مجله الکترونیکی هفت آسمون
سال سوم - دی ماه ۹۰ - شماره ۲۶

گفتگو با شهاب حسینی

فرهادی در انتخاب من تردید داشت!

در فضای آشفته امروز هر حرکتی که می‌کنی از سوی عده‌ای ارزش است و برای عده‌ای دیگر ضد ارزش

گفتگوی ویژه با محمد میرزمانی

مدیر کل دفتر موسیقی وزارت ارشاد

پرونده

موسیقی در سینمای ایران

گفتگو با حسین علیشاپور

شگفتا دل من به یاد قفس می زند

آقای اپل

دنیا در نبودش تا همیشه چیزی کم دارد

گفتگو با ترانه رضوی

پزشک وبلاگ نویس گوگل

پرفروش ها و کم فروش ها

یه حبه قند

پر چالش ترین فیلم سینمای ایران

بدون سانسور

بهرام رادان

سعادت آباد

به گورستان زنانویی خوش آمدید

گفتگو با

ابراهیم حاتمی کیا

محسن تنابنده

و ....

مجله الکترونیکی هفت آسمون

شماره ۲۶ –سال سوم – دی ماه ۹۰

مدیر مسئول و سردبیر

امیر مکارچی

گرافیست و ویراستار

امیر مکارچی

دوستانی که تمایل به همکاری با مجله دارند با ما تماس بگیرند

www.7asemoon.ir

info@7asemoon.ir

جهت ارتباط با بخش بازرگانی و تبلیغات با

info@7asemoon.ir

تماس حاصل فرمایید.

استفاده از محتویات مجله بدون ذکر نام ممنوع است.

یادداشت سر دبیر

آنقدر چیزها اتفاق می افتد که نمی دانم از کدامشان شروع کنم.
احساس می کنم در فیلمی بازی می کنم با حرکت تند.
احساس می کنم زمان به سرعت می گذرد.
شاید برای این است که روزها کوتاه و کوتاهتر می شوند.
گویی از کنار لحظه ها می گذرم
این روزها بدون اینکه آنها را زندگی کرده باشم.
انسانی هستم سرما خورده با خوشمزه ترین غذا که در دهانش عاری از هر گونه مزه و طعمی است.
همه چیز در ذهنم معلق است.
در باره همه چیز میتوانم بنویسم
ولی نمی دانم
چرا همیشه آنقدر طولش می دهم که دیر می شود
و موضوع اهمیتش را از دست می دهد.
آنوقت نوشتن می شود یک لیوان چای سرد که دیگر میل نوشیدنش را ندارم.
حالت آدمی را پیدا می کنم
که دیر سر قرارش رسیده باشد.

HTTP://7ASEMOON.IR

بهترین محل برای تبلیغات شما

سلام و علیک با همشهریان

صبح که از خانه بیرون می‌زنم، معمولاً کمی دیر شده است. آخرین جرعه‌ی استکان چای را پشت در سر می‌کشم و استکان را همان‌جا روی جاکفشی می‌گذارم. پله‌ها را که پائین می‌آیم هنوز خمیازه می‌کشم. اما تا برسم محل کار و کارت بزنم، توی خیابان و راهروهای شرکت، با چندین نفر سلام و احوالپرسی می‌کنم و همین باعث می‌شود کاملاً بیدار شوم. حالا می‌شود گفت: سلام؛ صبح شما بخیر!
تفاوت اصلی محیط سایبر، قبل و بعد از فراگیر شدن وبلاگ‌ها، همان پدیده‌ی به اشتراک‌گذاری (Sharing) بود. آدم‌های وبلاگ‌نویس روزانه درباره‌ی اتفاقات گوناگون و روزمرگی‌هایشان، یادداشت می‌نوشتند یا تحلیل می‌کردند و این نوشته‌ها را با دیگران به اشتراک می‌گذاشتند.

آدم‌هایی که ارتباط‌های اجتماعی برایشان اهمیت دارد، معمولاً در همان سلام و علیک اول، خودشان را نشان می‌دهند. این‌جور مواقع، آدم انرژی سیالی را می‌بیند که با یک سلامِ گرم منتقل می‌شود.
اگرچه وبلاگ‌نویسان معمولاً جزء آدم‌های فعال از نظر رابطه‌ی اجتماعی محسوب می‌شوند، اما خیلی طول کشید تا این سلام و علیک‌های وبلاگی بین آن‌ها جا بیفتد. جمع کوچک وبلاگ‌های فارسی‌زبان در روزهای اول آن‌قدر نزدیک و محدود بود که در یک ساعت می‌شد سری به همه‌شان بزنی و از حال و احوالشان خبر بگیری.

بعد با سرعت زیادی این جمع گسترده شد. زیاد و زیادتر. آن‌قدر که گاهی مجبور می‌شدی از فلان وبلاگ‌نویس، حال و روز وبلاگ‌نویس دیگر را بپرسی یا اگر اتفاق مهمی می‌افتاد، شما هم پژواک آن را در وبلاگت بنویسی یا لینک بدهی. یعنی خبرها و اتفاقات جالب روی شبکه، دست‌به‌دست و توسط لینک‌های دوستانه منتقل می‌شد.
رفته‌رفته توسعه‌ی عرضی کاربران شبکه و صفحات اینترنتی باعث شد همیشه لینک‌های جالبی وجود داشته باشند که هنوز دیده نشده‌اند؛ در نتیجه، لینک‌دادن به این طرف و آن طرف، شد اخبار ساعت ۱۴ وبلاگ‌نویس، که در آن از هر دری سخن می‌گفت. به این ترتیب آرام‌آرام بخشی برای لینک‌دادن به اتفاقات و مطالب جالب روز، به وبلاگ‌ها اضافه شد. مثلاً یک وبلاگ‌نویس، انتهای یادداشتی که برای وبلاگش می‌نوشت، یک خط می‌کشید و می‌نوشت: «لینک‌های جالب روز».

بعداً روزهایی پیش آمد که بسته‌ی لینک روز فراهم بود، اما وبلاگ‌نویس حرفی برای گفتن نداشت تا زیرش خط بکشد و بنویسد: «لینک‌های جالب روز». پس خیلی ساده، یک تغییر کوچک در پست‌های وبلاگ ایجاد شد. از این به بعد، اتفاق می‌افتاد که یک وبلاگ‌نویس یادداشتی منتشر کند که از ابتدا، فقط چند لینک جالب و مهم در آن وجود داشته باشد؛ یعنی مثل هر موضوع دیگری، اینجا هم پیش می‌آمد که حاشیه مهم‌تر از متن باشد.
کمی که جلوتر رفتیم، بعضی از سرویس‌های وبلاگ‌نویسی امکان مدیریت ساده‌تر و جداگانه را برای این لینک‌ها فراهم کردند. به این ترتیب، وبلاگ‌نویس‌های فعال، در ستون کناری وبلاگشان یا قبل از اولین یادداشت، چند مطلب جالبی را که فکر می‌کردند برای مخاطبین‌شان هم احتمالاً اهمیت دارد، لینک می‌کردند. شاید این اولین بار بود که به طور رسمی، سلام و علیک‌های بین وبلاگ‌نویس‌ها، پای ثابت وبلاگ‌ها شد و بسته به سلیقه‌ی وبلاگ‌نویس، اسم‌های مختلفی هم پیدا کرد. خیلی رسمی که بخواهیم صدایش کنیم، می‌گوییم: «پیوندهای روزانه».

نمی‌دانم دقیقاً از چه زمانی مرسوم شد که لینک‌های روزانه سه بخش اصلی داشته باشند؛ یک عنوان، یک نشانی اینترنتی و یک توضیح مختصر که البته از توضیح‌های مرسوم بر روی لینک‌ها کمی طولانی‌تر بود. درست است که همیشه برای این لینک‌ها توضیح نوشته نمی‌شود، ولی یکی از تفاوت‌های مهم پیوندهای روزانه با پیوندهای ثابت کنار وبلاگ، همین داشتن توضیح است. یک فرق دیگرشان هم ترتیب چینش آن‌هاست. لینک‌های ثابت، بسته به سلیقه‌ی وبلاگ‌نویس به شکل‌های مختلف مرتب می‌شوند، اما همه‌ی وبلاگ‌نویس‌ها بالاتفاق، لینک‌های روزانه را بر حسب زمان انتشار و به صورت نزولی مرتب می‌کنند.
جالب است! همیشه آدم‌هایی هستند که مترصد کشف نیازهای جدید کاربران اینترنت هستند تا سرویس یا وب‌سایت جدیدی عرضه کنند. خب، پدیده‌ی مهمی مثل پیوندهای روزانه هم از چشم این آدم‌ها مخفی نماند. در حقیقت فراگیر شدن لینک‌های روزانه میان اهالی اینترنت، باعث شد سرویس‌های آنلاین ویژه‌ای

سلام و علیک با همشهریان

برای مدیریت و نگهداری پیوندهای روزانه ایجاد شود. سرویس‌هایی که به طور تخصصی بر روی ارائه‌ی خدمات لینکی فعالیت می‌کردند و در نهایت خودشان یک تحول بزرگ در دنیای لینک‌های روزانه ایجاد کردند.

سرویس‌های جدید، میزبان خوب و مطمئنی برای ذخیره‌ی لینک‌های روزانه بودند که بسته به ساختار فنی‌شان، بسته‌ی کدی (script) در اختیار کاربر می‌گذاشتند تا بتواند آخرین لینک‌ها را در وبلاگ و در معرض دید مخاطبینش قرار بدهد.

به این ترتیب، سرویس‌هایی مثل خوش.مزه (del.icio.us) یا اویاکس (oyax) شروع به کار کردند که امکانات جدیدی به وبلاگ‌نویس‌ها ارائه می‌دادند؛ مثلاً برای کاربر، این فضا را ایجاد می‌کردند که بتواند لینک‌هایش را دسته‌بندی کند یا برچسب (tag) بزند. یا اینکه از فراوانی تکرار این لینک‌ها در وبلاگ‌های دیگر با خبر شود. اما مهم‌ترین ویژگی لینک‌هایی که توسط این سرویس‌ها مدیریت می‌شد، وجود خروجی‌های RSS یا همان فید بود. به عبارت دیگر، با فراگیر شدن استفاده از سرویس‌های مدیریت لینک‌های روزانه، یک رسانه‌ی جدید در کنار وبلاگ‌ها به وجود آمد که دیگر وابسته به وبلاگ نبود. درست است که هنوز هم دومین بخش مهم هر وبلاگ، لینک‌های روزانه‌اش محسوب می‌شد، ولی موجودیت مستقلی از وبلاگ پیدا کرده بود؛ آن‌قدر که مخاطبین خاص و مشترکین (subscriptions) ویژه‌ی خودش را داشت.

اما نوع دیگری از سرویس‌های مدیریت لینک‌های روزانه هم به وجود آمد که بیشتر به صورت افزونه‌های نرم‌افزاری بر روی برنامه‌ی مدیریت محتوای وبلاگ می‌نشست و کار مدیریت پیوندها را بر عهده می‌گرفت. تنها تفاوت این دسته از برنامه‌ها با سرویس‌های آنلاین، محل ذخیره‌سازی لینک‌ها (بر روی فضای شخص کاربر یا فضای اختصاصی سرویس‌دهنده) بود. و البته واضح است که وابستگی این برنامه‌ها به فضای ذخیره‌سازی شخصی برای هر کاربر، باعث شد تا با اقبال کمتری مواجه شوند.

فکرش را بکنید؛ کاربران اینترنت در این زمان، از مرزهای جهان سایبر گذشته بودند و روزبه‌روز بر تعداشان افزوده می‌شد که ناگهان ...، نه اصلاً هم ناگهانی نبود، اتفاقاً آرام‌آرام رخ داد؛ یعنی یک رویداد تدریجی. تقاضا وجود داشت، عرضه به وجود آمد. تقاضا شدت گرفت، عرضه جدی‌تر شد. استفاده از اینترنت و فعالیت مجازی فراگیر شده بود. از طرف دیگر، محیط‌های موجود نمی‌توانست نیازهای اهالی سایبر را برای به اشتراک‌گذاری –همان روح وب جدید و مظهر آن، وبلاگ‌ها– بر طرف کند؛ پس شبکه‌های اجتماعی جدیدی ایجاد شد که می‌توانست همه‌ی فعالیت‌های مجازی یک نفر را در یک حساب کاربری (account) با دیگران به اشتراک بگذارد. اینجا بود که استقلال پیوندهای روزانه از وبلاگ‌ها بیشتر نمود پیدا کرد.

این شبکه‌های اجتماعی، معمولاً امکان بحث و گفت‌وگو را بر روی هر جزء از فعالیت‌های مجازی یک شخص، برای مشترکین او فراهم می‌کنند. به همین دلیل، امروزه ارسال یک لینک، می‌تواند به اندازه‌ی نوشتن یک یادداشت اهمیت داشته باشد. این روزها دیگر همان اندک تعلق لینک‌های روزانه به وبلاگ هم بسیار کم‌رنگ شده است.

و اما آخرین ضربه!

گاهی پیش می‌آید که یک تغییر کوچک در جزئیات یک سرویس اینترنتی، تحولات بزرگی ایجاد می‌کند. این روزها استفاده از فید و خروجی‌های متنی، کاملاً رایج شده است و به تبع آن، استفاده از خبرخوان‌های آنلاین. زمانی که خبرخوان محبوب گوگل‌ریدر، دکمه‌های «به اشتراک‌گذاری محتوا از هر جا» را به کاربرانش هدیه داد، استفاده‌ی غیر رسمی از Shared Items گوگل‌ریدر به عنوان پیوندهای روزانه، رسمیت یافت.

احتمالاً شما هم با وبلاگ‌هایی مواجه شده‌اید که ستون قدیمی پیوندهای روزانه‌شان را با خروجی اشتراکی عوض کرده‌اند. شاید یک تیر و دو نشان باشد. به این ترتیب هم یادداشت‌های مهم وبلاگ‌ها و هم مطالب مهم یا جالب از دیگر سایت‌های اینترنتی لینک می‌شوند.

خب مثل اینکه یک تحول جدید دیگر هم دارد اتفاق می‌افتد. اجازه بدهید ببینم...

***

راستش فکر می‌کنم در این سال‌ها اخلاق اجتماعی وبلاگ‌نویس‌ها خیلی بهتر شده است؛ بیشتر سلام می‌کنند، لینک می‌دهند و لینک‌هایشان را به جای تنگ‌نظری با وسواس انتخاب می‌کنند. لینک‌های روزانه هم کار خودشان را خوب بلدند. سلام و علیک‌های انرژی‌بخش، روح سیال جامعه‌ی وبلاگی ما هستند.

چرا باید هدف‌هایتان را از همه مخفی نگاه دارید؟!

هر کدام از ما اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدتی در ذهن داریم که به فراخور روحیات و شخصیت‌هایمان طیف گسترده‌ای دارند: توفیق مالی، قبول شدن در یک امتحان دشوار، نوشتن یک کتاب، کم کردن وزن، فراهم کردن مقدمات یک سفر طولانی، ترک سیگار.

راه رسیدن به یک هدف دشوار، دشوار و پر از سنگلاخ است و تعهدی جدی و طولانی‌مدت طلب می‌کند، در این صورت شاید منطقی باشد که هر یک ما هدف‌هایمان را برای دوستان و اعضای خانواده علنی کنیم، تا بلکه با یادآوری آنها، انگیزه و تعهد ما بیشتر شود و پا پس نکشیم.

همه ما در نهان از اینکه در چشم دیگران، ترسو یا بی‌اراده به نظر آییم، گریزانیم، پس علنی کردن اعداف و آرزوها ما را ثابت‌قدم‌تر خواهد کرد.

اما آیا چنین چیزی واقعا درست است؟

بر اساس پژوهش‌هایی که به تازگی انجام شده است Gollwitzer et al. (۲۰۱۰)، علنی کردن اهداف دقیقا اثر مخالفی دارد!

در این پژوهش، ۴ آزمایش انجام شد و همه این آزمایش‌ها نشان دادند که به اشتراک گذاشتن اهداف، به جای افزایش التزام و تعهد اشخاص، باعث کاهش آنها می‌شود.

اما چرا چنین می‌شود؟

یک توضیح احتمالی می‌تواند این باشد که با عمومی کردن یک هدف، ما به صورت کاذب این حس و حال را پیدا می‌کنیم که قدمی در راه انجامش برداشته‌ایم. بر اساس آزمایش چهارمی که در این پژوهش انجام شد، آن دسته از سوژه‌های آزمایش که اهداف خود را عمومی کرده بودند، تصور پیدا کرده بودند که از آنهایی که اهدافشان را عمومی نکرده‌اند، جلوتر هستند.

به نظر می‌رسد که ما وقتی آرزوها و هدف‌های خود را با دیگران در میان می‌گذاریم، در درونمان در مورد آنها به صورت ناخودآگاه خیالبافی می‌کنیم و همین مسئله، توهم و حس و حال پیشرفت کاذبی به ما می‌دهد.

بنابراین اگر هدفی در سر دارید، مخفی‌اش کنید! چرا اگر به راستی سودای رسیدن به چیزی را داشته باشید، لازم نیست که دیگران شما را به عملی کردن آن متعهد کنند.

داستان خلقت برندهای مشهور
هابیل بود و قابیل و یک بیل و یک ایده!

کافه‌ی استارباکس در خیابان سنت کاترین، در مونترال، جایی است که می‌شود ساعتی نشست و به کارهای عقب‌افتاده پرداخت، کتاب خواند، در فضای مجازی چرخید، لختی با سایرین معاشرت کرد و خلاصه محیط خوبی است. این خاصیت فضای آن را می‌شود از تابلوهای نقاشی مدرن و انتزاعی آویخته به دیوارهایش و یا موسیقی‌ای که در فضای آن پیچیده، فهمید.
من الان همین جا نشستم. اطرافم آدم‌های جوان بسیاری نشسته‌اند. وقتی به آدم‌های اطرافم نگاه می‌کنم، آدمهایی می‌بینم خیلی عادی، هر کس مشغول کاری، محصل، پیشخدمت، فروشنده، و غیره. با خودم فکر می‌کنم هر کدام از این افراد می‌توانند به طور بالقوه خالق یکی از کسب و کارهای انقلابی و پر سر و صدای ده سال آینده باشند. حتما با خودتان فکر می‌کنید، اینطورها هم نیست؛ خالق یک کسب و کار نمی‌تواند یک آدم عادی باشد و یک شغل عادی هم داشته باشد. باید یک ایده‌ی خیلی خوب برای شروع کسب و کار داشته باشد.

خوب! برای این که پاسخ پرسشتان را بدهم، بیایید با هم نگاهی بیندازیم به **چگونگی پیدایش برخی از بزرگترین برندهایی که امروز می‌شناسیم.**
شاید برای شما جالب باشد که بزرگترین برندهای امروز، بعضا، توسط افراد معمولی، اما با یک عزم راسخ پدید آمده‌اند. خواهید دید که همه چیز از هیچ، به وجود آمده. البته امروز قرار نیست داستان خلقت هر کسب و کار را از سیر تا پیاز برای همدیگر تعریف کنیم. فقط در حد یک مطالعه‌ی ۳۰ ثانیه‌ای می‌فهمیم که کل قضیه از چه قرار بوده و ایده‌ی اصلی چگونه به وجود آمده و چقدر طول کشیده تا کسب و کار، مسیر خودش را پیدا کند. علاقمندان می‌تونن جستجو را در مورد داستان‌های موردعلاقه‌شان ادامه بدهند و البته اگه خواستند با بقیه به اشتراک بگذارند.

برای اینکه تصویر بهتری از نتیجه‌ی تلاش این کارآفرینان داشته باشید، به ارزش برند هر کدام از این کسب و کارها هم (به دلار) اشاره‌ای می‌کنم. این ارزش‌گذاری از طریق اینتربرند که بزرگ‌ترین سازمان در دنیا برای رتبه‌بندی برندهاست، انجام شده. ارزش برند، یکی از سرمایه‌های غیرقابل لمس یک کسب و کار به شمار می‌رود؛ یعنی میزان پولی که سرمایه‌دارها برای نام تجاری یک کسب و کار (و نه کل کسب و کار) حاضرند، بپردازند.

نایک – تولیدکننده کالاهای ورزشی
ارزش برند: ۱۳,۷ میلیارد دلار
تأسیس با نام کالاهای ورزشی روبان آبی توسط فیلیپ نایت و ویلیام بوورمن (۱۹۶۴)

داستان خلقت: «فیلیپ نایت»، بعد از تمام کردن مدرسه‌ی بازرگانی در سال ۱۹۶۲ تصمیم گرفت سفری به ژاپن داشته باشد. آنجا با یک شرکت تولیدکننده‌ی کفش ورزشی ژاپنی آشنا شد به نام اونیتسوکا تایگر. فیلیپ که قبلا در دانشگاه اورگان، دو میدانی‌کار بود، قبول کرد که کفش‌های آن تولیدکننده را در مقیاس کوچک، وارد بازار امریکا کند و یک شرکت به نام کالاهای ورزشی روبان آبی ثبت کرد و متعاقب آن یک سفارش دویست‌تایی به اونیتسوکا تایگر داد، کفش‌ها را در زیرزمین خانه‌ی پدری انبار کرد و با پرسه زدن در رویدادهای ورزشی محلی سعی کرد آنها را به فروش برساند.
در قدم بعدی، فیلیپ با مربی سابق دو میدانی خودش، بیل بوورمن، شریک شد. آن سال، آنها توانستند ۱۳۰۰ جفت کفش را به ارزش ۸۰۰۰ دلار بفروشند. سال بعدی فروش آنها به ۲۰ هزار دلار رسید و سال بعدتر حتی توانستند مغازه‌ای را برای خرده‌فروشی اجاره کنند تا لازم نباشد کارمندهای معدودی که برای آنها کار می‌کردند با ماشین‌هایشان دوره بیفتند و به رویدادهای ورزشی سرک بکشند. ارتباط روبان آبی با شرکت ژاپنی تا سال ۱۹۷۱ ادامه داشت. فیلیپ و بیل کم کم آماده می‌شدند، خط تولیدی خودشان را راه‌اندازی کنن. یک لوگو طراحی کردند که تا امروز هم لوگوی شرکت است و اسم «نایک» را با الهام از الهه‌ی پیروزی یونان قدیم برای کسب و کارشان انتخاب کردند.

امریکن اکسپرس ـ ارائه‌دهنده‌ی خدمات پستی
ارزش برند: ۱۳,۹ میلیارد دلار
تاسیس توسط هنری ولز، ویلیام فارگو، جان وارن باترفیلد در سال ۱۸۵۰ در آلبانی نیویورک

داستان خلقت: هنری ولز در سال ۱۸۳۹ کارش را در یک شرکت اکسپرس در سواحل شرقی امریکا شروع کرد. شرکت‌های اکسپرس به شرکت‌هایی گفته می‌شود که به دلیل قابل‌اعتمادتر بودن نسبت به پست ملی آمریکا، وظیفه‌ی حمل و نقل پول و کالاهای قیمتی را بر عهده دارند. هنری دائما به رئیسش پیشنهاد می‌داد کسب و کارشان را به سمت غرب امریکا گسترش بدهند، که معمولا با مخالفت او روبرو می‌شد. بنابراین هنری تصمیم گرفت خودش دست به کار بشود.
شرکتی زد و سال‌های زیادی را با حاشیه‌ی سود کم و رشد آهسته طی کرد تا اینکه با دو تا از رقیب‌های تجاریش شریک شد: ویلیام فارگو و جان وارن باترفیلد. این طور بود که شرکت امریکن اکسپرس در سال ۱۸۵۰ شکل گرفت.

یک سال بعد آنها با بزرگ‌ترین رقیبشان یعنی شرکت آدامز و شرکا به تفاهمی رسیدند که وارد بازارهای همدیگر نشوند. با این حساب، امریکن اکسپرس از غرب و شمال و آدامز و شرکا از شرق و جنوب بازارهایشان را گسترش دادند.
جالب است بدانید که یک سال بعد از آن، هنری و ویلیام از ترس اینکه آدامز و شرکا صاحب مونوپولی طلای کالیفرنیا بشوند، تصمیم گرفتند کسب و کارشون را در جنوب توسعه بدهند. ولی این پیشنهاد آنها، با مخالفت هیئت‌مدیره‌ی امریکن اکسپرس مواجه شد. بنابراین هنری و ویلیام خودشان شرکت دیگری را تأسیس کردند به نام «ولز فارگو و شرکا» که به بانکداری و خدمات اکسپرس در کالیفرنیا بپردازد.

اچ اند ام ـ تولیدکننده‌ی پوشاک
ارزش برند: ۱۶,۱ میلیارد دلار
تأسیس توسط ارلینگ پرسون در سال ۱۹۴۷ در واستراس در سوئد

داستان خلقت: بعد از جنگ جهانی دوم، ارلینگ پرسون سفری به امریکا داشت و آنجا تحت تأثیر مغازه‌های بزرگ و کارآمد امریکایی قرار گرفت. وقتی به کشورش برگشت، صنعت خرده‌فروشی پوشاک زنانه را متحول کرد و دامنه‌ی این تغییر را به تمام اروپا گسترش داد. او اسم شرکتش را هنز (به سوئدی به معنی زنانه) گذاشت.

داستان خلقت برندهای مشهور
هابیل بود و قابیل و یک بیل و یک ایده!

سامسونگ ـ تولیدکننده‌ی لوازم الکتریکی
ارزش برند: ۱۹,۵ میلیارد دلار
تأسیس توسط «لی بیونگ چول» در سال ۱۹۳۸ در کره‌ی جنوبی

داستان خلقت: آیا میدانستید که سامسونگ کارش را به عنوان خوار و بار فروشی در سال ۱۹۳۸ شروع کرد؟ تجارت خوب بود و «لی بیونگ چول» تونست بعد از ۹ سال دفتر اصلی شرکت را به سئول منتقل کند. ولی با شروع جنگ دو کره، مجبور شد این کسب و کار را ترک کند. بنابراین رفت و تحت همان عنوان سامسونگ، یک کارخانه‌ی شکرسازی و یک کارگاه پشم‌بافی ایجاد کرد.

در دهه‌ی شصت میلادی، تغییر دوباره‌ی مسیر کسب و کار سامسونگ، مصادف شد با طرح‌های رئیس جمهور کره -پارک چونگ هی- و تصویب سیاست‌هایی برای حمایت از شرکت‌های مادر (از جمله سامسونگ). تا سال ۱۹۷۹ که پارک چونگ هی، ترور شد این سیاست‌ها ادامه داشت و شرکت‌های خارجی نمی‌توانستند لوازم مصرفی الکترونیکی خودشان را در کره بفروشند. این فرصت ۱۸ ساله به سامسونگ اجازه داد، خودش را با بازارهای جهانی تطبیق بدهد و تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین تولیدکننده‌های لوازم الکترونیکی مصرفی در دنیا شود.

مارلبورو ـ تولیدکننده‌ی دخانیات
ارزش برند: ۲۰ میلیارد دلار
تأسیس توسط فیلیپ موریس در سال ۱۹۰۲ در نیویورک

داستان خلقت: فیلیپ موریس که یک تولیدکننده‌ی سیگار بریتانیایی بود، به نیویورک آمد تا سیگارهایش را آنجا بازاریابی کند. تا سال ۱۹۲۴ اتفاق خاصی نیفتاد و تقریبا همه‌ی سیگارها در بازار شبیه به هم بودند تا اینکه فیلیپ، سیگاری را مخصوص زنان به بازار معرفی کرد و اسمش را مارلبورو گذاشت.

شعار تبلیغاتی او این بود «به ملایمی ماه مه»، که اگه به فارسی برگردانش کنیم، می‌شود یک چیزی معادل «به ملایمی بهار». این سیگار جدید یک نوار قرمز دور فیلترش داشت که جای رژ لب را روی سیگار مخفی می‌کرد!
این کسب و کار تا دهه‌ی پنجاه ادامه داشت تا اینکه تحقیقات دانشمندان سرطان ریه را به سیگار کشیدن مرتبط کرد. مارلبورو هم مجبور شد ۱۸۰ درجه تغییر جهت بدهد و دیگر به عنوان سیگار مردانه خودش را جا بیندازد. البته با این کارش فرهنگ استفاده از سیگارهای فیلتردار و کم‌خطرتر را هم، که قبل از این به عنوان سیگار سوسولی! شناخته شدند، جا انداخت.

لویی ویتون ـ تولیدکننده‌ی پوشاک، کیف و کفش
ارزش برند: ۲۱,۹ میلیارد دلار
تأسیس توسط لویی ویتون در سال ۱۸۵۴ در پاریس

داستان خلقت: لویی کوچک، در سن ۱۴ سالگی تصمیم گرفت از شهرش، یورا، برای زندگی به پاریس برود. ۲۴۹ مایل (۴۰۰ کیلومتر، تقریبا فاصله‌ی بین گرگان تا تهران)، آن هم با پای پیاده، طی کرد و بین راه هم شغل‌های مختلف و گاه عجیبی قبول می‌کرد.

وقتی به پاریس رسید، به عنوان شاگرد جعبه‌ساز شروع به کار کرد و کم کم چنان شهرتی دست و پا کرد که ناپلئون سوم اون را به عنوان جعبه‌ساز شخصی همسرش، امپراطریس اوژنی دمونتیو، منصوب کرد. به نظر می‌رسه جعبه‌سازی شغل مهمی در اون زمان محسوب می‌شد. آن زمان موقع مسافرت مردم اثاثیه‌شان را در جعبه منتقل می‌کردند تا چمدان. این تجربیات به لویی کمک کرد به درک خوبی از کیفیت مورد انتظار مردم از چمدان‌هاشان برساند.
در سال ۱۸۵۴ وقتی که لویی ۴۳ سالش بود، اولین مغازه‌ی چمدان‌فروشی‌اش را در پاریس افتتاح کرد. بازار هدف لویی، طبقه‌ی ثروتمند و اهل مسافرت پاریسی بود و کسب و کارش، بعدها به یکی از تجملی‌ترین برندهای دنیا تبدیل شد.

سیسکو ـ خدمات و تجهیزات شبکه
ارزش برند: ۲۳,۲ میلیارد دلار
تأسیس توسط لئونارد بوساک و ساندرا لرنر در ۱۹۸۴ در سانفرانسیسکو

داستان خلقت: این داستان کمی رمانتیک است! لئونارد، مدیر آزمایشگاه کامپیوتر دانشگاه استانفورد بود و ساندرا، زنش، مسئول کامپیوتر در تحصیلات تکمیلی بود. لئونارد برای ارتباط داشتن با زنش سعی کرد، دو تا کامپیوتر دور از هم را که به فاصله‌ی تقریبا ۴۵۰ متر از هم بودند، به هم متصل کند.
آنها بعدها خانه‌شان را گرو بانک گذاشتند، بی‌خیال حقوق دانشگاهی‌شان شدند و دوستانشان را به عنوان کارمند استخدام کردند تا بتوانند شرکتی را برای فروش تجهیزات شبکه‌ای تأسیس کنند.

داستان طراحی اسم و لوگوی شرکت هم جالب است. یک روز که لئونارد و ساندرا از روی پل دروازه‌ی طلایی (Golden Gate Bridge) می‌گذشتند به اتفاق تصمیم گرفتند، اسم شرکت را سیسکو بگذارند که کوتاه‌شده‌ی واژه‌ی سانفرانسیسکو بود و لوگوی شرکتشان را هم به شکل همان پل معروف طراحی کردند.

ژیلت ـ تولیدکننده‌ی تیغ ریش تراش
ارزش برند: ۲۳,۳ میلیارد دلار
تأسیس توسط کینگ کمپ ژیلت در ۱۹۰۱ در امریکا

داستان خلقت: آقای کینگ، در سال ۱۸۹۵ به عنوان فروشنده‌ی دوره‌گرد برای شرکت چوب‌پنبه‌سازی کار می‌کرد. یک روز، به جمع‌بندی جالبی رسید. او متوجه شد که مردم در بطری‌ها را یک بار استفاده می‌کنند و بعد دور می‌اندازند و به همین خاطر شرکت‌های بطری‌سازی مجبور بودند دوباره، درب چوب‌پنبه‌ای برای محصولاتشان سفارش بدهند. ممکن است برای من و شما این قضیه اهمیتی نداشته باشد، ولی کینگ فکر کرد می‌تواند این مدل کسب و کار را استفاده کند و درآمد همیشگی از کنار آن دربیاورد.
از طرفی کینگ متوجه شده بود که تمام مردها مجبور بودند هر روز صبح، تیغ اصلاح صورتشان را قبل از استفاده، تیز کنند. پس فکر کرد اگر یک تیغ دولبه‌ی ارزان‌قیمت بتواند درست کند که روی دسته‌ای سوار شود و تا وقتی که کند و غیرقابل‌مصرف بشود، از آن استفاده کنند و بعد دورانداخته شود، همه‌ی مردها مشتری بالقوه‌ی آن محسوب می‌شوند.

داستان خلقت برندهای مشهور
هابیل بود و قابیل و یک بیل و یک ایده!

می‌توانم حدس بزنم الان چع فکر می‌کنید! حتما با خودتان فکر می‌کنید عجب ایده‌ی بکری! خب، چون به مصرف وسیع این تیغ‌ها در زندگی‌هاتان عادت دارید. ولی جالب است بدانید که شش سال طول کشید تا کینگ دانشمندان و ابزارسازهای منفی‌گرای شهرش را قانع کند که کمک کنند این تیغ تولید شود. در سال ۱۹۰۱ شرکت تیغ ایمن امریکا را تاسیس کرد و برای اون ۵۰۰۰ دلار سرمایه جمع کرد. ارزش این سرمایه به پول امروز چیزی حدود ۱۵۰ هزار دلار تخمین زده می‌شود. یک سال بعد اسم شرکت را به شرکت تیغ ایمن ژیلت تغییر داد.
اولین تولیدات شرکت، سال ۱۹۰۳ وارد بازار شدند. حدس بزنید، کل فروش سال اولشان چقدر بود؟ آنها ۵۱ مجموعه (دسته و تیغ) به ارزش هر مجموعه ۵ دلار و ۱۶۸ تا تیغ به ارزش یک دلار برای هر بیست تیغ فروختند. مسخره است، نه؟! ولی سال بعد مالکیت معنوی محصولشان را ثبت کردند و حدود ۹۱ هزار مجموعه و ۱۲۴ هزار تیغ به فروش رساندند.

نوکیا ـ تولیدکننده‌ی تجهیزات مخابراتی
ارزش برند: ۲۹,۵ میلیارد دلار
تأسیس توسط فردریک ایدستام در سال ۱۸۶۵ در فنلاند

داستان خلقت: شاید برایتان جالب باشد، بدانید وقتی در سال ۱۸۶۵ شرکت نوکیا شروع به کار کرد، کارش ساختن کاغذ بود (البته میشود گفت که کاغذ اصلی‌ترین تکنولوژی ارتباطی بشر بوده). فردریک که یک مهندس بود توانست فرآیند تولید جدیدی برای کاغذ به وجود بیاورد که قیمت تمام‌شده‌ی محصول را کم کند و به این ترتیب صنعت کاغذسازی را متحول کرد. برای همین نوآوری هم مدال برنز نمایشگاه بین المللی پاریس را در سال ۱۸۶۷ کسب کرد.

حالا جالب است که بعد از یک قرن، ادغام و خرید و فروش، تبدیل شده به یکی از غول‌های مخابراتی دنیا. جالب بود! کسی میدونه چه اتفاقاتی باعث شد این قدر زمینه‌ی صنعتی نوکیا تغییر کند؟

مک دونالد ـ رستوران‌های زنجیره‌ای
ارزش برند: ۳۳,۶ میلیارد دلار
تأسیس رستوران مک‌دونالد توسط ریچارد و ماریس مک دونالد در ۱۹۴۰ و تاسیس شرکت مک‌دونالد توسط ری کراک در سال ۱۹۵۵ در سن برناردیو کالیفرنیا

داستان خلقت: داستان مک‌دونالد از عجایب دنیای کسب و کار و بسیار عبرت‌آموز است! دو برادر، ریچارد و ماریس، یک رستوران زدند که مردم با ماشین‌هایشان بروند و سفارش غذا بدهند. به این طور رستوران‌ها drive-through گفته می‌شود. منوی رستورانشان هم خیلی متنوع بود. هشت سال این کسب و کار را داشتند تا اینکه تصمیم گرفتند یک سیستم خدمات سریع راه بیندازند و برای این کار لازم بود منوی رستوران را ساده‌سازی کنند تا کل مواردش، در کل بشود ۹ تا. پس ایده‌ی اولیه این طور شکل گرفت.
سال ۱۹۵۴ یک فروشنده به نام «ری کراک»، سری به رستوران مک‌دونالد زد تا مخلوط‌کن به آنها بفروشهد. خب؟! یک سال بعد، ری برگشت و امتیاز فرانچیز یک رستوران مک‌دونالد را خرید. کمی بعدتر، برگشت و کل کسب و کار را خرید و یک دفعه، شروع کرد به تولید مثل دادن رستوران‌های مک‌دونالد، به طوری که در هشت سال، ۵۰۰ رستوران مک‌دونالد باز شدند. امروز ۳۲ هزار مک‌دونالد در دنیا وجود دارد.

درس بزرگ این داستان این است که خالقین اصلی ایده‌ی این کسب و کار مشهور، هیچ نفعی از این گسترش نبردند و احتمالا بچه‌هایشان هر شب سر سفره «ری کراک» را نفرین می‌کنند!

یک داستان جالب دیگه هم وجود دارد. والت دیزنی و ری کراک در دهه‌ی بیست میلادی در یک دوره‌ی آموزشی رانندگی آمبولانس!! با هم دوست می‌شوند. سال‌ها بعد، وقتی ری کراک، مالک مک‌دونالد می‌شود یک نامه به والت دیزنی مینویسد و از او می‌خوهاد که اجازه بدهد یک مک‌دونالد در دیزنی‌ورلد باز کند. دیزنی قبول کرد اما به شرطی که فقط ۵ سنت به قیمت سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌ها اضافه کند و بده به دیزنی. فکر می‌کنید ری کراک چه کرد؟ زد زیر قضیه و قبول نکرد! و این گونه بود که دیزنی‌ورلد، سال‌های سال، بدون مک‌دونالد باقی ماند. فکر می‌کنید الان بعد این همه سال در دیزنی‌ورلد مک‌دونالد وجود داره؟

خب، امروز چه چیزی یاد گرفتیم؟
وجه مشترک این کسب و کارها و خالقان آنها در این بود که همه آنها، در کاری که انجام می‌دادند قوی بودند و چندین سال را صرف تجربه‌اندوزی و یاد گرفتن بالا و پایین‌های اون حرفه کرده بودند. همین تخصص و تجربه به آنها، توانایی آن را داد که با ایده‌های خلاقانه فرصت‌های جدیدی برای خودشان به وجود بیاورند. بعضی وارد حوزه‌ی جدیدتری شدند و بعضی هم در همون رشته نوآوری کردند.

شما در چه کاری خودتون را قوی می‌دانید؟ آیا آماده هستید که چند وقتی را (شاید چند سال) به عمیق شدن در پیچ و خم آن کسب و کار بگذرانید تا با تسلط روی آن حوزه، یک روزی بتوانید یک ایده‌ی خلاقانه برای یک کسب و کار انقلابی بزنید؟ به نظرتان چقدر احتمال موفقیت شما در کارآفرینی با استفاده از این روش بالاست؟ اگه بخواهید همین کار را، به جای ده سال، در دو سال به ثمر برسانید، چه باید بکنید؟ چه راه‌های میانبری برای تسریع این فرآیند بلدید؟ موفق باشید دوستان!

بزودی ...

www.7asemoon.ir

مجله الکترونیکی هفت اسمون

‹ About

Contact ›

نوانمای
هفت آسمون

آثار هنری موسیقی راک اند رول به حراج می رود

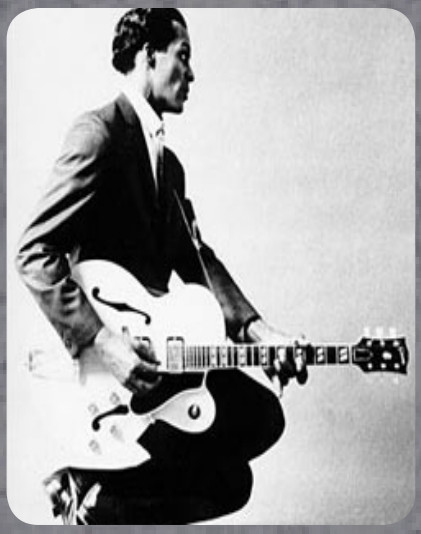

نقاشی‌ها و پوسترهای هنرمندان موسیقی «راک اند رول» چکش حراج می‌خورند. نقاشی های اصل، پوسترها و آثار هنری بزرگان موسیقی «راک اند رول» بیست و نهم ماه جاری میلادی (۷ مردادماه) به‌صورت آنلاین در نیواورلئان آمریکا به حراج رفت.

این آثار هنری شامل پوسترهای اصل موسیقی راک دهه‌ی ۱۹۶۰ و کارهای بزرگترین هنرمندان این ژانر از جمله «دیک گریفین»، «آلتون کلی»، «استنلی ماوس» و «دیوید سینگر» می‌شود.

یکی از این پوسترها «تخم‌چشم بالدار» نام دارد که توسط «آلتون کلی» کشیده و امضا شده است. این نقاشی رنگ و روغن در ابعاد ۳۰ در ۴۰ اینچ است و قیمت آن بالای ۲۰ هزار دلار پیش‌بینی شده است.

دیگر اثر برجسته، نقاشی رنگ و روغنی متعلق به «جیم فیتزپاتریک» است. این نقاشی ۱۰ هزار دلاری «دختر بالدار» نام دارد.

به گزارش لایو آکشنیرز، در این حراجی همچنین چهار اثر هنری شامل پوستر، نقاشی سه‌تکه و جلد آلبوم موسیقی از کارهای «جری گارسیا» به چشم می‌خورد که ارزش هرکدام بالای ۸ هزار دلار تخمین زده شده است.

«راک اند رول» نام سبکی در موسیقی بود که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در جنوب آمریکا رایج شد و به‌سرعت در تمام آمریکا و بعد اروپا و جهان محبوبیت یافت.

بعدها این موسیقی باعث پدیدآمدن گونه‌های دیگری مثل «راک» شد و اکنون نام «راک اند رول» بیشتر برای اشاره به همان صورت آغازین آن یعنی موسیقی دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ (تقریبا قبل از ظهور بیتلز) به‌کار می‌رود.

از کسانی که این نوع موسیقی را بنا نهادند می‌توان از «بادی هالی» و «الویس پریسلی» نام برد.

«سرانجام» اثر کارن همایونفر منتشر شد

آلبوم موسیقی «سرانجام» که شامل ۱۲ قطعه موسیقی فیلم‌های ایرانی ساخته کارن همایونفر است توسط موسسه آوای خورشید (بتهوون) منتشر شد.

این آلبوم شامل موسیقی فیلم‌های جرم (مسعود کیمیایی)، خاک آشنا (بهمن فرمان‌آرا)، گزارش یک جشن (ابراهیم حاتمی‌کیا)، یکی از ما دو نفر (تهمینه میلانی)، قصه پریا (فریدون جیرانی)، شب واقعه (شهرام اسدی)، زادبوم (ابوالحسن داوودی)، سوت پایان (نیکی کریمی)، ژانی گه‌ل (جمیل رستمی)، از دور دست (رامین محسنی)، مرگ کسب و کار من است (امیر لطفی) و اسب حیوان نجیبی است (عبدالرضا کاهانی) است.

لازم به ذکر است همایونفر برای موسیقی فیلم‌های جرم و زادبوم موفق به دریافت سیمرغ بلورین جشنواره فجر و برای فیلم‌های خاک آشنا و ژانی گه ل تندیس بهترین موسیقی فیلم جشن خانه سینما را کسب کرده است.

کارن همایونفر در توضیح این آلبوم گفته است: «کودکی ام به فیلم های وسترن قد نمی دهد که عاشقانه دوستشان داشته باشم.اما کوچک که بودم سینمایی بود به اسم سینما دیاموند ،کنار کمپانی بی ام و روبروی امجدیه سابق.و آن دوران سینما چه چیز خوبی بود.جنگ ستارگان ،کینگ کنگ،قصه عشق وبانی و کلاید، لویی دو فونس، جاده،و... آلن دلون هنوز جوان بود. از سینما که بیرون می آمدم سست بود این زانوها پایم انگار روی زمین نبود.و چه شبهایی بود شبهایی که سینما رفته بودم تا صبح رویا ،شمشیرهای لیزری،نجات دادن دوچرخه دخترهمسایه از دست بچه ها ی مزاحم به روش کلینت ایستوود. از این خیال بافی ها با موتیف جاودانه برخورد نزدیک از نوع سوم که میشد با پیانوی خانه زد.بعدها سینما سینه موند و همسایه اش پارامونت که چه والت دیسنی هایی داشت و عجب بوی پاپ کورن و بلالی آنجاها بود. صدای انقلاب هم می آمد .سینما بولوار و گوزن ها،پولیدور و از نفس افتاده،حباب با عینک سه بعدی و پدرخوانده که هنوز یک بود.و خبر رکس آبادان بود و فیلم های بعدی را که با ترس دیدم و گاهی تجربه چسبیدن به درسالن تاریک سینما اما ترس از آتش هم نمیتواند چشمت را از این پرده بگیرد. آتش ،آتش است حتی در سینمای فضای باز کانون یا درایو این سینمای متل قو. سینمایی دیگر نسوخت فقط چیزی درون ما میسوخت.چقدر زشت بود رفتار من .ناسلامتی عاشقانه ی داشتم به نام پیانو که با زندگی،کودکی،رویا وعاشقانه هایم گره خورده بود.انصاف نبود خیانت کردن به موسیقی .عاشق چیز دیگر شدن که از جنس نور است و صدا نیست.دو عاشقانه که در یک دل جا نمی شود.سالها کنار پنجره ایستادن و فوتبال بازی کردن سرخوشانه هم محلی هارابا لذت تمرین پیانو عوض نکردم گویا بیماری اختصاصی من بود که کشید تا غربت سرزمین های دیگر . شکر میکنم که موسیقی سر انجام مرا با خود برد اما دلم نز د یک را نشکست و مرا دوباره رساند به سینما تا شاید بخشی از خاطره تصویری و صدایی شما باشم ،لحظه ی . به بیست سال و شاید بعضی هایتان با ترانه هایم عاشق شوید شریک یکدیگربشویم جایی که نازنین این دوازده کار موسیقی فیلم ۲ سال اخیر سهم عاشقی من است به سینما ،موسیقی و شما هستید»

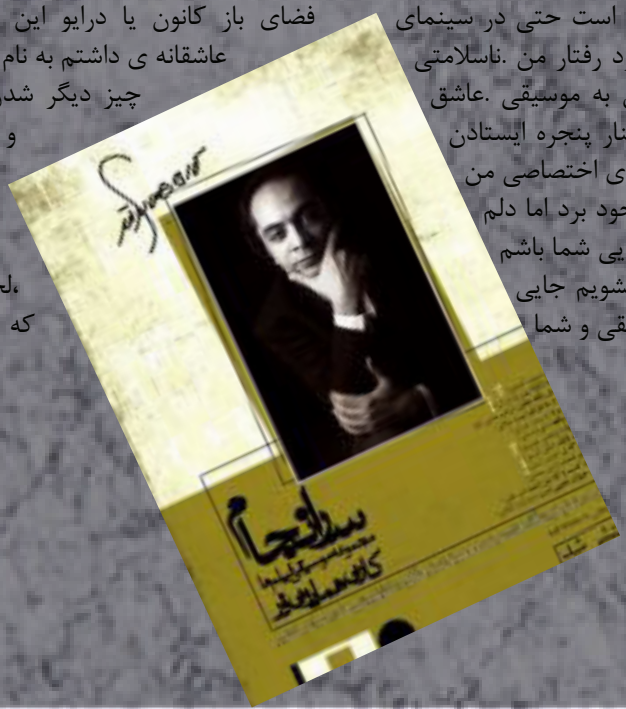

این آلبوم را هم‌اکنون می‌توانید از فروشگاه‌های معتبر موسیقی خریداری کنید.

فرمان فتحعلیان: طی حکمی که شخصا آقای میر زمانی صادر کرده اند، ممنوع کار شده ام!

به بهانه ممنوع کار شدن فرمان فتحعلیان خواننده ای که بخش اعظم اشعار انتخابی او در وصف حضرت علی و از مولانا است، خبرنگار موسیقی ایرانیان به سراغ فتحعلیان رفته تا علت ممنوع کار شدنش را از خود وی جویا شود، آنچه در ادامه خواهید خواند صحبت های اوست پیرامون این اتفاق.

طی حکمی که شخصا آقای میر زمانی صادر کرده اند، ممنوع کار شده ام!

من اصلا نمی دانم جریان از چه قرار است فقط می دانم که مدیر و برگزار کننده ی کنسرت من برای مراحل اخذ مجوز به وزارت ارشاد مراجعه کرده بود اما به ایشان گفتند طی حکمی که شخصا آقای میر زمانی صادر کرده اند بنده ممنوع کار شده ام. کسی نیست که علتش را به من بگوید! من خودم می دانم که هیچ خبط و خطایی مرتکب نشده ام که منجر به صدور این حکم شود و مطمئنا این قضیه اعمال سلیقه و نظر شخصی است.

این تصمیم از روی عداوت و دشمنی است

به جز خودم خیلی ها پیگیر این مورد هستند تا علت را متوجه شوند اما همه تقریبا به نتیجه رسیده ایم که این تصمیم از روی عداوت و دشمنی است. من هیچ گاه ندیده ام که یک متهم دنبال پلیس بدود! الان من ممنوع کار شده ام و مثلا متهمم اما هرچه دنبال آقایان می دوم که علتش را بفهمم کسی پاسخ مرا نمی دهد، در واقع آن ها از دست من فرار می کنند! هرچه با حراست و مسئولان مرکز موسیقی تماس می گیرم اصلا کسی نیست که به من بگوید من به چه دلیل ممنوع کارم و اگر من واقعا خطایی کرده بودم مسلما حراست و مرکز موسیقی من را برای ارائه ی توضیح می خواست اما اصلا کسی مرا نخواسته است و حالا هم که خودم مراجعه می کنم آن ها جواب مرا نمی دهند.

نمی توانیم با هنرمان رقابت کنیم و برای همین می خواهیم طرف مقابل را به خاک سیاه بکشانیم!

این مشکل قطعا برای کنسرت پیش آمده، یک عده هستند برای این که بتوانند خواننده ی خودشان را مطرح کنند؛ چه مالی چه تلفنی سفارش می کنند که فلان خواننده یک مدت ممنوع کار باشد تا خواننده ی من بتواند خودش را نشان بدهد. متاسفانه از این موارد کم نبوده و قبلا برای خود من هم اتفاق افتاده است در حالی که من هیچ وقت با کسی احساس رقابت نکرده ام چرا که معتقدم هر هنرمندی مخاطب خاص خودش را دارد و واقعا این درست نیست که چنین رفتاری با من شود. متاسفانه ما سالم کار کردن را بلد نیستیم و نمی توانیم با هنرمان رقابت کنیم و برای همین می خواهیم طرف مقابل را به خاک سیاه بکشانیم! وقتی توان رقابت با هنرمان را نداریم این طبیعی است که دست به چنین کارهایی بزنیم؛ کاش با هنرشان حرف بزنند وگرنه این کاری ندارد که در یک مسابقه ی دو پای همه ی دونده ها را بشکنیم و بعد خودمان برنده شویم!

خواننده نوجوان صدرنشین شد

جاستین بیبر در فاصله ۱۸ ماه از دو صدرنشینی قبلی خود، دوباره صدرنشین پرفروش‌های موسیقی هفته شد. طبق آمار نیلسن ساونداسکن در هفته‌ای که روز پایانی آن شش نوامبر بود، چند آلبوم جدید موفق شدند جایی در میان ۱۰ آلبوم پرفروش هفته برای خود باز کنند.

در این هفته ۲۱۰ هزار نسخه از «زیر درخت شیرینک» با صدای جاستین بیبر به فروش رفت. این سومین آلبوم بیبر نوجوان است که صدرنشینی را برای او طی تنها ۱۸ ماه به همراه داشته است. دو آلبوم صدرنشین قبلی او «دنیای من ۲٫۰» و «هرگز نگو هرگز: ریمیکس» هستند.

ویل، خواننده سبک رپ با آلبوم «جاه‌طلبی» و فروش ۱۶۴ هزار نسخه در رتبه دوم ایستاد. اولین آلبوم این خواننده به نام «کمبود توجه» سال ۲۰۰۹ منتشر شد که به رتبه‌ای بهتر از بیست و نهمی نرسید.

میراندا لمبرت، خواننده سبک کانتری با چهارمین آلبوم خود به نام «چهارمین سند» («Four the Record» که با توجه به شباهت تلفظ Four با For می‌توان آن را «جهت اطلاع» نیز ترجمه کرد) با فروش ۱۳۳ هزار نسخه سوم شد. این بهترین عملکرد این خواننده تحسین‌شده در جدول پرفروش‌هاست. آلبوم قبلی او به نام «انقلاب» هشتم شد. «چهارمین سند» دومین آلبوم او در یک سال گذشته است که توانسته جز پنج آلبوم بالای جدول باشد، نام آلبوم دیگر «جهنم سوار بر چرخ» است.

سوزان بویل بار دیگر با نزدیکی کریسمس با آلبومی جدید به بازار آمد. این آلبوم «کسی که مراقب من باشد» نام دارد و با فروش ۱۳۲ هزار نسخه چهارم شد. او سال گذشته با آلبوم «هدیه» وارد جدول پرفروش‌ها شده بود.

«۲۱» با صدای آدل همچنان در کنار آلبوم‌های پرفروش جدید خودنمایی می‌کند و از گردونه پنج آلبوم بالای جدول بیرون نرفته است. این آلبوم با فروش ۱۰۸ هزار نسخه (یک درصد رشد فروش) پنجم شد. مجموع فروش این آلبوم به ۴٫۳ میلیون نسخه رسیده است.

«تشریفاتی» با صدای فلورنس و ماشین با فروش ۱۰۵ هزار نسخه ششم شد. این در حالی است که اولین آلبوم فلورنس و ماشین به نام «Lungs» در هفته اول فروش خود چهاردهم شده بود.

تایرس با آلبوم «دعوت آزاد» با فروش ۷۶ هزار نسخه نهم شد. این خواننده ۱۰ سال پیش با آلبوم «۲۰۰۰ وات» در رتبه دهم جدول ایستاده بود.

آلبوم‌های قدیمی که در جدول ماندگار شدند از این قرار هستند؛ «مایلو زایلتو» کلدپلی که هفته پیش صدرنشین بود، این هفته هفتم شد، این آلبوم ۱۰۴ هزار نسخه (۷۷ درصد افت) فروخت.

«کریسمس» مایکل بابل پنج پله سقوط کرد و هشتم شد. فروش این آلبوم با ۳۷ درصد کاهش فروش نسبت به هفته گذشته ۸۹ هزار نسخه بود. «قدرتمندتر» با صدای کلی کلارکسن هم هشت پله سقوط کرد و با فروش ۵۱ هزار نسخه (۶۹ درصد افت) دهم شد.

موسیقی متن فیلم «ماجرای دنباله‌دار گرگ و میش: طلوع» و چهلمین گلچین «بله این را موسیقی می‌نامم» این هفته به بازار می‌آیند و بخت اصلی صدر جدول هستند.

«محمدرضا» علیه «محمدرضا»

«محمدرضا لطفی» درباره مطالبی بیرون مرزها و داخل مرزهای شجریان از سال ۵۷ و بعد از انقلاب بیشترین و موفق‌ترین کنسرت‌ها از انقلاب یک دهم موسیقی تولید صد تولید داشته است. شخص آقای از موسیقی‌دان‌ها دچار مشکلاتی قطع نشده، آثارش منتشر شده، همیشه مجوز گرفته است.

که «محمد رضا شجریان» در کشورمان مطرح کرده است، گفت: تا امروز بالاترین حجم تولید و را داشته است. اگر شجریان قبل کرده بود، بعد از انقلاب صد در شجریان اگرچه مانند بسیاری بوده ولی هیچ‌وقت برنامه‌هایش کنسرت‌هایش برگزار شده و

وی در ادامه اظهار داشت: اولین کنسرت‌های این مملکت را در شهرستان‌ها شخص شجریان برگزار کرده است. خود آقای خاتمی در زمان وزارتشان در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کنسرت اصفهان شجریان حضور داشتند. امروز من شخصاً نمی‌فهمم شجریان به عنوان یک موزیسین موفق که این همه کنسرت داده و کار تولید کرده و آثارش در رادیو و تلویزیون پخش شده و بیش از ۳۰۰ کنسرت خارج از کشور داشته، چرا اکنون اعتراض می‌کند؟ من این را نمی‌فهمم. یک وقت شما را برای سالیان دراز محروم کرده‌اند و با کلی بدبختی یک کنسرت برگزار می‌کنید و هزارگونه مشکل دارید و اعتراض می‌کنید؛ اگر چنین شخصی بخواهد بر روی این مسائل صحبت کند قابل فهم است.

این نوازنده تار در ادامه گفت: ضمن اینکه من اصلا دوست ندارم هنرمندانمان تریبون خودشان را از داخل به خارج از کشور ببرند. به همین دلیل شخص من هرگز با بی‌بی‌سی مصاحبه نکرده‌ام. با صدای آمریکا در طول ۲۵ سال فعالیتم در خارج از کشور به طور مشروط مصاحبه کرده‌ام.

لطفی گفت: بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، رادیو بین‌المللی فرانسه و یا سایر رسانه‌های آن‌طرفی در ۱۰ سال اخیر مواضع اپوزیسیون به ایران دارند و گاهی اوقات نیز کار را به براندازی حکومت نیز می‌کشانند. این را ما امروز به طور رسمی می‌دانیم و آخرین صحبت‌های وزیر امور خارجه انگلستان همه موید این رویکرد آن‌ها است. طبیعی است وقتی امروز رسانه‌های آن‌طرفی این امکان را به یک هنرمند می‌دهند تا بیاید در بی‌بی‌سی صحبت کند، حتماً باید در درجه اول اپوزیسیون یا نیمچه اپوزیسیون باشد.

وی ادامه داد: من حق دارم دوست نداشته باشم به عنوان یک هنرمند در صدای آمریکا و بی‌بی‌سی انگلستان که به عنوان دو ارگان دولتی مشغول فعالیت هستند، حرف بزنم. من حتی اگر هزار مشکل در ایران داشته باشم ترجیح نمی‌دهم هرگز در تریبون‌هایی که قصد اصلاح و کمک به مردم ایران را ندارند هم‌صدا شوم. این سلیقه شخصی من است. ولی کسانی که این کار را می‌کنند اگر چه به آن‌ها انتقاد دارم اما کار آن‌ها را ممنوع نمی‌دانم. آن‌ها زندگی و مسئولیت خودشان را دارند. ولی باید مسئولیت را فردی نبینند.

این نوازنده سه تار اظهار داشت: شجریان اگر این مسئولیت را فردی ببیند، مشکل به وجود می‌آید. این مسئولیت و مشکل، یک مشکل اجتماعی عمومی است و حرف‌ها و گفته‌ها برای نگرانی از وضعیت موسیقی کشور است. اما آن‌چه از گفته‌های شجریان در رادیو استرالیا، بی‌بی‌سی و صدای امریکا دنبال کرده‌ام، تنها در ده‌درصد از صحبت‌هایشان به مشکلات موسیقی اشاره داشته است.

لطفی گفت: من می‌گویم یک موسیقی‌دان اول می‌بایست دردش خود موسیقی باشد. در این مصاحبه اخیر مصاحبه کننده از ایشان می‌پرسد «الآن که آلبوم مرغ خوشخوان شما مجوز رسمی گرفته و کنسرت‌هاتان نیز در ایران اعلام شده مشکلی ندارد، برخورد شما چگونه است؟» شجریان از کنار این مسأله رد می‌شود و جواب قانع کننده‌ای نمی‌دهد.

وی ادامه داد: به نظر من وقتی پهلوان شدید، مسئولیت شما مسئولیت یک گروه نیست؛ بلکه مسئولیت همه ملت را برعهده دارید. در واقع سخن شما می‌بایست بازتاب سخن همه ملت ایران باشد. من خودم این مشکلات را بعد از انقلاب داشته‌ام و بدون اینکه حتی خبر داشته باشم از اسمم کلی سوءاستفاده شده است. به نظرم چنین حرکت‌هایی بیشتر سیاسی محسوب می‌شود تا فرهنگی هنری، و این نظر شخصی من است.

وی در پایان گفت: اما در مورد شجریان این مسأله کاملاً متفاوت است. شجریان هیچ وقت به‌دنبال ایجاد یک جریان فرهنگی هنری مستقل با شرکت همکاران خودش نرفته است. یک شرکت اقتصادی به نام «دل‌آواز» درست کرده و کار خودش را مانند یک شرکت تولید کننده انجام می‌دهد و درآمدزایی خوبی هم از گذشته تا به امروز داشته و دارد.

آلبوم جدید محسن چاوشی با نام «پرچم سفید» در راه است

محسن چاوشی خواننده مطرح و پرهوادار موسیقی پاپ ایران مشغول ساخت تازه ترین آلبوم خود با نام «پرچم سفید» است.

به گزارش خبرنگار موسیقی ایرانیان، ترانه های این آلبوم توسط حسین صفا، اسلام ولی محمدی (۱ ترانه) و حمید رزاقی (۱ ترانه) سروده شده و توسط محسن چاوشی، کوشان حداد و AMIROX تنظیم شده اند.

قابل ذکر است که همکاری این خواننده موسیقی پاپ و AMIROX، اولین فعالیت حرفه ای این تنظیم کننده به شمار می رود و به گفته دست اندرکاران این آلبوم، AMIROX فضای متفاوتی را در «پرچم سفید» رقم زده است.

همچنین تهیه کننده آلبوم «من خود آن سیزدهم» دیگر اثر در دست انتشار محسن چاوشی در گفتگو با خبرنگار موسیقی ایرانیان خبر از انتشار این آلبوم پس از سپری شدن ماه های محرم و صفر داد

گفتگوی ویژه با مدیر کل دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛

در این گفتگو به تفصیل درباره نقطه نظرات، ایده‌آل‌ها و برنامه‌های محمد میرزمانی در زمینه موسیقی پاپ صحبت کردیم. در حال حاضر موسیقی پاپ مهم‌ترین و پرمخاطب‌ترین ژانر موسیقی در تمام دنیاست و به تبع آن مدیریت و تصمیماتی که در این حیطه صورت می‌گیرد بربخش‌های مهمی از ساختار جامعه نیز تاثیرگذار است.

در طی سال‌های اخیر اکثر مدیران نهادهای مختلف مدیریتی و نظارتی موسیقی، اگر چه از چهره‌های برجسته موسیقی ایران بوده‌اند اما آن‌چنان نگاه مثبتی به موسیقی پاپ نداشته‌اند و هنوز بسیاری از چهره‌های مطرح موسیقی سنتی و کلاسیک ایران موسیقی پاپ را دارای رسمیت و ارزش نمی‌دانند. به همین خاطر به عنوان اولین سوال می‌خواهم بپرسم چه نگاهی به موسیقی پاپ دارید؟

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم. در مورد سوال شما باید بگویم من فرقی بین گونه‌های موسیقی قایل نیستم و تمام ژانرها و فضاهای مختلف موسیقی را در جایگاه خودشان قبول دارم و می‌پسندم. در بخش موسیقی به هیچ کدام از ژانرها حساس نیستم. از این منظر که بگویم به پاپ، سنتی، کلاسیک، محلی، مقامی یا کودک به نسبت دیگری حساسیت بیشتری دارم. همین امروز هم در جلسه‌ای که با تعدادی از دوستان داشتیم به این مساله اشاره کردم و حتا آن قطعه «الله، الله» ساخته صادق نجوکی را مثال زدم. آن قطعه معروف «الله، الله تو پناهی بر ضعیفان» که چقدر هم زیبا و شنیدنی بود. قطعه‌ای که کار فاخر و قشنگی بود. می‌خواهم بگویم در حوزه پاپ آثار ماندگار زیادی داریم. آثاری که انسان از شنیدنشان لذت می‌برد. از مفهوم شعرشان گرفته تا موسیقی و اجرای این آثار که در سطح بسیار خوبی قرار دارند. در مصاحبه‌هایم همیشه تاکید دارم که از کسی اسم نبرم اما می‌خواهم بگویم در دهه ۷۰ موسیقی پاپ حیات دوباره‌ای پیدا کرد. ببینید که چقدر آثار ماندگار و شنیدنی به وجود آمد. مثلا قطعه‌ای بود راجع به محیط زیست، منظورم همان قطعه «آی آدمای مهربون واجبه که کمک کنیم» است، یا یکی از خواننده‌ها که بسیار معروف شده و یک سبک جدیدی از اجرا را به وجود آورد با قطعه که در مورد حضرت فاطمه زهرا خوانده بود به شهرت رسید. از هنرمندان جنوبی بود که رفته رفته به تهران آمد و مشهور شده. یا مثلا خواننده‌ای داشتیم که بسیار خوش ذوق بود و آهنگسازی نیز می‌کرد و آهنگی به نام «یاس» ساخته بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت. در همین چند سال گذشته نیز یکی از خواننده‌های پاپ کار با قطعه‌ای که راجع به «شهید» خوانده بود به شهرت رسید.

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. در آغاز جریان پاپ در دهه ۷۰ تمام خواننده‌های آن دوران با چنین قطعاتی به شهرت رسیدند. خشایار اعتمادی درباره «امام زمان» قطعه‌ای خواند. امیر کریمی درباره تهران، علیرضا عصار درباره عید و در کل به همراه نمونه‌هایی که شما اشاره کردید همگی با اجرای چنین قطعاتی به شهرت و موفقیت دست پیدا کردند.

می‌خواهم بگویم مضامین متنوع، تاثیرگذار و ماندگار بودند. یکی از دلایل دیگر ماندگاریشان ملودی‌های خوب این قطعات بود. دلیل دیگر صدا و لحن خوب خواننده‌ها بود که به ماندگاری این قطعات کمک کرد. با اجرای خوب ارکستر که همگی باعث شکل‌گیری یک موسیقی موجه می‌شدند. در کنار این موسیقی، موسیقی‌های دیگری مثل سنتی و مقامی هم وجود داشتند و هر کدام کار خودشان را انجام می‌دادند.

به نظر شما چرا این جریان ادامه پیدا نکرد؟

بخشی از معضلات حال حاضر به بحث رسانه مربوط می‌شود. رسانه‌ها و ارتباطات در جهان امروز حرف اول را می‌زنند. امواج هزاران ماهواره ایران را نشانه گرفته. اینترنت به راحتی دردسترس همگان وجود دارد و من همیشه می‌گویم که این flash memoryها اندازه یک لوبیا هستند اما مثلا ۳۲ گیگ اطلاعات را می‌توانند داخل خود جای بدهند. این اطلاعات به راحتی قابل نقل و انتقال هستند و این اتفاقات باعث شده‌اند موسیقی‌هایی همراه با این امواج به سمت ایران بیایند که در حال تخریب فرهنگ جامعه ایرانی هستند. حالا نگاه کنید ببینید این تخریب بیشتر در چه ژانری از موسیقی اتفاق می‌افتد. منظور این نیست که با نگاهی نامناسب موسیقی پاپ را بررسی کنیم. موسیقی پاپ هم مانند موسیقی سنتی یک گونه از موسیقی است. خودش فی‌نفسه هیچ مشکلی ندارد. اما متاسفانه این ژانر از موسیقی تبدیل به یک موجی شده که پیام منفی‌ای روی آن به مخاطب منتقل می‌شود. موسیقی زیرزمینی یا غیر رسمی چه کاری دارند انجام می‌دهند؟ در واقع روی این موج یک پیام، مضمون و اجرایی سوار هست که جریان مخربی را دنبال می‌کند. می‌خواهم بگویم نوع موسیقی که کاره‌ای نیست و کاری نکرده. مگر خود موسیقی پاپ چه گناهی دارد؟ ما در ابتدای حرکت دو مساله را در دفتر موسیقی برطرف کردیم. یکی اینکه شعر باید توسط شرکت‌ها به دفتر موسیقی ارایه می‌شد که این الزام را هم برداشتیم. معضل اصلی اینجاست. اینکه من یک خواننده، ۱۸، ۱۹ ساله هستم. به دلیل همان ماهواره‌ها و اطلاعات غلطی که کشور ما را تحت هجوم قرار داده‌اند به سمت موسیقی‌ای که به صورت عموم به آن پاپ گفته می‌شود می‌روم. اما خود شما می‌دانید که این موسیقی، موسیقی پاپ نیست. موسیقی پاپ الان شده موسیقی ترنس و رپ و فرم‌هایی که آن‌چنان دارای انسجام و استحکامی نیستند. من خواننده ۱۸، ۱۹ ساله با هزاران بدبختی و هزینه کردن پس انداز و اندوخته پدرو مادرم یک آلبوم تهیه می‌کنم. بعد آلبوم را می‌آورم به شرکتی

می‌دهم تا به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ارایه بدهد. شرکت هم می‌خواهد کار خیر انجام بدهد ولی چون خودش سرمایه گذاری نکرده حساسیتی هم روی این آلبوم ندارد. ما چرا این قانون را برداشتیم؟ برای اینکه خود شرکت بیاید سرمایه گذاری کند. من نوعی وقتی می‌خواهم روی آلبومی سرمایه گذاری کنم دقت بیشتری را صرف آن می‌کنم. وقتی می‌خواهم شعر انتخاب کنم، با آهنگسازی کار می‌کنم یا خواننده‌ای را انتخاب می‌کنم که کاربلد باشد چون سرمایه گذار هم خودم هستم پس بیشتر دقت می‌کنم. همه مراحل تولید آلبوم تا رسیدن به ضبط و پخش به همین شکل با دقت و حساسیت انجام می‌شود. اما وقتی من شرکتی هستم که سرمایه گذاری روی آلبوم نکرده‌ام طبیعتا هیچکدام از این مسایل هم برایم مهم نیست. در شرایط فعلی از خواننده در مورد اینکه شاگرد که بوده و چه دوره‌هایی راگذرانده و عضو چه گروه‌های موسیقی بوده هیچ سوالی از طرف شرکت پرسیده نمی‌شد. وقتی به آلبوم‌ها گوش می‌کنیم می‌بینیم چه جوان‌های علاقه‌مند و با استعدادی داریم که اگر رویشان کار بشود آینده بسیار خوبی خواهند داشت. یکی از هنرمندان با تجربه در ملاقاتی که با من داشت گفت قبلا ساز و کار دفتر موسیقی به این شکل بود که از خواننده‌هایی که می‌خواستند اولین آلبومشان را منتشر کنند امتحان گرفته می‌شد. خود این هنرمند می‌گفت وقتی آمدم و چنین مساله‌ای را شنیدم خیلی ناراحت شدم و برایم سخت بود مخصوصا که این امتحان چون توسط تعدادی از اساتید موسیقی گرفته می‌شد امتحان بسیار دشواری بود. اما الان احساس می‌کنم که چه روال خوب و درستی بود و باعث می‌شد که سره از ناسره جدا شود و باعث می‌شد کسی که علاقه‌مند به خوانندگی است برود و اصولش را یاد بگیرد. ماحصل کلام بنده این است که ما با خود موسیقی پاپ هیچ مشکلی نداریم. زمانی که من درصدا و سیما بودم، اکثر این دوستانی که الان در حوزه پاپ فعال هستند به صدا و سیما نمی‌آمدند. من آمدم دوستان را جمع کردم و حتا یکی از افرادی که در موسیقی پاپ فعال بود را به عنوان مدیر در یکی از بخش‌ها قرار دادم. اگربا موسیقی پاپ مشکل داشتم هیچ وقت کسی که از فعالان این عرصه است را به عنوان مدیر یکی از بخش‌ها انتخاب نمی‌کردم.

یعنی نگاه شما به موسیقی پاپ نگاه مثبتی است؟

کاملا مثبت است. کسی نمی‌تواند منکر ظرفیت‌ها بشود. مثلا سرود زیبای «جاویدان ایران عزیز ما» در حیطه موسیقی پاپ است. درعرصه موسیقی پاپ آثار بسیاری تهیه شدند که پیام خوب و ساختار قابل اعتنایی داشتند. الان اما متاسفانه شرایط به شکل نامناسبی تغییر کرده است. لحن خواننده به شکلی شده که آزاردهنده است. حتی ازشان یک مرد در لحن و گفتار به دور است. اکثر این کارها نیز می‌شود گفت دارای ملودی مشخصی نیستند. یک ریتمی آن زیر اجرا می‌شود که عموما از ریتم باکس‌هایی که در ارگ‌ها و سینتی سایزرها تعبیه شده‌اند استخراج شده یا یک ریتم یکنواخت مهیج است که هیچ ملودی به یادماندنی یا دلنشینی را به همراه ندارند. ملودی که انسان با آن انس و الفت بگیرد و زمزمه‌اش کند. برای همین است که می‌بینید مثلا چهار صد آلبوم منتشر شده اما از بین آن‌ها نمی‌توانید از ۱۰ آلبوم اسم ببرید که با اقبال عمومی روبرو شده باشد. از چهارصد آلبوم حداقل باید ۵۰ آلبوم موفق شود و مورد استقبال عموم قرار بگیرد اما می‌بینیم که اینطور نیست.

بسیاری از اهالی موسیقی معتقدند بخش عمده‌ای از معضلات به طور مستقیم به مدیریت و برنامه ریزی‌های صورت گرفته از سوی دفتر موسیقی مرتبط است. اینکه شما نگاه مثبتی به موسیقی پاپ دارید در قدم اول اتفاق بسیار خوشایندی است. در قدم بعدی یکی از معضلاتی که در طی ۵ سال گذشته درموسیقی ایجاد شده گوشه گیری وانزوای اهالی جدی این عرصه است که مستقیما به قدرت یافتن موسیقی ماهواره‌ای و زیرزمینی ربط پیدا می‌کند. خواننده قانون مدار براساس قوانین ابلاغ شده کلیپ نساخت و با شبکه‌های ماهواره‌ای همکاری نکرد و در نتیجه دیده نشدو کارهایش شنیده نشدند. خواننده قانون شکن اما کلیپ‌هایش شبانه روز از شبکه‌های ماهواره‌ای پخش شد و به شهرت رسید و کارهایش شنیده شدند. بعد تعدادی از همین خواننده‌های ماهواره‌ای آلبوم‌های خود را با مجوز ارشاد به صورت رسمی منتشر کردند و در نتیجه خواننده‌های قانون مدار نه تنها مورد حمایتی قرار نگرفتند بلکه در کورس رقابت بیشتر عقب افتادند. شما آیا برنامه‌ای برای حمایت از این قشر از خواننده‌های جدی و قانون مدار دارید؟

ما برنامه ایی برای رویکرد به سمت موسیقی خوب و با ارزش داریم. در مورد موسیقی پاپ من در اولین نشست خبری‌ام سه توصیه به دوستان کردم. گفتم از اشعار قدما استفاده کنیم. چرا؟ خود شما شاعر هستید و می‌دانید وقتی یک خواننده می‌خواهد چنین شعری اجرا کند همین ورق زدن دیوان شاعران بزرگ و دقت برای انتخاب یکی از اشعارشان باعث ایجاد انس والفت بین خواننده و این شعرهای ارزشمند می‌شود.

این گفته شما یک نگرانی‌ای را در بین اهالی موسیقی ایجاد کرد. موسیقی پاپ یعنی موسیقی روز موسیقی‌ای که کلامش مبتنی بر زبان روز جامعه و محاوره عادی رایج در بین مردم است. اشعار قدمایی با تمام ارزش‌هایشان به دلیل زبان قدماییشان در اولین قدم باعث ایجاد گسست بین یک موسیقی پاپ با مخاطبش می‌شود. جوان ۱۸، ۱۹ ساله‌ای که در طی شبانه روز ده‌ها آهنگ پاپ را از شبکه‌های مختلف ماهواره‌ای و اینترنتی می‌شنود امکان زیادی وجود دارد که با این نوع شعر ارتباط برقرار نکند. از طرف دیگر ما در حال حاضر ترانه سراهای خوب زیادی هم داریم که ترانه‌هایشان از نظر ساختار و مفهوم در سطح بسیار خوب و بالایی قرار دارند. کمی درباره این نگرانی ما توضیح بدهید؟

خیلی خوشحالم که گفتگو دارد به این شکل تخصصی پیش می‌رود. چون باعث می‌شود مفهوم گفته‌های مانیز بازتر شود. من می‌گویم توصیه می‌کنم که اشعار قدمایی اجرا بشوند و هیچ اجباری وجود ندارد. نمی‌خواهیم با کسی مقابله کنیم. من هیچ وقت در زندگی‌ام چنین رفتاری نداشته‌ام و شما نمی‌توانید هیچ کسی را پیدا کنید که در برخوردهای اجتماعی و اداری که از من دیده، شاهد مقابله یا اجبار کردن یک نظر از سوی من باشد. من همراهم. درهمراهی حرفم را می‌زنم. یعنی درکنار شما قرار می‌گیرم و حرف شما را می‌پذیرم و نظر خودم را هم با دلیل و منطق بیان می‌کنم شما می‌گویید این شعر قدیمی است...

من زبان را می‌گویم که قدیمی است چون مضمون که قدیمی نمی‌شود. شعر حافظ و سعدی و مولانا از نظر مفهوم تا صدها سال ناب و تازه خواهند ماند.

درست است. من کنار شما قرار می‌گیرم و حرف شما را می‌پذیرم. می‌شوددر مورد توصیه من هم فکر کرد. من می‌گویم شمای خواننده ده قطعه در آلبومت کار کرده‌ای، در یکی از این قطعات بیا و یکی از اشعار با ارزش قدما رااجرا کن. توصیه می‌کنیم در یک البوم یکی از قطعات با چنین اشعاری اجرا بشود.

پس می‌شودگفت از صحبت شما سوء برداشت شده و شما عنوان نکرده‌اید که اشعار آلبوم‌های پاپ باید از اشعار شاعران قدمایی باشد.

کاملا همین طور است

به این صورت که بسیار هم خوب است و پیشنهاد خوب و قابل تاملی است

ما نمونه‌های بسیاری داریم که این حرکت را انجام داده‌اند و موفق هم بوده‌اند. خواننده خوبی داریم که در گذشته فعالیت می‌کرد و الان هم هست. این خواننده در بسیاری از قطعاتش از اشعار حافظ استفاده کرد. خواننده پاپ هم بود یا یکی از خواننده‌های بسیار مطرح حال حاضر که اکثر اشعاری که اجرا کرده از اشعار مولانا بوده و بسیار هم در طی این سال‌ها موفق بوده است. آلبومی در قالب ۱۸ قطعه به دفتر موسیقی ارایه شده حتی یک قطعه‌اش نیز از شعر و ملودی وتنظیم مناسبی برخوردار نیست. صحبت‌هایی که من در نشست خبری‌ام گفتم ضبط شده و موجود است. من گفتم توصیه می‌کنم در یکی از قطعات به این شکل عمل کنید. شما به موسیقی غرب نگاه کنید. اکثر خواننده‌هایش مراحل خوانندگی را به شکل مناسبی طی کرده‌اند. یعنی خواننده از موسیقی کلاسیک شروع کرده، به طور آکادمیک زیر نظر اساتید برجسته کار کرده و بعد به موسیقی پاپ رسیده است. در زمینه شعر می‌توانم به نیما یوشیج اشاره کنم. شعر کهن را درک کرد و بعد به شعر نو رسید. اگر می‌گفتی یک غزل یا قصیده بگو به خوبی می‌توانست بسراید اما آمد و به یک دیدگاه جدید رسید. به شعر نو رسید. در موسیقی ما اما این پشتوانه در پشت سر خواننده‌ها دیده نمی‌شود.

از همین جا می‌خواهم دوباره پل بزنم به سوالی که این بحث راباز کرد. دفتر موسیقی از خواننده قانون مداری که پشتوانه موسیقایی خوبی هم داردچه حمایتی انجام خواهد داد؟

من پله‌ها را می‌چینم تا به آن قله مورد نظر برسیم و سوال شما پاسخ داده شود. در مورد شرایط انس خوانندگان جوان با ادبیات کهن توضیح دادم. در کنار این مساله می‌گویم شما در بین هشت تا ده یا دوازده قطعه‌ای که اجرا می‌کنید، یکی از قطعاتتان شعر غیر عاشقانه داشته باشد. مثل شعرهایی که مثال زدیم درباره طبیعت یا ایران یا موضوعات دیگری که غیر عاشقانه بودند. اتفاقا موفق هم بوده‌اند که یکی از دلایل این موفقیت این است که رسانه‌ها اینگونه اشعار را بیشتر پخش می‌کنند. این هم توصیه دوم من است.

از این توصیه هم سوءبرداشتی صورت گرفت و گفته شد شما عنوان کرده‌اید که برای صدور مجوز سانس دوم کنسرت‌ها باید خواننده از اشعار غیر عاشقانه در قطعاتش استفاده کرده باشد...

اصلا چنین موضوعی مد نظر من نبود و هیچ الزامی در این مورد وجود ندارد

باز هم به این صورتی که شرح می‌دهید می‌شود گفت اینکه داخل یک آلبوم از شعری با موضوعیت‌های اجتماعی و انسانی و در کل غیر عاشقانه استفاده شود اتفاقا به افزایش جذابیت‌های آن مجموعه نیز کمک می‌شود...

کاملا همین طور است. شعرهایی داشته باشیم که به معضلات و آسیب‌های اجتماعی پرداخته باشند. درکنار آن استفاده از اشعار عاشقانه نه تنها ایرادی ندارد بلکه باعث تحکیم خانواده و افزایش مهر و عطوفت می‌شود که اتفاق بسیار خوبی است. توصیه سومم نیز این بود که بیاییم و از ملودی‌های محلی استفاده کنیم. راز ماندگاری آثار موسیقی در ملودی است. اکثر موسیقی‌هایی که در خاطره‌ها ماندگار شده‌اند به خاطر این بوده که شنونده با آن موسیقی همذات پنداری کرده و زمزمه‌اش کرده و ملودی در جانش باقی مانده و آن قطعه ماندگار شده است. این اتفاق هم باعث می‌شود که دید و نوع نگاه هنرمند به موسیقی اصلاح شود. موسیقی‌های تکنو و ترنس و امثالهم شنونده امروز را احاطه کرده و وقتی سراغ یک ملودی محلی می‌رود و می‌بیند که این ملودی یک فراز و فرودی دارد و یک احساس عمیقی در خود دارد که بسیار دلنشین و ارزشمند است.

این پیشنهاد هم می‌تواند سودمند و کارساز باشد. به شخصه به طور مثال می‌توانم به اجرای قطعه محلی «نوایی» توسط شادمهر عقیلی و «ملامحمد جان» توسط محمد اصفهانی اشاره کنم که اتفاقا جزو قطعات موفق این خواننده‌ها نیز بوده‌اند.

این نکته را اضافه کنم که اجرای این توصیه‌ها باعث می‌شود که مهر دفتر موسیقی هم یک اعتبار خاصی پیدا کند. چرا که این مهر پای آلبومی خورده که از نظر شعر و موسیقی در سطح بسیار بالاتری به نسبت دیگر آلبوم‌ها قرار گرفته است.

در ادامه همین بحث یک سوالی از شما دارم. الان یک خواننده پاپ بیاید و این توصیه‌ها را در آلبومش عملی کندو چنین آلبومی که دارای یک قطعه غیر عاشقانه، یک قطعه همراه با شعر قدمایی و یک قطعه محلی است و دیگر قطعاتش همین قطعات همیشگی پاپ هستند را به دفتر موسیقی ارائه دهد. دفتر موسیقی چه حمایتی از این آلبوم انجام می‌دهد؟

ما می‌خواهیم شرایطی را فراهم کنیم که مجوز دفتر موسیقیشان و جایگاه ویژه‌ای در بین اهالی موسیقی پیدا کند. یعنی اخذ مجوز از دفتر موسیقی برای هنرمند با ارزش‌تر از این باشد که بروم یک قطعه‌ای را پخش کنم که در یک جمع چند هزار نفره شنیده شود یا از یک شبکه پخش شود. احساس کنم وقتی از دفتر موسیقی تایید می‌گیرم تایید اساتید و پیشکسوتان و نظام را گرفته‌ام که من را به عنوان یک هنرمند متشخص قبول کرده‌اند. نه اینکه پانصد آلبوم مجوز می‌گیرند و منتشر می‌شوند و شما نمی‌توانید تشخیص بدهید که در کدام یک از این آلبوم‌ها کار با ارزشی صورت گرفته است. می‌گویم. وقتی رویکرد و نگاه ما به سمت موسیقی ارزشمند گرایش پیدا کند یک رقابت سالم ایجاد می‌شود که می‌تواند به ارتقا موسیقی کمک کند. بسیاری از هنرمندان به اینجا مراجعه می‌کنند و با هم ملاقات داریم. از یکی از این هنرمندان جوان سوال کردم شما شاگرد چه کسی بوده‌اید یا پیش چه کسی دوره‌های خوانندگی را گذرانده‌ایم. اسم آقایی را برد که من نمی‌شناختم. گفتم ایشان شاگرد چه کسی بوده‌اند؟ اول اظهار بی‌اطلاعی کرد بعد که کمی فکر کرد اسم شخصی را برد که یک فوتبالیست بود. یعنی حتی استاد خودش را هم به درستی نمی‌شناخت. گفتم پیش این شخص چه چیزی کار کرده‌اید که گفت پیش ایشان گیتار کار کرده‌ام. وضعیت موسیقی ما این چنین است. ما باید مشخص کنیم که آیا موسیقی یک مقوله فرهنگی وعلمی است یا اینکه فضایی است که هرکسی بدون هیچ دانش و اندوخته‌ای می‌تواند واردش بشود. خواننده باید در سطحی از دانش و آگاهی قرار داشته باشد که شما بتوانید به او اعتماد کنید و سکان فرهنگی جامعه را به دستش بسپارید.

بحثی وجود دارد مبنی براینکه مادامی که اهالی جدی مورد حمایت مناسب قرار نگیرند و به واسطه این حمایت آثارشان به

شکل مناسبی شنیده نشود بسیاری از این معضلات حل نخواهد شد. چون آن بخش نابلد و ناآگاه روز به روز قوی‌تر می‌شود و بیشتر شنیده می‌شود و به این ترتیب آشفتگی‌های موسیقی بیشتر می‌شود. به همین خاطر سوالم این است که شما چه برنامه‌هایی برای حمایت از اهالی جدی موسیقی دارید؟

طبیعی است که وزارت ارشاد سیاستگذار است و سیاست‌ها را ترسیم و توجیه می‌کند. در واقع راه را نشان می‌دهد و نقشه فرهنگی کشور را ترسیم می‌کند. اگر این بخش اتفاق نیفتد خود بخود حمایت از اهالی جدی موسیقی هم اتفاق نمی‌افتد. اگر شما یک ارزش‌ها و استانداردهایی را ارایه کنید که هر کسی نتواند به آن‌ها دست پیدا کند و در نتیجه افرادی که توانمند هستند و کارشان کار باارزشی است نمود پیدا می‌کنند. یکی از مشکلات امروز موسیقی، مشکل سرمایه گذار و شرکت هاست. هیچ شرکتی روی آثار با ارزشی هنرمندی که صاحب نام است سرمایه گذاری نمی‌کند. برای اینکه مثلا ۴۰، ۵۰ یا ۷۰ میلیون تومان باید برای یک آلبوم سرمایه گذاری کند. بعد به محض انتشار، روی اینترنت قرار می‌گیرد و دچار کپی‌های غیر قانونی می‌شود و سودی نصیب سرمایه گذار نمی‌شود. یکی از کارهایی که در حال انجامش هستیم و از روزهای اولی که وارد دفتر موسیقی شدم به شدت پیگیرش بودم بحث کپی رایت است. امیدوارم که بتوانیم به نتایج خوبی دراین زمینه برسیم. هم با قائم مقام محترم وزیر کشور صحبت کرده و نامه‌ای به خدمت ایشان فرستاده‌ایم و هم با نیروی انتظامی جلساتی داشتیم. با مدیر کل محترم دفتر حقوقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صحبت کرده‌ایم و امیدواریم که به مرور به نتایج خوبی دست پیدا کنیم. شما به عنوان یک شرکتی که می‌خواهید سرمایه گذاری کنید باید مطمئن باشید که سرمایه‌تان نمی‌سوزد. باید امنیت سرمایه گذاری برای شرکت‌ها فراهم شود و ما به شدت پی گیر ایجاد این امنیت برای شرکت‌های موسیقی هستیم.

آیا خود دفتر موسیقی برنامه‌ای برای سرمایه گذاری در بخش پاپ ندارد؟ مثلا در سینما نهادهایی مثل بنیاد فارابی یا حتی صدا و سیما در طول سال تولید تعدادی از فیلم‌ها به عنوان سرمایه گذار حضور پیدا می‌کنند. آیا سرمایه گذاری در حوزه پاپ جزو برنامه ریزی‌های شما قرار دارد؟

در حال حاضر نه. اولویت اول ما برای سرمایه گذاری موسیقی سنتی و نواحی است. می‌دانید که در جای جای کشور ما افرادی از معمرین هستند که کوهی از مقامات ونغمه‌های محلی را درسینه خود دارند و به کسی هم منتقل نکرده‌اند. یک به یک هم در حال از بین رفتن هستند. اگر شما هم جای من قرار بگیرید طبیعی است که اول به این بخش از موسیقی کمک خواهید کرد.

دوسوم جامعه موسیقی پاپ را برای گوش کردن در اولویت اول خود دارند. بخشی از این اتفاق هم به جوان بودن مردم جامعه ما مرتبط است. از طرفی موسیقی پاپ در حال جاضر در تمام دنیا مثل یک رسانه عمل می‌کندو تاثیرات بسیاری بر فرهنگ عمومی جوامع دارد. در ارزشمندی موسیقی‌های سنتی و نواحی و تلاش برای حفظ آن‌ها هیچ بحثی نیست. اما آیا نباید به این فکر کنیم که کم توجهی به موسیقی پاپ امکان دارد اثرات تخریبی بیشتری از نظر فرهنگی به روی جامعه داشته باشد؟ یعنی آیا نمی‌شود موازی با هم از سنتی و نواحی و پاپ حمایت شود؟ به عنوان مثال موسیقی نواحی با تمام ارزش‌ها و زیبایی‌هایش مورد علاقه یک جوان ۱۷، ۱۸ ساله نیست و او بیشتر به موسیقی پاپ علاقه‌مند است.

سال گذشته در کرمانشاه یک گروه محلی برای اجرای برنامه دعوت شده بودند. به شخصه دیدم که موسیقی نواحی اجرا شده توسط این گروه آنقدر مورد توجه قرار گرفت که مردم روی سن آمدند و برای گرفتن عکس یادگاری با این گروه غوغایی شد. می‌خواهم بگویم فرمایش شما درست و نباید مسایلی که اشاره شد را نادیده بگیریم. اما اهم وفی الاهم کنیم. بینیم اولویت درچیست. در حوزه موسیقی موسیقی محلی و مقامی الان دراولویت قرار دارد. همین الان یکی از موفق‌ترین گروه‌های موسیقی ما در بین جوانان گروهی است که موسیقی‌های محلی و مقامی نقاط مختلف کشور را اجرا می‌کنند.

حق با شماست و گروه رستاک که گروه بسیار پرطرفداری است فقط و فقط با اجرای همین موسیقی‌های محلی به محبوبیت رسیده است. خیلی خوب است که از این نوع موسیقی حمایت شود اما در طی ۱۵ سالی که از تولد دوباره پاپ در ایران می‌گذرد هر وقت صحبت حمایت از پاپ شد بحث حمایت از موسیقی سنتی و نواحی پیش آمده...

اما هنوز حمایت مناسبی از موسیقی سنتی و به خصوص محلی و مقامی صورت نگرفته. اولویت اصلی برای هر مدیری حمایت از موسیقی سنتی و نواحی است. شما هم اگر بیایید و جای من بنشینید به همین شکل عمل خواهد کرد. امروز به شما زنگ می‌زنند و می‌گویند فلان موزیسین در فلان شهر وضع وخیمی دارد و نیازمند کمک است جالب این است که شما هم بودجه ندارید که به او کمک کنید. یعنی اولویت با سنتی و نواحی است اما هیچ وقت بودجه مناسبی برای این حمایت در اختیار نداشته‌ایم. متاسفانه فقط به زبان گفته شده که باید از این نوع موسیقی‌ها حمایت شود و هنوز در عمل حمایت مناسبی از موسیقی‌های سنتی و محلی و مقامی صورت نگرفته است. این موسیقی باید سینه به سینه به نسل‌های بعدی منتقل شوند اما متاسفانه اینطور نیست و به همین خاطر الان با خطر نابودیشان هم روبرو هستیم.

از حمایت مادی از موسیقی پاپ بگذریم. حق با شماست و با این بودجه کمی که در اختیار دفتر موسیقی است دیگر امکانی برای حمایت از پاپ وجود ندارد. به بحث حمایت معنوی برسیم. به دلایل مختلفی از مشکلات اقتصادی گرفته تا کاهش سطح کیفی آثار، موسیقی پاپ امروز بیشتر به سمت موسیقی الکترونیک گرایش پیدا کرده. موسیقی الکترونیک با سرعت بسیاری درحال پیشرفت است و یک صدا و افکتی که امروز در یک قطعه استفاده می‌شود امکان دارد سه ماه دیگر کهنه و از رده خارج شده باشد. می‌خواهم به بحث روند صدور مجوز آلبوم‌ها برسم که در کمترین حالت چیزی حدود ۶، ۵ ماه زمان می‌برد. آیا این امکان وجود دارد که زمان صدور مجوز آلبوم‌ها به شکل مناسبی کاهش یابد و از این طریق لااقل حمایتی معنوی از پاپ صورت بگیرد؟

ما که امیدواریم زمان صدور مجوز آلبوم‌ها به یک هفته برسد. تمام تلاش ما براین است که این روند در کوتاه‌ترین زمان ممکن طی شود و به همین خاطر در حال قانونمند کردن تک تک مراحل این روند هستیم و امکان دارد تا یک ماه دیگر آیین نامه‌اش آماده شود. یک معیارها و استانداردهایی را ترسیم ومعرفی کنیم که در صورت رعایتشان قطعا یک آلبوم در زمان بسیار کوتاهی مجوز خواهد گرفت. حتی در حال انجام برنامه‌هایی هستیم که این روند به صورت اتوماسیون انجام شود. الان بحث ثبت شرکت، دریافت پروانه فعالیت شرکت و ثبت استودیو

و دریافت پروانه فعالیت در حال حاضر به این شکل انجام می شود. هر کسی که مایل به راه اندازی شرکت موسیقی یا استودیو موسیقی باشد می‌تواند از طریق سایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی وارد این سامانه شود و درخواست خود را ثبت کند. در حال حاضر دو بخش فعال هستند و امیدواریم ظرف بیست روز آینده دو بخش اخذ مجوز و اجرای صحنه‌ای را هم بتوانیم به شکل اتوماسیون به انجام برسانیم. فکر می‌کنم همین اتفاق سرعت طی شدن روند صدور مجوزها را بسیار افزایش دهد. نکته دیگر مربوط به مراجعه شرکت‌ها می‌شود. شرکت‌ها به دفتر موسیقی مراجعه می‌کنند و آن فردی که باید پاسخگو باشد دیگر نمی‌تواند به صورت همزمان هم به مراجعین پاسخ دهد و هم کارهای اداری مربوط به پرونده آلبوم‌های موسیقی را انجام دهد. ماروزهای معینی را برای مراجعه ارباب رجوع تعیین کرده‌ایم و گفته‌ایم دوستان می‌توانند در روزهای زوج به صورت حضوری مراجعه کنند. بقیه روزها مربوط به انجام کارهای اداری آلبوم هاست. طبیعی است وقتی فرد زمان بیشتری برای انجام کارش دراختیار داشته باشد سرعت انجام کارها نیز بیشتر خواهد شد. ما توقع داریم دوستانی که در حال تهیه آلبوم هستند، از خواننده تا شرکت، توصیه‌های ما را بپذیرند. اگر موسیقی به سمت ارتقا کیفیت و رعایت استانداردها برود مشکلات ما در بخش کارشناسی هم کمتر خواهد شد. نکته دیگر اینکه ما تعداد جلسات شوراها را در هفته افزایش داده‌ایم. ضمن اینکه شوراها را نیز تخصصی کرده‌ایم. پیش از این تمام آلبوم‌های پاپ وسنتی و محلی و کودک در یک شورا بررسی می‌شدند. الان شورای تخصصی برای پاپ تشکیل شده. تمام این راهکارها برای افزایش سرعت بررسی و صدور مجوز به انجام رسیده است.

یکی دیگراز مشکلات اهالی پاپ بحث ممنوع الکاری تعدادی از فعالان این عرصه است که مربوط به دوره شما نمی‌شود ودر سال‌های گذشته اتفاق افتاده. در طی ۵ سال گذشته تعدادی از اهالی پاپ به خصوص ترانه سراها ممنوع الکار شده‌اند که اکثر هم به خاطر همکاری با خواننده‌های لس آنجلسی بوده است. حقیقت هم این است که تعداد بسیاری ازترانه سراها و آهنگسازها به همکاری با خواننده‌های لس انجلسی تمایل دارند چون باعث می‌شود ترانه و موسیقیشان بیشتر شنیده شود. ممنوع الکاری نه تنها باعث اصلاح وضعیت موجود به زعم دفتر موسیقی نشده بلکه در حال حاضر خیلی‌ها در همکاری با لس آنجلسی‌ها از اسم اصلی خود استفاده می‌کنند و در آلبوم‌های مجاز از اسم مستعار استفاده می‌کنند. این تناقض یعنی دفتر موسیقی در مدیریت این اتفاق موفق نبوده کما اینکه درعرصه موسیقی هر کسی که ممنوع الکار شده پرطرفدارتر شده. آیا برنامه برای برطرف شدن ممنوع الکاری‌ای که هنوز گریبانگیر تعدادی از اهالی موسیقی است دارید؟

همه کسانی که من را می‌شناسد می‌دانند که همیشه صادقانه رفتار می‌کنم. به همین خاطر علاقه‌مند هستم همکاران من هم صادق باشند و بیایند کار کنند. در جمهوری اسلامی خط قرمزهای وجود دارد و توقع دارم همکاران ما این خط قرمزها را رعایت کنند. ما برای همکاری با هنرمندان ملزم هستیم استعلام بگیریم. اگر جواب این استعلام مثبت باشد مشکلی در بین نخواهد بود. در صورت منفی بودن، هنرمند باید به آن مرکز مراجعه کند مشکلش را حل کند.

یعنی دفتر موسیقی راسا کسی را ممنوع الکار نمی‌کند؟

به هیچ عنوان. مگر اینکه تخلفی داشته باشد که به دفتر موسیقی برگردد. مثلا در آلبومی که به ما داده شده تخلفی صورت گرفته باشد و آلبوم بعد از انتشار با آنچه که مجوز گرفته تفاوت داشته باشد و ما مجبوریم عکس العمل نشان دهیم در مورد کسانی که پیش از مدیریت من ممنوع الکار شده‌اند تمام تلاشم را می‌کنم که مشکلشان برطرف شود و به قول معروف بدهکاری و بستانکاریشان صفر شود. تلاش می‌کنیم با مراکز ذی صلاح صحبت و مذاکره کنیم و تا آنجایی که امکان هست مشکلات این افراد را برطرف کنیم. برخی نیز امکان دارد مشکلاتی داشته باشندکه خیلی پیچیده باشد و از دست ما هم کاری برنیاید. اما اگر شرایط معمولی باشد تمام تلاشمان را می‌کنیم که موافقت مراجع ذی صلاح را بگیریم تا این افراد بتوانند ادامه همکاری بدهند. ضمن اینکه تمام این مسایلی که ذکر کردم زمینه و بستر را فراهم می‌کند تا افراد صاحب نام بتوانند کار کنند. برنامه ریزی بر این است که شرایط به نحوی شود که افراد با تجربه و صاحب نام بیشتر وارد میدان شوند و بستری فراهم شود که به عنوان مثال یک خواننده، تازه کار به خاطر گران‌تر بودن هزینه همکاری با صاحب نام‌ها به سمت همکاری با کسانی که دانش وتخصص مناسبی ندارند نرود. شرکت‌ها هم امنیت سرمایه گذاری داشته باشند و به این ترتیب شرایطی ایجاد شود که مشکلات موجود تا حد بسیاری برطرف شود.

سال ۸۷ وقتی موسیقی پاپ وارد بخش رقابتی جشنواره فجر شد هیجان خوبی را در بطن جامعه موسیقی ایجاد کرد. الان اما برای دومین بار قرار است که پاپ از جشنواره موسیقی حذف شود. دلیل این اتفاق چیست؟

موسیقی پاپ از بخش رقابتی حذف شده اما در بخش جنبی جشنواره حضور دارد. هر آنچه که پارسال در جشنواره بوده امسال نیز خواهد بود. ماچیزی را تغییر ندادیم. حتی در مورد موسیقی کودک قرار است یک جشنواره خاص و مجزا را نیز برنامه ریزی و برگزار کنیم.

آیا این امکان وجود ندارد که پاپ هم دارای یک جشنواره مستقل باشد؟ همین مساله طبیعتا انگیزه خوبی را در بین جوانان ایجاد کرده و می‌تواند به رشد این موسیقی کمک‌های شایانی کند.

در حال فکر کردن به این مساله هستیم. در حال برنامه ریزی برای برگزاری جشنواره‌ای برای پاپ نیستیم اما دوست داریم به سمت و سویی برویم که شرایط خوبی برای رشد و ارتقا موسیقی ایجاد شود. حتی در مورد موسیقی غیر مجاز هم دوست داریم هدایت مناسبی صورت بگیرد. کمااینکه معتقدم ما در ایران موسیقی زیرزمینی نداریم. موسیقی زیرزمینی در کشورهایی وجود دارد که افراد مختلف نمی‌توانند صدایشان را به گوش مسوولین برسانند. در جمهوری اسلامی اما همه حرف‌هایشان را می‌زنند و نقطه نظرات همه منتشر می‌شود. شاید در این سی و اندی سال دو قطعه بتوانیم در حوزه موسیقی غیر مجاز پیدا کنیم که لفظ موسیقی زیرزمینی به آن‌ها اطلاق می‌شود. انشاا... امیدوارم به جایی برسم که بتوانیم به موسیقی و اهالی‌اش کمک‌های مناسبی کنیم و شرایط برای ورود استعدادها به شکل خوبی فراهم شود. تمام این جوان‌ها مثل بچه‌های من هستند و ما دوست داریم همه کار کنند. اگر در بررسی‌ها به آنجا برسیم که ظرفیت مناسبی برای برگزاری جشنواره در حوزه پاپ وجود دارد مطمئن باشید تلاش می‌کنیم که به انجام برسد. ولی در شرایط فعلی که اکثر موسیقی‌های ارایه شده در زمینه پاپ، الکترونیک و مبتنی بر افکت‌ها و سمپل‌ها هستند و اکثرا هم از بدیهی‌ترین استانداردها برخوردار نیستند اصلا امکانی برای برگزاری این جشنواره وجود ندارد.

گزارش تصویری
اجرای گروه حصار با همراهی همایون شجریان

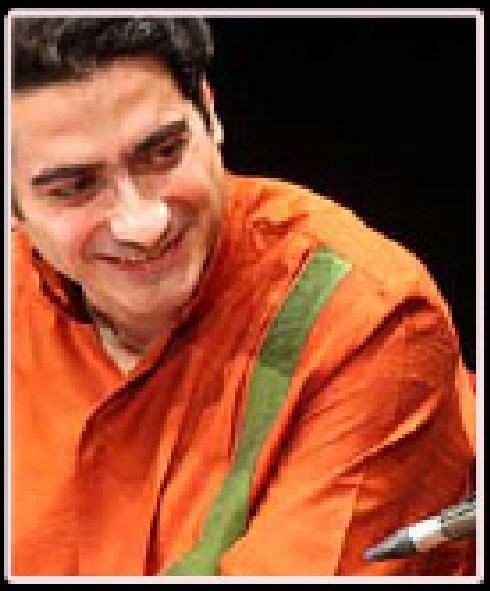

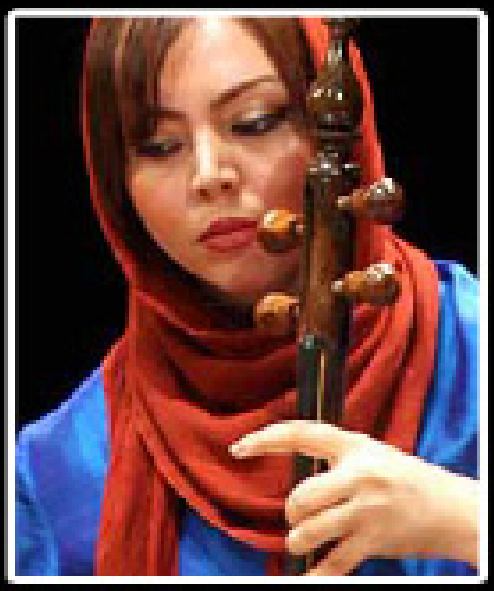

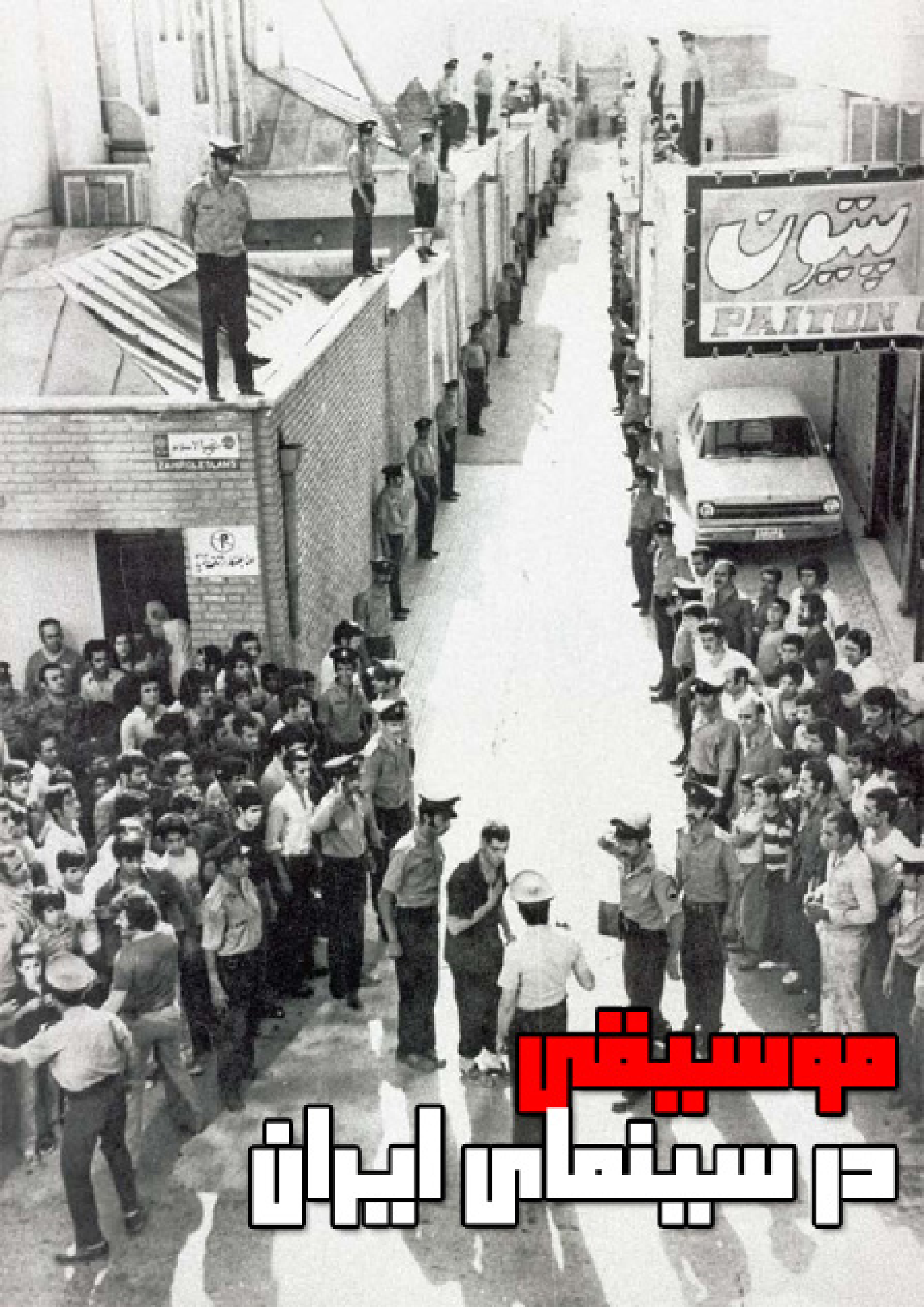

موسیقی در سینمای ایران

پیدایش

صد و شانزده سال از پیدایش سینما در جهان می‌گذرد و در این مدت، یعنی از آغاز تولد تا کنون سر بر دامن موسیقی داشته است.
رابطه سینما و موسیقی البته از آغاز همین نبوده که امروز هست. روز به روز و فیلم به فیلم گسترش یافته و به پیوند کامل امروز انجامیده است. موسیقی در هر دوره چند ساله به نیاز تازه‌ای از سینما پاسخ گفته است.
می‌گویند انگیزه آشنائی این دو دلداده از همان دوره «سینماتوگرافی» و فیلم‌های صامت، رفع مزاحمت اغیار بوده است! آپارات‌های اولیه آن چنان صدای ناهنجار و گوش خراشی صادر می‌کرد که فیلم را هر چه هم زیبا می‌بود، از چشم تماشاگران می‌انداخت.
مسئولان نمایش فیلم به فکر چاره افتادند و فکر کردند همزمان با پخش موسیقی صدای آپارات را از تاثیر بیندازند. این فکر با موفقیت به تجربه درآمد و نتیجه آن شد که نوازنده پیانو یا هارمونیکا، در سالن در کنار پرده سینما می‌نشست، نگاه را به نوار متحرک می‌دوخت و به سلیقه خود و فی‌البداهه صحنه‌ها را همراهی می‌کرد.
گفتنی است که گاه یک نقال خوش صدا نیز به جمع افزوده می‌شد تا همراه با موسیقی، محتوای صحنه‌های فیلم را بازگو کند. نتیجه البته گاه نقض غرض می‌شد. نه آن چه نقال می‌گفت با واقعیت وفق داشت و نه لحن موسیقی، با روحیه فیلم می‌خواند.
از حدود سال ۱۹۱۴ یعنی در آستانه بیست سالگی سینما، نقش همراهی موسیقی به عهده ارکسترهای مجلسی نهاده شد که پس از مدتی جای به ارکسترهای سمفونیک دادند. این ارکسترها اگر چه بهتر می‌توانستند با بهره‌گیری از قطعاتی که در رپرتوار خود داشتند، صدای آپارات را بپوشانند ولی دشواری ایجاد هماهنگی میان موسیقی و فیلم همچنان بر جای باقی ماند.
در سال‌های دهه بیست تحول دیگری پیش آمد. آهنگسازان فیلم را قبلا می‌دیدند و بعد برای صحنه‌های آن موسیقی می‌نوشتند.
از نخستین آهنگسازان فیلم می‌توان از «جوزپه به چه» (G.Becee) یاد کرد که برای فیلمی از «فریتز لانگ» موسیقی نوشت و نیز از «ادموند مابزل» که روی فیلم معروف «رزمناو پوتمکین» از «سرگئی ایزنشتاین» موسیقی نهاد.

ورود آهنگسازان مدرن

موفقیت فیلم‌هایی که با موسیقی مستقل ساخته می‌شد، آهنگسازان مدرن قرن بیستمی را نیز در سراسر جهان به آفرینش موسیقی برای فیلم برانگیخت.
«کامیل سن سانس» فرانسوی، «آرتور اونه گر» سوئیسی، «داریوس میو» فرانسوی، «پاول هیند میت» آلمانی و «دیمیتری شوستاکویچ» روسی، برای نخستین بار موسیقی برای فیلم نوشتند.
این تحولات همراه با پیشرفت‌های تکنیکی در هنر فیلمسازی که منجر به پیدایش فیلم‌های ناطق شد رفته رفته فکر آفرینش موسیقی مستقل برای فیلم را برجسته ساخت. این موسیقی نه بیرون از فیلم بلکه از درون خود فیلم به همراهی با آن می‌پرداخت. امکان پیوند همزمان صدا و تصویر بر روی نوار فیلم فراهم شده بود.
نخستین فیلم از این دست «خواننده جاز» نام داشت که باید آن را سر آغاز سینمای ناطق به شمار آورد. با این تحولات، موسیقی در عرصه سینما آن چنان اهمیتی پیدا کرد که فیلم‌هایی منحصرا برای عرضه آن ساخته شد.
بسیاری از موزیکال‌ها و اپرت‌ها به فیلم درآمد و به رشته‌ای از رشته‌های پر درآمد فیلمسازی تبدیل شد.
موسیقی فیلم علاوه بر سرگرم ساختن نقش مهم دیگری نیز در جریان فیلمسازی بر عهده گرفت. این موسیقی می‌توانست رویدادهای فیلم را در ذهن تماشاگر زمینه سازی کند، روح پنهان پشت فیلمنامه را بیان کند و با به کارگیری «لایت موتیف»، رویدادهای فیلم را به یکدیگر بپیوندند.
اجرای تمام و کمال این نقش را می‌توان در موسیقی «دیمیتری تیومکین» برای فیلم «ماجرای نیمروز» از «فرد زینه مان» یا در موسیقی «انیو موریکونه»، برای فیلم «برای من ترانه مرگ را بخوان» از «سرجیو لئونه» دید.

ورود جاز و راک

و اما از سال‌های پنجاه میلادی موسیقی جاز و راک نیز وارد میدان سینما شد. مهم‌ترین آن‌ها فیلم‌هائی بود که بر محور برنامه‌های «الویس پریسلی و «بیتل‌ها» ساخته می‌شد.
موسیقی فیلم از سال‌های شصت میلادی، با به کار گیری شیوه‌های پیشرفته صوتی و مولدهای الکترونیک (سینته سایزر) و تکنیک استریو، از کیفیت بالایی برخوردار شد.
از سال‌های نود سیستم دیجیتال به میان آمد و باز هم کیفیت صوتی موسیقی را بالاتر برد.
امروز موسیقی فیلم به همت آهنگسازانی که در این رشته کار می‌کنند، کمابیش به یک هنر مستقل تبدیل شده است که علاوه بر آن که همزاد فیلم به شمار می‌رود و از آن جدائی ناپذیر است، به تنهایی نیز واجد ارزش‌های هنری است.
بسیاری از موسیقی نویسان فیلم امروز شهرت و محبوبیتی گاه بیش از آهنگسازان کلاسیک و مدرن پیدا کرده‌اند. یادآوری نام کسانی چون: «هنری مانچینی»، «آلکس نورث»، «موریس ژار»، و «انیو موریکونه» بر پوسترهای یک فیلم سبب موفقیت تجاری آن فیلم می‌شود.
موسیقی اینها، جدا از فیلم نیز گاهی رکورد فروش را در بازار رسانه‌های موسیقی شکسته است.

موسیقی در سینمای ایران: نخستین فیلم‌ها

در سال ۱۹۰۰ درست پنج سال پس از نخستین تجربه سینمائی برادران «لومیر» در زیرزمین گراند کافه در پاریس، مظفرالدین شاه قاجار به این شهر سفر کرد و آن چنان مجذوب دستگاه‌های سینما توگراف و فانوس جادوئی شد که به عکاسباشی خود دستور داد نمونه‌ای از آن‌ها را بخرد و به ایران بیاورد.
به این ترتیب «سینما» از سال ۱۲۷۹، شش سال پیش از برپائی مشروطیت، جایگاهی نیز در ایران پیدا کرد.
بدیهی است که در آغاز همه چیز به تقلید از فرنگ پیش می‌رفت. از جمله شیوه نمایش فیلم و به کارگیری موسیقی همراهی کننده که نخست به یاری پیانو و پس از چندی ارکسترهای کوچک صورت می‌پذیرفت.
از نوع موسیقی همراهی کننده و اسم و رسم نوازندگان آن اطلاعی در دست نداریم، ولی به نظر می‌رسد نوازندگان بیشتر از ارامنه تهران بودند که البته در بسیاری از زمینه‌های هنری آن دوران، فعال بوده‌اند.
با پیدایش سینمای گویا، تهیه کنندگان ایرانی نیز به فکر استفاده از موسیقی و جای دادن آن در حاشیه نوار فیلم افتادند.
«عبدالحسین سپنتا»، در سال ۱۳۱۲ به کارگیری نخستین موسیقی متن فیلم را در «دختر لر» تجربه کرد. او البته فیلم‌های خود را در هندوستان می‌ساخت و برای نمایش به ایران می‌آورد.

موسیقی تفسیری

اگر چه از آن پس، موسیقی جای ثابت خود را در همراهی با فیلم پیدا کرد ولی مدت‌ها جنبه تزئینی و سرگرم کننده داشت.
با بنیاد نخستین فرستنده رادیوئی در ایران (۱۳۱۹)، تولید آهنگ‌های سرگرم کننده آن چنان محبوبیتی برای خوانندگان و نوازندگان سنتی به وجود آورد که پایشان را به عرصه سینما باز کرد. حتی بسیاری از خوانندگان شهرت یافته، به بازیگران سینما تبدیل شدند.
موسیقی معروف به ساززن ضربی، سال‌های دراز، سینمای تجارتی ایران را در انحصار خود در آورد. این موسیقی در واقع از بیرون به فیلم تحمیل می‌شد و کاری به محتوای آن نداشت و نمی‌توانست «موسیقی فیلم» در معنای واقعی تلقی شود.
از سال‌های پایانی دهه سی خورشیدی رفته رفته اندیشه پدید آوردن موسیقی تفسیری و هماهنگ با محتوای فیلم در اذهان قدرت گرفت و زمینه را برای کارهای جدی‌تر سال‌های بعد آماده ساخت.

پس از انقلاب

پس از انقلاب و پس از گذر از چند سال رکود فرهنگی، بازار موسیقی فیلم داغ‌تر شد. محدودیت‌هائی که در زمینه تولید و پخش موسیقی رسانه‌های رسمی برقرار شده بود، آهنگسازان را بیش از گذشته به سوی موسیقی فیلم سوق می‌داد.
همین امر، اگر چه کمیت موسیقی فیلم را افزایش داد ولی به کیفیت آن آسیب رسانید.

مرتضی حنانه

تقریبا همه آن‌ها که به شکلی در حوزه سینمای ایران کار کرده‌اند، معتقدند که مرتضی حنانه را باید نخستین موسیقی نویس فیلم به معنای واقعی به شمار آورد.
البته در فهرست‌های عمومی با نام‌های دیگری پیش از مرتضی حنانه روبرو می‌شویم ولی موسیقی آنها بیشتر نقش تزئینی و سرگرم کننده داشته که در بخش‌هائی از فیلم‌ها به کار می‌رفته بی آن که ارتباط محتوائی با فیلمنامه‌ها داشته باشد
ترانه‌خوانی و رقص‌های کاباره‌ای بیشترین سهم را در این موسیقی از آن خود می‌ساختند. مرتضی حنانه که در حوزه موسیقی بین‌المللی در ایران و ایتالیا درس خوانده و مدتی را نیز به کار در دوبلاژ فیلم پرداخته و با چم و خم موسیقی صحنه‌ای آشنا شده بود، برای نخستین بار موسیقی تفسیری برای متن فیلم‌ها نوشت.
این موسیقی از نظر ذهنی و عاطفی صحنه‌های مختلف فیلم را همراهی می‌کرد و بر تاثیر دراماتیک رویدادها می‌افزود.

زندگی و کار

مرتضی حنانه در سال ۱۳۰۱ در تهران زاده شد. پدرش دوستدار هنر بود و با غلامحسین مین باشیان، رئیس وقت هنرستان عالی موسیقی آشنائی داشت. این بود که او را در نوجوانی برای تحصیل موسیقی به هنرستان فرستاد.
مرتضی چند سالی پس از آموختن ساز بادی هورن، رشته آهنگسازی را برگزید و فوت و فن این کار را از پرویز محمود فرا گرفت و در عین حال رهبری ارکستر را نیز از او آموخت.
اجرای نخستین تجربه آهنگسازی حنانه، «سوئیت شهر مرجان» یک بورس تحصیلی یک ساله در ایتالیا را برای او به ارمغان آورد.
زمان کوتاه بورس که به پایان رسید، حنانه همچنان برای ادامه مطالعات در ایتالیا ماند و به خاطر تامین زندگی، به کار دوبلاژ فیلم‌های ایتالیائی پرداخت که در آن سال‌ها در ایران خریدار بسیار داشت. او به این ترتیب وارد عرصه سینما شد و تجربیاتی به دست آورد که بعدها در نوشتن موسیقی فیلم به کارش آمد.

بازگشت به ایران

حنانه در بازگشت به ایران مدتی را بیکار و سرگردان ماند تا سرانجام توانست ارکستر بزرگ فارابی را برای اجرای آثار چند صدائی در رادیو ایران بنیاد کند.
این ارکستر با همه کوشش‌های حنانه، عمر درازی پیدا نکرد و از پای درآمد و او ناگزیر از نو به عرصه سینما روی آورد. موسیقی نو و پرورده‌ای که حنانه برای فیلم می‌نوشت، در سال‌هائی که سینمای ایران در راه شکوفائی گام می‌زد، موفقیت بسیار برای او فراهم آورد.
پس از چند فیلم مستند مثل «ایران سرزمین طلای سیاه»، «تپه‌های مارلیک» و «موج و گلیم» و دو فیلم بلند «عروس دجله» و «بهلول»، نوبت به «ساحل انتظار» به کارگردانی «سیامک یاسمی» رسید که از موسیقی حنانه بهره‌مند شود.
حنانه در «ساحل انتظار»، توانائی‌های تفسیری خود را نشان داد.

هنر حنانه

بعضی‌ها می‌گویند مرتضی حنانه، به نوشتن موسیقی فیلم علاقه زیادی نداشته چون آن را هنر مستقلی نمی‌دانسته و آن چه او را به سوی موسیقی فیلم سوق داده، نیازهای مادی زندگی بوده است.
اگر هم این حرف درست باشد و حنانه از ناگزیری به سینما روی آورده باشد، کارش از نوع رفع تکلیف و از سر سیری نبود. او کوشش می‌کرد در عین وفاداری به متن، هویتی ویژه به موسیقی خود ببخشد.
محمد سریر، موسیقی نویس فیلم و ترانه می‌گوید حنانه علاوه بر دانشی که در زمینه موسیقی علمی داشته از بینش ویژه‌ای هم در مورد هویت ملی برخوردار بوده. یعنی می‌شود گفت به جامعیتی رسیده بود که متاسفانه به دلیل شرایط نامساعد نتوانست از آن به خوبی بهره بگیرد.
محمد سریر به یکی از کارهای قدیمی سنتی اشاره می‌کند که در ذهن حنانه پرورده شده و موسیقی درخشان سریال تلویزیونی «هزار دستان»، کار معروف علی حاتمی را پدید آورده است. ملودی اصلی این موسیقی، از پیش درآمد اصفهان از مرتضی نی داوود برگرفته شده است.
احمد پژمان، آهنگساز ایرانی و موسیقی نویس فیلم که دوستی دیرینه با مرتضی حنانه داشته نیز موسیقی سینمائی او را «تفسیری» ارزیابی می‌کند. به گفته او، بیش از موسیقی بومی، آهنگ‌های قدیمی، دستمایه کارهای سینمائی حنانه بوده است.
اسفندیار منفردزاده در عین آن که حنانه را دانای زبان سینما معرفی می‌کند، به ضعف او نیز در آفریدن ملودی‌های مستقل (جدا از موسیقی بومی) اشاره می‌کند.

آهنگسازی برای ۳۶ فیلم کوتاه و بلند

مرتضی حنانه بر اساس فهرست‌های انتشار یافته از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۶۸، برای ۳۶ فیلم کوتاه و بلند سینمائی موسیقی نوشته است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از:
«الماس ۳۳» ساخته داریوش مهرجویی، «فرار از تله» و «راز درخت سنجد» ساخته جلال مقدم، «سه قاپ» ساخته زکریا هاشمی، «قلندر» ساخته علی حاتمی، «پل» ساخته خسرو پرویزی و «گرگ بیزار» ساخته مازیار پرتو.
گفتنی است که موسیقی «فرار از تله»، در سال ۱۳۵۰، جایزه ویژه «سپاس» را برای حنانه به ارمغان آورد.
مرگ نابهنگام، در سال ۱۳۶۸ به زندگی حنانه پایان داد. ولی ابتکارها و تجربیات او در همه زمینه‌های موسیقی، از جمله موسیقی فیلم، هم‌چنان مورد بحث و جدل قرار دارد

اسفندیار منفردزاده

در سال ۱۳۴۸، فیلم تازه‌ای به بازار عرضه شد به نام «قیصر» از مسعود کیمیائی که نقطه عطفی در تاریخ سینمای ایران به وجود آورد.
«قیصر» همه چیزش متفاوت از انبوه فیلم‌هائی بود که تا آن زمان ساخته شده بود. در آن زمان فیلم‌های موجود را می‌شد به دو گروه تقسیم کرد.
گروه بزرگ‌تر را نوارهای متحرک معروف به «فیلمفارسی» می‌ساخت که نه تنها از ارزش‌های هنری بی‌بهره بود، که حتی رفته رفته، از فرط ابتذال، نیروی سرگرم کنندگی خود را نیز از دست می‌داد.
گروه دوم که شمار اندکی از فیلم‌های ساخته شده را در بر می‌گرفت می‌خواست حال و هوای روشنفکرانه داشته باشد ولی زبان و بیان زیبا اما ناآشنای فیلم تماشاگران را می‌رمانید و سبب شکست تجاری آن می‌شد.
کیمیائی با فیلم «قیصر» در فضای خالی میان این دو گروه، سینمای تازه‌ای را علم کرد که ازیک سو با ابتذال فیلمفارسی، مقابله کند و از سوی دیگر از طریق نماد سازی، در زبان کوچه و بازار، نداهائی نیز به روشنفکران برساند.
اما گذشته از متن فیلم و شیوه کارگردانی، دو عامل اصلی دیگر نیز سبب توفیق بی‌سابقه قیصر شده است. بازی «بهروز وثوقی» و موسیقی «اسفندیار منفردزاده».
اسفندیار منفردزاده با موسیقی فیلم «قیصر»، یک شبه ره صد ساله رفت و آوازه‌ای بلند یافت. او که پیش از آن نیز برای چند فیلم از جمله فیلم «بیگانه بیا» از کیمیائی موسیقی نوشته بود و خود از آن راضی نبود، در «قیصر» سنگ تمام گذاشت و به قول خودش هویتی در خور برای موسیقی فیلم ایرانی پدید آورد.
او می‌گوید: «موسیقی فیلم با کسانی شروع شد که توجه زیادی به هویت فرهنگی نداشتند. این موسیقی «جنس ایرانی» نداشت. زبان ایرانی نداشت. من هم در آغاز همان راه را رفتم ولی بلافاصله به اشتباه خود پی بردم و به قلمرو کار با هویت ملی بازگشتم و در این بازگشت بود که موسیقی فیلم قیصر ساخته شد. کاری که کاملا رنگ و جنس ایرانی دارد...»

زندگی و کار

اسفندیار منفردزاده در سال ۱۳۱۹ در تهران زاده شد. تحصیلات موسیقی خود را در نخستین دوره برقراری رشته موسیقی در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران گذراند و سپس رهسپار آلمان شد و در مونیخ و برلین به مطالعات خود ادامه داد.

او از شانزده سالگی به اجرای موسیقی در رادیو ایران پرداخت، ولی کار جدی و مستمر حرفه‌ای را از سال ۱۳۴۷، در زمینه موسیقی فیلم آغاز کرد.

ابتدا برای «بیگانه بیا»، نخستین فیلم مسعود کیمیائی موسیقی نوشت و بعد نوبت به قیصر رسید. توفیق چشمگیر قیصر سبب شد که او برای فیلم‌های دیگری از کیمیائی چون، «رضا موتوری»، «طوقی»، «داش آکل»، «خاک» و «بلوچ» و «گوزن‌ها» نیز موسیقی بنویسد و همچنین کارگردانان دیگر سینمای ایران را به همکاری با او برانگیزاند.

اسفندیار منفردزاده از جمله برای فیلم «تپلی» از «رضا میر لوحی»، «پنجره» از جلال مقدم، «نفرین» از ناصر تقوائی و «خداحافظ رفیق» از امیر نادری موسیقی نوشته است.

او پس از انقلاب ایران، در بیرون از ایران نیز بر روی چند فیلم کوتاه و بلند موسیقی نهاده که معروف‌ترین آن‌ها، «میهمانان هتل آستوریا»، کار «رضا علامه‌زاده» است.

اگر چه موسیقی فیلم وقت و نیروی زیادی از اسفندیار می‌گرفت، ولی او از سال ۱۳۴۸ به گروه ترانه‌پردازان طنین نیز پیوست و ترانه‌های اندک ولی پر مایه‌ای ساخت که با صدای معروف‌ترین خوانندگان روز، گوگوش و فرهاد به اجرا در آمده است.

موسیقی فیلم واقعی

منفردزاده درباره استفاده از ترانه در فیلم‌ها نظر کارشناسانه‌ای دارد: «ترانه‌هائی که بخشی از داستان فیلم است یا صرفا برای سرگرمی و جلب توجه تماشاگر مورد استفاده قرار می‌گیرد هرگز موسیقی متن فیلم به شمار نمی‌آید.»

او خود ولی از فیلم «رضا موتوری» به بعد از شیوه‌ای از ترانه بهره گرفته که بخشی از موسیقی متن فیلم تلقی می‌شود. گفتیم که منفردزاده در «قیصر» سنگ تمام گذاشته است. به قول خودش «عصاره احساس و اندیشه خود را به آن تزریق کرده و در واقع موسیقی واقعی را به سینمای ایران تحمیل کرده است.»

اسفندیار منفردزاده، با تکیه بر تعریفی که از موسیقی متن فیلم به دست می‌دهد، نخستین کار را در این زمینه در فیلم «ساحل انتظار» ساخته مرتضی حنانه (سال ۱۳۴۲) شناسائی می‌کند. با این همه در مورد شیوه کار حنانه نظر ویژه‌ای دارد:

«مرتضی حنانه چون تجربه پیشین در دوبلاژ فیلم داشت، زبان سینما را می‌شناخت، ولی نمی‌توانست بدون یاری ترانه‌های محلی، ملودی‌های مستقلی برای فیلم بسازد.»

اسفندیار منفردزاده، مجموعه‌ای از جزوه‌ها و کتاب‌های تاریخچه‌ای را که در مورد موسیقی فیلم در ایران انتشار یافته، نادرست و گمراه کننده می‌داند. مولفان این کتاب‌ها، هر نوع موسیقی استفاده شده در فیلم‌ها را موسیقی متن به حساب آورده‌اند و بر این اساس نام خیلی آهنگسازان را به خطا در ردیف موسیقی‌نویسان فیلم قرار داده‌اند.

موسیقی اسفندیار منفردزاده زبانی تصویری و صحنه‌ای دارد و به خوبی می‌تواند لحظات دراماتیک فیلم‌ها را بپروراند. اگر چه دستمایه‌های ملودیک او ریشه در موسیقی ایران دارد، ولی به نیروی ذوق، ساختار حماسی و دراماتیک پیدا می‌کند.

واروژان

درباره جزئیات زندگی واروژان، آگاهی دقیقی در دست نیست. او به روایتی در سال ۱۳۰۵ و به روایتی دیگر در سال ۱۳۱۰ در قزوین یا آبادان زاده شده است. با موسیقی در خانواده آشنائی یافت و بعد در تهران و در هنرستان عالی موسیقی به تحصیل جدی‌تر آن پرداخت و به روایتی با استفاده از بورس رادیو تلویزیون ملی ایران، سفری سه چهار ساله به آمریکا داشت.

واروژان در بازگشت از آمریکا مدتی را در خوزستان گذراند و یک گروه آواز جمعی ارامنه را رهبری کرد.

از سال ۱۳۴۷ کار جدی آهنگسازی و تنظیم ترانه را در تهران ادامه داد. واروژان با همکاری ترانه‌سرایان نو، ایرج جنتی عطائی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز ترانه‌هائی ماندگار پدید آورد و اعتبار تازه‌ای به کار ترانه پردازی بخشید.

آهنگ‌های ترانه‌های واروژان که غالبا با صدای گوگوش و داریوش به اجرا در می‌آمد، توجه کارگردانان سینمای مردم پسند را نیز به سوی او جلب کرد و به این ترتیب، پای او به عرصه سینمای ایران باز شد.

ایرج جنتی عطائی، دوست و همکار نزدیک واروژان، ورود او را به سینما، ناشی از شهرت ترانه‌ای او می‌داند و نه آشنائی‌اش با مبانی موسیقی فیلم.

حسن کچل

واروژان از سال ۱۳۴۹ با مشارکت در تنظیم موسیقی فیلم «حسن کچل» ساخته علی حاتمی، وارد عرصه سینما شد و تا مرگ نابهنگام خود در سال ۱۳۵۶، در ساخت و پرداخت یا تنظیم موسیقی برای بیش از ۲۵ فیلم با کاراگردانان مختلف همکاری کرده است.

معروف‌ترین این فیلم‌ها عبارت است از: همسفر، کندو، ممل آمریکائی، شب غریبان، علف‌های هرز و صبح روز چهارم.

موسیقی سریال تلویزیونی «سلطان صاحبقران» نیز از اوست.

موسیقی فیلم «صبح روز چهارم» (۱۳۵۳) ساخته کامران شیردل به دریافت جایزه‌ای از جشنواره فیلم سپاس نائل آمد.

بابک بیات

آهنگساز دیگری که از حوزه ترانه، به عرصه سینما راه یافت، بابک بیات بود.

او در سال ۱۳۲۵ در تهران زاده شد، با آن که از خردسالی انس و الفتی با موسیقی داشت ولی فراگیری آن را از هفده سالگی آغاز کرد.

بابک بیات مقدمات موسیقی را نزد میلاد کیانی و نصرت زابلی آموخت و در بیست سالگی در کلاس‌های شبانه هنرستان عالی موسیقی نزد «اولین و ثمین باغچه‌بان» با مبانی موسیقی علمی آشنا شد، و بعد چون صدای خوشی داشت به گروه آواز جمعی هنرستان و بعد اپرای تهران پیوست، که زیر نظر اولین باغچه‌بان اداره می‌شد. او در بعضی از اپراهای اجرائی در تالار رودکی نیز نقش آفرینی کرد.

اما بابک بیات در سال‌های برجسته شدن هنر فیلمسازی در ایران، به موسیقی فیلم روی آورد و نخستین موسیقی جدی را برای فیلم «خورشید در مرداب»، ساخته «م. صفار» و «برهنه تا ظهر با سرعت» کار خسرو هریتاش نوشت.

شمار فیلم‌هائی که پس از انقلاب با موسیقی بابک بیات پیوند خورد، از رقم نود تجاوز می‌کند. مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از: مرگ یزدگرد، مسافران و شاید وقتی دیگر، هر سه ساخته «بهرام بیضائی».

بابک بیات خود گفته است که از میان نود موسیقی فیلمی که نوشته، از بیست تایی از آن‌ها راضی است. در این فیلم‌ها به کارگیری سیستم‌های «کروماتیک تونال» یا «آنتی تونال» را تجربه کرده است.

بابک بیات نیز در سال‌های پایانی عمر چون چند تن دیگر از همتایانش به ناگزیر برای فیلم‌ها و سریال‌های مذهبی موسیقی نوشت. «ولایت عشق» یکی از آن‌هاست.

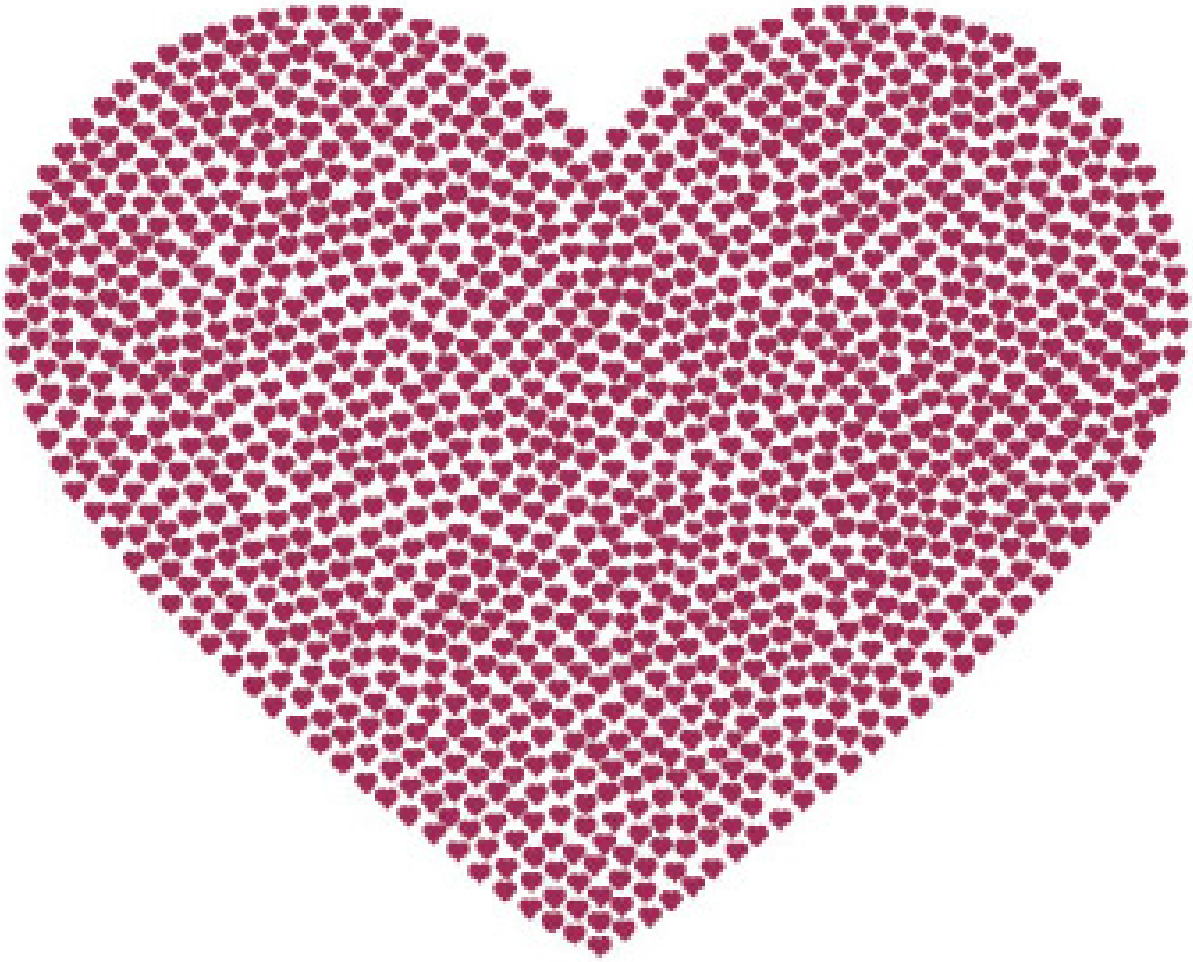

در محک، می توانیم عشق را به زندگی مبدّل کنیم

مؤسسهٔ حمایت از کودکان مبتلا به سرطان (محک) از بدو تاسیس در سال ۱۳۷۰ تا به امروز موفق شده با فراهم آوردن امکانات وشرایط لازم برای بهبودی، ۲۱۲۷ کودک را از چنگال بی رحم بیماری سرطان نجات بخشد و به ایشان و خانواده هایشان زندگی تازه ای هدیه کند. این نتیجه، که همچون یک حماسه است، بدون کمک های فرد فردتان امکانپذیر نبود. اکنون تمامی کسانی که هر یک به نوعی در داخل و یا بیرون از این مؤسسه فعالیت دارند همانند اعضاء یک خانواده اند که تنها هدف خود را ادامه حیات این کودکان می دانند. رمز موفقیت آنها عشقی است که ایشان را چون زنجیره ای به یکدیگر متصل میکند و میتواند به این کودکان معصوم، زندگی و به خانواده هایشان امید ببخشد. برای آشنایی بیشتر با موسسه و یا اهدا کمک هایتان میتوانید با شماره ۲۲۴۵۱۴۱۴ تماس بگیرید یا به سایت اینترنتی محک مراجعه کنید.

محک

مؤسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان

www.mahak-charity.org

شهرام ناظری به احترام فردوسی ایستاده شاهنامه خواند

کنسرت شاهنامه خوانی شهرام ناظری همراه با گروه فردوسی ۴ شب در میان استقبال تماشاگران درسالن میلاد نمایشگاه بین المللی تهران برگزار شد.این اجرا در دو بخش برگزار شد در بخش نخست قطعاتی از موسیقی ایرانی در راست پنجگاه و آواز اصفهان با استفاده از اشعار نیما یوشیج و مولانا بود و بخش دوم این اجرا به منتخبی از اشعار شاهنامه فردوسی و داستان کاوه آهنگر و ضحاک اختصاص داشت.

در ابتدای این کنسرت شهرام ناظری به تنهایی وارد صحنه شد و ضمن خوش آمد گویی به حاضرین در سالن میلاد نمایشگاه بین المللی تهران گفت : خیلی خوشحالم که باردیگرعزیزان هموطن خودم را می بینم و بسیار سپاسگزارم که در این شرایط سخت و در ترافیک تهران به کنسرت آمدید؛ لازم می دانم توضیحاتی در خصوص اجرای شاهنامه فردوسی بدهم همانگونه که اطلاع دارید من از سالهای بسیار دور به طور جسته و گریخته از قابلیت اجرای شاهنامه فردوسی در موسیقی سنتی و مقامی ایران صحبت کرده بودم و از سه سال پیش کار بر روی شاهنامه را آغاز کردم و در فستیوال های مختلف جهانی به روی صحنه برده ام اما برای باراول است که توسط من شاهنامه فردوسی در این کنسرت و درتهران اجرا می شود.

وی در بخش دیگری از صحبت های خود به جایگاه شاهنامه در ادبیات ایران اشاره کرد و گفت : شاهنامه فردوسی مربوط به ایران و تاریخ حماسی این سرزمین است که به اعتقاد من دربرگیرنده تاریخ حماسی ایران و زمینه ساز شعر و شعور و فلسفه انسانی، عرفانی و درس بشری است و جای خوشحالی بسیار دارد که بخش هایی از این فرهنگ غنی ادبیات ایران را برای اولین بار به زبان موسیقی و در ایران اجرا می کنم.

شوالیه آواز ایران همچنین افزود : برنامه ای که برای این کنسرت تدارک دیده شده است در دو بخش اجرا می شود در بخش نخست قطعاتی از موسیقی ایرانی که مجموعه از آثار قبلی من است اجرا می کنم و دربخش دوم شاهنامه فردوسی به روی صحنه می رود؛ دلیل این انتخاب هم این است که در اجرای شاهنامه فردوسی از فضای موسیقی مقامی استفاده کرده ام این درحالی است که گوش موسیقایی اغلب مردم ایران به فضای موسیقی دستگاهی ایرانی یا همان سنتی آشنا است به همین دلیل بود که کلیت برنامه را به اجرای شاهنامه اختصاص ندادم و آثاری از گذشته را بار دیگر برای شما اجرا می کنم.

وی در پایان صحبت های خود افزود : در اجرای شاهنامه از فضاهای موسیقی مقامی ،آواهای باستانی ، سنتی و تجربیات که ظرف سالهای متعدد دنبال می کردم استفاده کردم و واقعیت این است که قسمت اول برنامه قطعات تلفیقی از اشعار مولانا جلال الدین بلخی است و بخش دیگر به اجرای قطعه از اشعار شاعران ایرانی اختصاص دارد البته در بروشور برنامه قطعه حلاج برشعری از محمدرضا شفیعی کدکنی عنوان شده است اما این قطعه را قبلا در کاخ نیاوران اجرا کردم به همین دلیل قطعه «می تراود مهتاب» بر شعری از نیما یوشیج را برای اجرا امشب انتخاب کرده ام.

شهرام ناظری در پایان بخش نخست این کنسرت و پس از اجرای قطعه «قفل زندان» گفت : شعر قفل زندان یکی از اشعار حماسی گونه مولانا است که اجرای آن نفس خواننده را بند می آورد پایان این شعر با یک بیت از غزل بلند حماسی مولانا تمام می شود که اعضای گروه برای این بیت آهنگ ساخته اند و من به آنها کمک می کنم و ادامه غزل را می خوانم.

پس از صحبت های ناظری پایان غزل مولانا با این بیت «از شمس تبریزی اگر باده رسد مستم کند/ من لاابالی وار خود استون کیوان بشکنم » اجرا شد.

با پایان بخش نخست این اجرا زمان استراحت کوتاه برای گروه و حاضرین در سالن اعلام شد و پس از پایان آنتراکت بخش دوم از این کنسرت که به اجرای قطعاتی از شاهنامه فردوسی اختصاص داشت آغاز شد.

شهرام ناظری در آغاز بخش دوم این کنسرت گفت : دراین بخش شاهنامه خوانی است که به تمرکز بیشتری احتیاج دارد و چون قطعات شاهنامه توسط هیچ موسیقی دان برجسته به خصوص خوانندگان مطرح اجرا نشده است چون هیچ الگویی برای اجرا نبوده است ولی من با وجود همه مشکلات وارد این حوزه شدم و این جسارت را در خود یافتم که روی اشعار فردوسی کار کنم؛ اجرای قطعات شاهنامه به دلیل وسعت موضوعی وعظمت اشعار به یک ارکستر بزرگ برای اجرا احتیاج دارد و امیدوارم روزی از راه برسد که اشعار فردوسی با حضور چند خواننده و به صورت اپرت و یا اپرا و البته با درنظر گرفتن روح موسیقی ایرانی اجرا شود

در این قسمت برافراشتن درفش کاویانی توسط کاوه آهنگر که به داستان ضحاک معروف است اجرا می شود.

وی ادامه افزود : اجرای شاهنامه کار سختی است اما من از شما تماشاگران و علاقمندان به فرهنگ وهنر این سرزمین انرژی می گیرم و آن را اجرا می کنم داستان این بخش، از تولد فریدون که نقش محوری در داستان دارد آغاز می شود تولد او مبارزه نور با ظلمت و تباهی که همان ضحاک است آغاز می شود به این معنا که ضحاک تولد فریدون را در خواب می بیند و معبرهای خواب به او هشدارمی دهند که فریدون از دنیای یزدانی به دنیا می آید و برای نبرد با ضحاک خودش را آماده می کند و پس از شنیدن این ماجرا ضحاک دستور می دهد فریدون را پیدا کنند و او را بکشند اما فریدون را به البرز کوه می برند تا اینکه او ۱۶سال اش می شود و به جنگ ضحاک می آید.

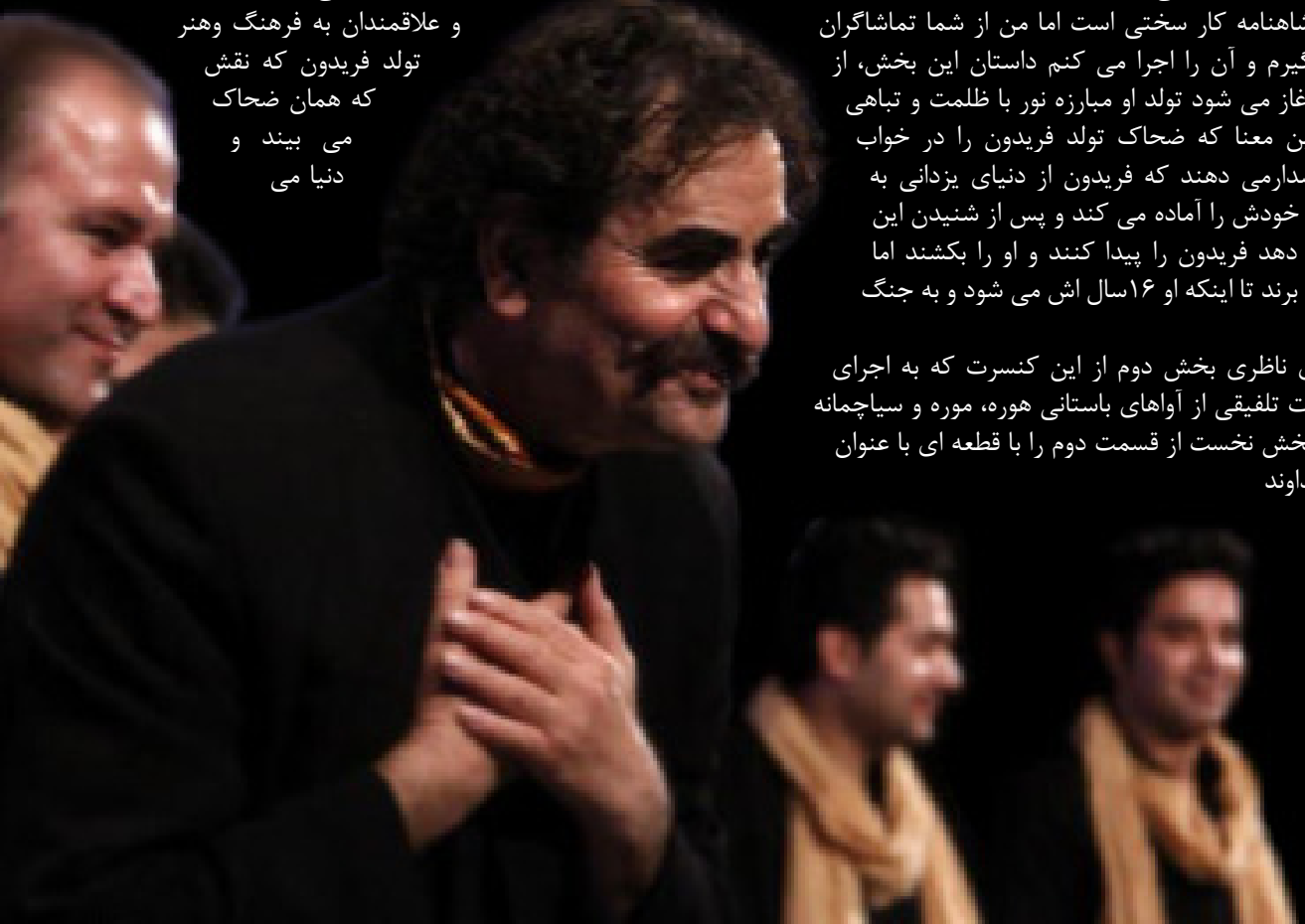

پس از پایان صحبت های ناظری بخش دوم از این کنسرت که به اجرای شاهنامه فردوسی به صورت تلفیقی از آواهای باستانی هوره، موره و سیاچمانه اختصاص داشت؛ ناظری بخش نخست از قسمت دوم را با قطعه ای با عنوان «سرآغاز» (به نام خداوند جان و خرد) آغاز کرد و در ادامه شرح پادشاهی ضحاک، تولد فریدون، مجنونی (تلفیقی با نقالی)، کاوه آهنگر (برافراشتن درفش کاویانی)، سحری روایت شد و در پایان هم زوال ضحاک اجرا شد.

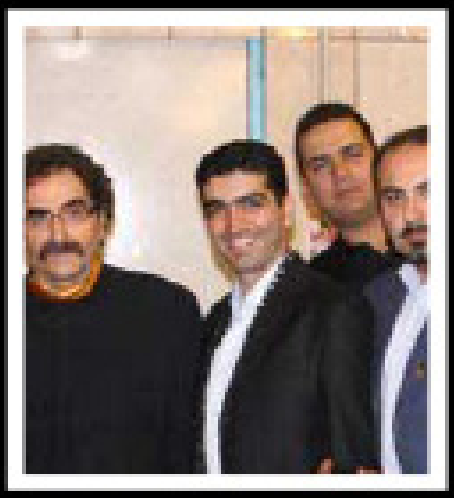

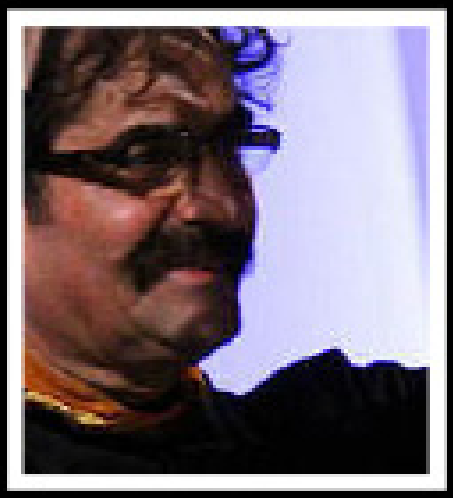

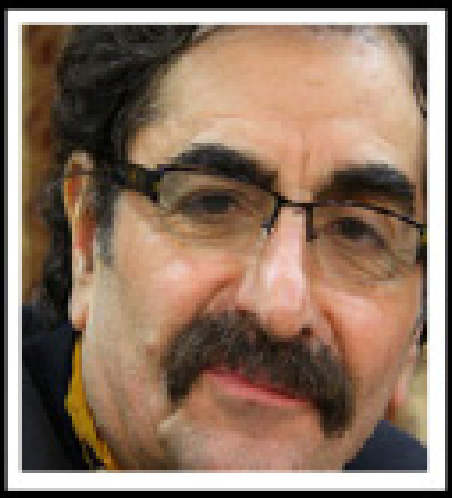

گفت‌وگو با حسین علیشاپور؛

شگفتا دل من به یاد قفس می‌زند

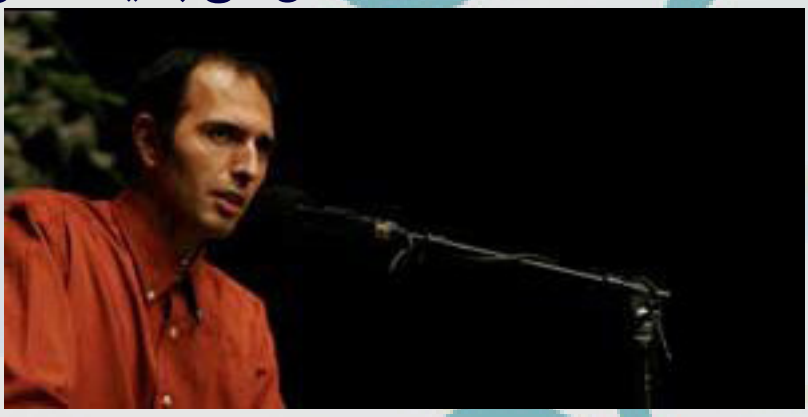

بادبان شکسته عنوان دومین آلبوم حسین علیشاپور در جایگاه خواننده است. این آلبوم را حسین قاسم پورآهنگسازی و نوازندگی کرده و از سوی انتشارات چهارباغ منتشر شده است. هر چند این آلبوم در دستگاه شور، و آوازهای دشتی و ابو عطا ساخته شده ولی وجه تمایز آن با آلبوم قبلی این خواننده بسیار است که خود خواننده نیز بدان‌ها معتقد است. با این خواننده پیرامون جزییات آلبوم جدیدش گفت‌وگو کرده‌ایم:

خودتان وجه تمایز این آلبوم رابا آلبوم «طلیعه» خود، در چه می‌دانید؟

«طلیعه»، ۳ سال قبل منتشر شد و این در حالی است که ۳ سال و نیم پیش ساخته شده بود. اما این آلبوم سال گذشته ساخته شد و امسال منتشر و راهی بازار موسیقی شد.

ضبط طلیعه ۳ سال و نیم طول کشید. این در حالی است که آلبوم «بادبان شکسته» زمان کمتری را به خود اختصاص داد.

«طلیعه» مبنای فکری و دانشگاهی و آکادمیک داشت و پایان نامه احسان عبایی در دوره فوق لیسانس بود که به پیشنهاد من انجام شد.

این آلبوم به لحاظ ارکستراسیون به صورت آنسامبل ضبط شده بود. استفاده از سازهایی با صداهای کم حجم مثل سه تار و سه تار باس و کمانچه آلتو وعود و... که در موسیقی ایرانی موجود است، رنگ و لعاب خاصی به این آلبوم داده بود.

چرا این سازها در موسیقی این آلبوم لحاظ شده بود؟ دلیل خاصی داشت؟

قصد سازنده این بوده که می‌خواسته نجابت و اصالتی که در موسیقی ایرانی نهفته است را القا کند. با توجه به این قضیه و تفکر ایشان، به این فکر افتادم که چه شعری انتخاب کنم تا همسو و همگرا با آن موسیقی باشد. از آنجایی به عارف قزوینی علاقه داشتم، گشتم و دو غزل از ایشان انتخاب کردم که نجابت و اصالت داشته باشد وازآن‌ها در کارم استفاده کردم.

آوازی که در این آلبوم خوانده شد، متفاوت با آواز معمول زمان ماست و بیشتر بر می‌گردد به آواز خوانی مکتب اصفهان (ادیب خوانسازی و تاج اصفهانی وبازمانده‌شان شاه زیدی و...) ولی هر خواننده با توجه به دغدغه خود، گفتمان خودش را در آواز خوانی دارد. منتهی در تصنیف‌ها سعی شده تلفیقی از نظر زمانی در حال و هوای ما باشد. یعنی ۳ تا تصنیف انتخاب شده که هر یک در زمان مختلفی ساخته شده و قدیمی است و آن‌ها را بازسازی کرده‌ایم. چیزی هم که من خوانده‌ام، در واقع گفتمان خود من است.

مثلا قطعه و تصنیف اول که همان قطعه معروف «عاشق مشو» نام دارد را پیش از این مرحوم بنان اجرا کرده بود که من آن را باز خوانی کردم. تصنیف دوم «جور گردون» است که مرحوم موسی خان معروفی آن را اجرا کرده بود. این قطعه در سال ۱۳۵۶ ساخته شده ولی نگاهش به تصنیف سازی با نگاه‌هایی که پیش از ان می‌شده متفاوت بوده است.

تصنیف «رونق بوستان» اما تصنیف جدیدی است که عبایی خود آن را ساخته است. این قطعه شعری از مولاناست که در رپرتوار دشتی ساخته شده و به این سمت و ان سو نرفته است. یعنی کار یکپارچه بوده و مشخصه‌های خاص خود را دارد.

«بادبان شکسته» را چگونه می‌بینید و ارزیابی تان از آن چیست؟

من از عصیانی که در جوانهاست و منجر به اتفاقات خوبی می‌شود، خوشم می‌آید. «بادبان شکسته» کاری است که من از عصیانی جوان‌ها ساخته‌ام. بچه‌های جدید، کارهای بسیار خوبی با تفکر خوب ارائه می‌کنند که خاستگاه خوبی هم دارد.

کارخوب و جسورانه از عمده فعا لیت‌های این جوانهاست. این آلبوم به صورت آنسامبل ضبط شده و ارکستر برای اجرای آن ۶ ماه وقت صرف تمرین کرده است. من کار را جدا خواندم ولی بچه‌ای نوازنده به صورت آنسامبل آن را اجرا کرده‌اند.

روی آنسامبل بودن این آلبوم تاکید می‌کنید. واقعا اهمیتی دارد؟

به لحاظ حسی بله و کاملا حس را می‌رساند. در این صورت کار از یکپارچگی خاصی برخوردار است. در کارهای آنسامبل نوازنده‌ها از هم انرژی می‌گیرند و حس همگرایی در آن موج می‌زند. این آنسامبل بودن اگر در سالن کنسرت باشد، هیچ توفیری ندارد ولی در اجرای استودیویی افراد از هم انرژی می‌گیرند. ضمن اینکه در استودیو کار سخت‌تر است. چون اجرای زنده موجب می‌شود از مخاطبان در سالن انرژی و حس گرفته شود در حالی که در استودیو این اتفاق نمی‌افتد.

ولی به اعتقاد من در اجرای استودیو، نوازنده تمرکز بیشتری برای اجرای بهتر دارد.

اتفاقا اصلا اینطور نیست به نظر من! در استودیو هم نکاتی هست که باید رعایت شود و برای همین هم تمرکز کردن کار راحتی نسیت. گاهی مثلا میکروفن وصل نیست، گاهی سیستم‌ها اماده صدابرداری نیستند و... هر بار به یک دلیل ممکن است اتفاقی بیافتد که تمرکز آدم را بگیرد. بالاخره ضبط نیز باید در شرایط خوب صورت بگیرد.

آوازهای ما بداهه بود. آقای قاسم‌پور در استودیو از من خواست که شعری از حافظ را بخوانم و من هم قبول کردم و کاملا بداهه خواندمش. این قطعه در آواز شور بود و کاملا آن طراحی و حس گیری در مورد کلام و... را داشت.

از نجابت و ظرافت سازها گفتید در حالی که صدای شما ازاین ظرافت برخوردار نیست و اتفاقا حجیم و پرقدرت است.

اتفاق صدای من چندان هم حجیم نیست. البته کم حجم هم نیست. من کلا ظرافت را در نوع برخورد کلام و صدا دهی می‌بینم. سعی می‌کنم ظرافت را در برخورد با کلام اعمال کنم ارگ نه اصلا در این قضیه نمی‌بینم که صدایم حجیم‌تر از سازها باشد و سازها با ظرافت بیشتری عمل کرده باشند و...

ظرافت مساله ماهوی است و مساله خیلی بیرونی‌ای نیست.

در آلبوم قبلی با یکی از گروه‌های موسیقی کار کرده بودید. این در حالی است که در آلبوم دومتان گروهی در کار نبود. چرا؟
من عضو هیچ گروهی نیستم. منتهی دوستانم محبت دارند و اینگونه با من همکاری می‌کنند و همین طور دعوت به همکاری‌ام می‌کنند. «طلیعه» را من به عبایی پیشنهاد کردم و او نیز قبول کرد. آلبوم «نغمه ساربان حجاز» را در دست ساخت دارم که با اشعاری از اقبال لاهوری است و چند تصنیف نیز از اشعار حسین منزوی استفاده کرده‌ام.
همچنین جدیدا سراغ اشعار محمد علی بهمنی نیز رفته‌ام و می‌خواهم از اشعار معاصر نیز استفاده کنم.
به اعتقاد من حلقه گم شده آواز ایرانی، تصویر سازی است. تصویر کردن شعری که با آثار این دو بزرگوار می‌شد انجام داد، برایم لذت بخش است.

وضعیت کنونی موسیقی سنتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
حرف‌های من جدید نیست. همه به نوعی این حرف‌ها را زده اندو در واقع به کلیشه‌های رایج زمانه تبدیل شده‌اند.
موسیقی امروزه جایگاهی ندارد. اگر می‌بینید کارهای جدیدی شده و بیشتر مخاطب دارد به این دلیل نیست که موسیقی ما همگام با موسیقی رایج و روز دنیاست. اما اگر موسیقی می‌خواست بدون مزاحمت‌های حاکمیتی پیش برود وضع بهتری داشت. متاسفانه پخش موسیقی از بخشی از تریبون‌ها ممنوعیت دارد. کسانی که بار فرهنگی ملت را به دوش می‌کشند، تریبون‌های مذهبی دارند و همین طور تریبون‌های رسمی دارند، متاسفانه گاهی به موسیقی و موسیقی‌دان توهین می‌کنند. وقتی توهین می‌شود متاسفانه نمی‌شود جایگاهی برای آن در نظر گرفت. یکی از استادان نی گفته بود اگر ما توی بادکنک فوت می‌کردیم تا الان چند اسباب بازی فروشی داشتیم. و حالا من فکر می‌کنم ایشان راست می‌گویند. به لحاظ اقتصادی ما در شرایطی به سر می‌بریم که متاسفانه کسی که فرهنگ را آفریده، هویت آفرینی کرده و به آن بها داده، چیزی ندارد. ممانعت‌هایی برای موسیقی ما هست که جوان‌ها یمان نمی‌توانند آنطور که باید و شاید کار کنند. اما از آنجایی که با چنگ و دندان کار می‌کنند واقعا قابل تحسین است.
خیلی از جوان‌ها با وجود ممانعت‌ها هویت خود را شناخته‌اند و کار فرهنگی می‌کنند.

ولی خیلی از همین هنرمندان جوان را کسی نمی‌شناسد.
بله متاسفانه خیلی از این دوستان شناخته شده نیستند. برای اینکه همیشه افرادی هستند که در جامعه به شناخته شدن نمی‌رسند و شناخته نمی‌شوند. مقصر هم نیستند. شاید یکی از دلایلش همین باشد که مردم شناخت خوبی از این موسیقی ندارند.

وظیفه شما به عنوان یک موزیسین حرفه‌ای چیست؟
وظیفه من این است که به خوبی ببینم و بنویسم و در حوزه خودم فعالیت کنم و هر آنچه را درمقوله فرهنگ می‌بینم، بازگو کنم و به وظایف هنری خودم جامه عمل بپوشانم.
باید دید عوامل دیگر و دست اندرکاران چه کار می‌کنند و در جهت حمایتشان چه اقداماتی انجام می‌دهند. همین طور باید دید دوستانی که در حوزه فرهنگی کار می‌کنند، چه کار می‌کنند.

برای آلبومی که ارائه کرده‌اید، مخاطب‌شناسی هم کرده‌اید؟
نه تنها من، بلکه همه دوستانی که کار هنری می‌کنند و آن را ارائه می‌کنند بر حسب یک سری از اصول موسیقی ایرانی کار می‌کنند. همه ما به جایی می‌رسیم که باید مخاطب‌شناسی کنیم. ولی واقعا این اتفاق نمی‌افتد. در اوج موسیقی سنتی نیز که این موسیقی به اوج خود رسیده بود مثل دوران استاد بنان و خوانساری و... آنهایی که باید موسیقی گوش بدهند شناسایی نمی‌شدندو اصلا بحثی تحت عنوان مخاطب‌شناسی باب نبود. اگر به این عرصه بیفتیم باید برای به دست آوردن مخاطب دست به هر کاری بزنیم. وظیفه ما ایجاد شرایط فرهنگی مناسب با روحیه حقیقی ایرانی است. اما روحیه‌ای که در فضای موسیقی ما در جریان است با موزیسین‌هایمان سازگار نیست شاید.

یعنی با خواننده‌های موجود دربازار مخالفید؟
نه آن‌ها هم باید باشند ولی قالب نباشند. با این پیشینه فرهنگی، امواجی که آن‌ها را می‌گیرد بیشتر است و اشکالی هم ندارد. شاید بهتر باشد بگوییم مردم به موسیقی آن‌ها نیز احتیج دارند.

شما نیز مانند دیگران درگیر ممیزی‌ها و سانسورها شدید؟
ممکن است به طور مستقیم درگیر آن نشده باشم ولی وقتی از ۷-۸ کانال عبور می‌کنیم خود به خود کارها سانسور و ممیزی می‌شود و به نوعی ممیزی تلقی می‌شود. حتی در یک مورد شعرها به کلی تغییر می‌یابد، موسیقی عوض می‌شود.
اما اتفاقات دیگری نیز می‌افتد.مثلا درکاری به نام «طغیان» با همکاری مدیا فرجنژاد و کامران منتظری ساخته شده بود که ما اصلا فکر نمی‌کردیم این کار مجوز بگیرد اما در کمال ناباوری این اتفاق افتاد وتوانست مجوز بگیرد.
این کار، شرایط عجیب و غریبی داشت و تنبک و تار و آواز آن را اجرا می‌کرد. شعر آن هم از استاد شفیعی کدکنی بود با این مضمون: در آرامش سبز این شهر، شگفتا، شگفتا دل من به یاد قفس می‌زند.
تصور نمی‌کردیم این قطعه مجوز بگیرد ولی همانطور که دیدید، مجوز گرفت و منتشر شد. حتی ما وقتی شعر آن را انتخاب می‌کردیم، می‌ترسیدیم که مجوز نگیرد.

خوب چرا پس همچین شعری را انتخاب کردید؟
من هر شعری را که دوست داشته باشم می‌خوانم، خواه مجوز بگیرد و خواه نگیرد. چون به صداقت در کارم بیش از هر چیز دیگری معتقد هستم.

فکر می‌کنید توانسته‌اید در دنیای موسیقی تحولی ایجاد کرده باشید؟
تحول که نه، هرگز! با یک آلبوم. ۱۰ آلبوم نمی‌شود ایجاد تحول کرد. حتی در سالهای اخیر هم استادان بزرگ نتوانستند این کار را بکنند. تحول یک جریان فکری می‌خواهد و یک تحول فکری منجر به ایجاد آن می‌شود. نیاز به یک تفکر است تا کاری مثل «نینوا» ی آقای علیزاده شکل بگیرد.
کار بر جریان فکری اگر صورت بگیرد می‌تواند تاثیر خود را بگذارد. جمعی ار عوامل مختلف لازم است تا تحول آفرینی ایجاد شود. خواننده‌ای که در هر زمینه مطالعه داشته باشد، موفق می‌شود. به نظر من یک خواننده باید از ژان پل سارتر بخواند، بزرگ علوی را بشناسد و موسس کارخانه فولکس واگن را بشناسد و حتی موسیقی خواننده‌های لاله زار را هم شنیده باشد. در این صورت با معلومات زیادش می‌تواند موفق شود.

از موسیقی درآمدزایی هم می‌کنید؟
سعی‌ام این است که این اتفاق کمتر بیافتد. حتی موسیقی دانهای بزرگ هم نمی‌توانند این کار را بکنند.

منبع : فرهنگخانه

بازارچه

شهرام ناظری

آهنگساز : پژمان طاهری

تنظیم کننده : پژمان طاهری

ترانه سرا : مهدی اخوان ثالث، عارف قزوینی، فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج

نوازنده ها: شهرام غلامی (عود)، شروین مهاجر (کمانچه آلتو)، سینا سعیدی (تنبک)، پژمان طاهری (سنتور)، نگار خارکن (کمانچه و کمانچه آلتو)، آرش ذاکری (سنتور آلتو)، آذین ذاکری (تارباس)، محمدرضا ابراهیمی (نی) و مرداد کریم خاوری (دف و دایره و ضرب زورخانه)

انتشارات : آوای باربد

ژانر : سنتی

حواشی : این آلبوم دارای دو لوح فشرده به نام‌های «شب‌های پاییزی» و «امیرکبیر» و شامل قطعه‌های اجراشده در کنسرت سال ۱۳۸۹ در شهر گرگان است.
در لوح شماره یک که به نام «شب‌های پاییزی» نامگذاری شده پنج قطعه صوتی و یک قطعه تصویری گنجانده شده است. لوح شماره دو که به نام «امیرکبیر» نشر یافته نیز هفت قطعه صوتی و یک قطعه تصویری در بر دارد.

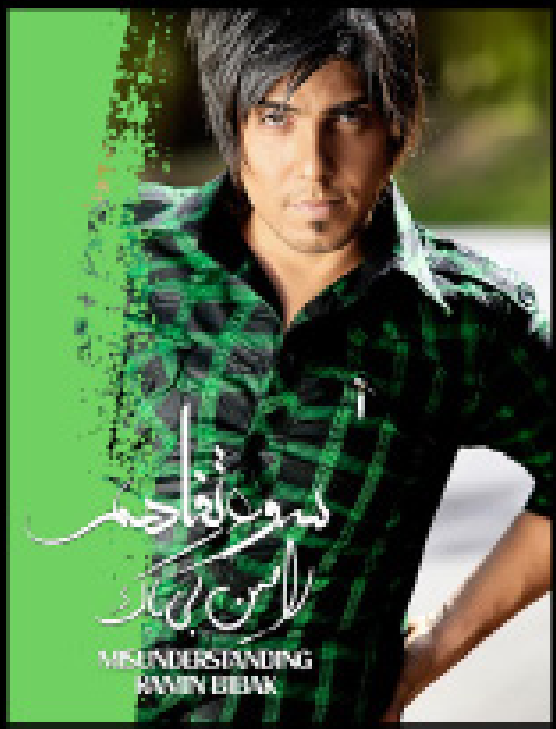

رامین بی باک

آهنگساز : امین دیده‌بان، محسن یگانه، سعید سام، رامین بی‌باک، سیاوش صدری، محمد فتاحی

تنظیم کننده : سیاوش صدری، محسن یگانه، سعید سام، محمد فتاحی، رامین بی باک، انوشیروان تقوی

ترانه سرا : مریم اسدی، محسن یگانه، علی استیری، بهرام عمرانی، حسین فلاح، آرتمیس توکلی، مرجان زنگنه

انتشارات : آوای نکیسا

ژانر : پاپ

لیست آهنگ ها :

تو رو با دنیا عوض نمی‌کنم
نپرس چرا
چرا عشقمو نخواست
نمیخوام بفهمی
با تو
واسه چی دوست دارم

سقوط
می‌خوام باشی و باشم
چه خوبه عاشقی
دارم از یاد تو میرم
وسواس
دنیای احساس

علیرضا عصار

آهنگساز : فواد حجازی، علیرضا عصار

تنظیم کننده : فواد حجازی

ترانه سرا : روزبه بمانی، افشین مقدم ، سعیدبیابانکی، مهدی شریفی،دکتر شجاع پور

انتشارات : بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس (پخش: هنر اول - مدیر تولید: حبیب صبور)

ژانر : پاپ

لیست آهنگ ها :

بازی عوض شده
خاطره نیمه جان
صفر مرزی
نماز سربداران
زخم‌های ماندگار
پلاک
خوابی از جنس بلور
خرمشهر

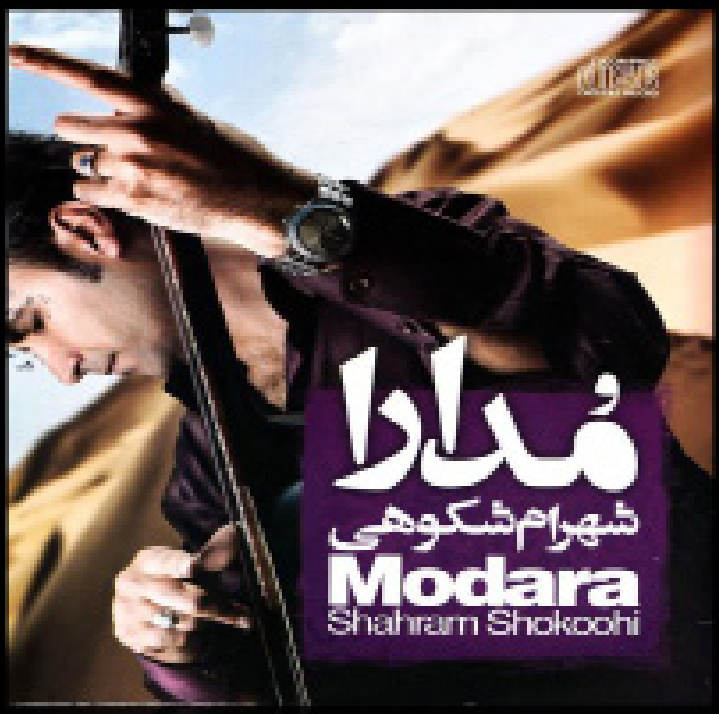

شهرام شکوهی

آهنگساز : شهرام شکوهی

تنظیم کننده : میلاد ترابی، حسین کاشانیان

ترانه سرا : علی بحرینی, شهرام شکوهی, محمد علی شیرازی

انتشارات : نشر نوفه (پخش: هنر اول)

ژانر : پاپ

لیست آهنگ ها :

دل دیوونه
مدارا
اسیری (قصه عشق)
لیلی نگو
گل و خار
دلم خونه
من و تو
اسیر عشق
میرم
جادوی چشم تو

رضا یزدانی

آهنگساز : رضا یزدانی

تنظیم کننده : رضا یزدانی، بهروز پایگان، میلاد عدل، آرش زمانیان و مازیار احمدپور

نوازنده ها : بهروز پایگان (پیانو، کیبورد)، میلاد عدل (الکتریک گیتار)، مازیار احمدپور (الکتریک گیتار)، آرش زمانیان (بیس گیتار)، پیام زمانی (درامز)

انتشارات : سلفا (پخش: هنرنمای پارسیان)

ژانر : پاپ

لیست آهنگ ها :

تیمارستان
حرف های شخصی
کارتن خواب
کافه رویا
سینما
ساعت - فقط یه کمی چای واسه من بریز
ببار برایم
بانوی من
کافه بهشت
بدون تو هیچم
وقتی تو رفتی
آدم یه جاهایی رو مجبوره
چمدون - کجای این دنیا میشه
چرا یادم نمیاد؟

علی اصحابی

آهنگساز : علی اصحابی

تنظیم کننده :کوشان حداد، عابد بسطامی، بابک مافی، امیر حیدری، فرهاد جوادی

نوازنده ها : یاشار خسروی (ساکسیفون)، شروین مهاجر (کمانچه)، مرتضی صنایعی (نی)، علی دیباج (دف)

ترانه سرا : علی اصحابی، روح‌الله احمدی، یاحا کاشانی، هادی اصحابی، عبدالجبار کاکایی

انتشارات : آوای فروهر (تهیه‌کنندگان: محمد و مجتبی حاتم پور)

ژانر : پاپ

لیست آهنگ ها :

می‌شد که ...
چی شد
ببار (خدا)
شهر خاموش
بایست
تیکه تیکه
مغرور
تو نزدیکی
سهم
ایران

F5-223000010023661160900
6061966770034S-EH N1
دنیای صفر و یک

AppleUsers Spotlight

ISSN 1837-1124

گزارشی از کنفرانس
WWDC ۲۰۱۱

Join us for a preview
of the future of
iOS and Mac OS X

WWDC2011

مشتاقان سرسخت اپل و دوست داران محصولات متنوع این شرکت منتظر بودند تا در WWDC ۲۰۱۱، دوباره استیو جابز بیاید و جدیدترین محصولات اپل را معرفی کند. انتظاری که بسیاری از کاربران داشتند و به نوعی آن را سوپرایز اپل می‌دانستند، محصول جدید سخت افزاری این شرکت بود که به حقیقت نپیوست و استیو جابز گجت جدید و یا نسل جدید آیفون را معرفی نکرد تا از اشتیاق طرفداران کاسته شود، اما محصولات و نسخه‌های جدید پلت فرم‌های اپل، می‌توانست آن‌ها را تا حدی راضی نگه دارد.

در کنفرانس اپل سه محصول شاخص و اصلی معرفی شد که شامل: iOS۵، Mac X Lion و سرویس ذخیره ابری یا iCloud بود. هر یک از محصولات معرفی شده توسط اپل دارای زیر شاخه‌هایی از امکانات است که به شرح ویژگی‌های هر نسخه پرداخته است، در مک لاین، بیش از ۲۰۰ تغییر انجام شده که در ادامه به برخی از آن‌ها می‌پردازیم و در پلتفرم جدید iOS۵، برخی از مشکلات سری قبلی برطرف شده است و امکانات جدیدی به آن اضافه شده است، همچنین سرویس آی کلاود نیز به عنوان یه سرویس تازه وارد، امکانات بسیار مناسبی را در اختیار کاربران قرار می‌دهد.

اولین معرفی؛ Mac X Lion

در همان ابتدای کنفرانس، بعد از توضیحات استیو جابز و صحبت‌های او، معرفی نسخه جدید مک توسط همکاران وی شروع شد که مشخص کردند بیش از ۲۰۰ قابلیت در این پلت فرم تغییر کرده است و به نوعی امکانات جدید به آن اضافه شده است که شاخص‌ترین آن‌ها عبارتند از: قابلیت مالتی تاچ با ترک پد و سازگاری کامل آن، دسترسی سریع به محتواها، بهبود کارایی برخی از برنامه، قابلیت نمایش تمام صفحه، ذخیره خودکار، امکان جدید با نام AirDrop برای اشتراک فایل‌ها با کسانی که این اکانت را دارند، امکان از سرگیری برنامه ها، هنگامی که آن‌ها را می‌بندید، ایجاد حالت گفتگو در ایمیل‌ها (که قابلیت چندان جدیدی نباشد) و بسیاری از قابلیت‌های ریز و درشت دیگر که به آن اضافه شده است. آخرین نکته قابل توجه در این نسخه مک، حجم آپدیت آن است که چیزی حدود ۴ گیگ است و فقط می‌توان آن را دانلود کرد و دیگر بر روی DVD عرضه نمی‌شود، همچنین این آپدیت ۳۰ دلار قیمت دارد و پس از اجرا و نصب، نیاز به بوت کردن دستگاه نخواهد بود

دومین معرفی؛ iOS۵

شاید یکی از ویژه‌ترین بخش‌های کنفرانس اپل را بتوان در معرفی نسخه جدید iOS دانست، اپل نسخه جدید این پلت فرم را با ویژگی‌های جدید آن معرفی کرد تا کاربران خود را بیش از پیش خوشنود نماید. در ابتدای معرفی این نسخه، اعداد و ارقامی درباره پیش تازی این پلت فرم در بین اسمارت فون‌ها و همچنین گستردگی استفاده از مرورگر سافاری و بازی‌های نصب شده مطرح شد که اپل با این کار خود، محبوبیت پلت فرم خود را به رخ سایرین کشید. ویژگی‌های بازر مطرح شده در iOS ۵ نیز شامل؛ تغییر و بهبود قسمت اطلاع رسانی یا همان Notification بوده است که در آن به صورت لحظه‌ای، آخرین تماس و

پیامک ها و دیگر قسمت‌ها کنترل می‌شود و به صورت عددی در کنار آیکون برنامه‌ها، نمایش داده می‌شود، همچنین اگر در حین کار با برنامه یا بازی، پیغامی دریافت شود، در قسمت بالایی گوشی، منوی اطلاع رسانی بدون ایجاد مزاحمت در کار شما، ظاهر می‌شود. از دیگر قابلیت‌های جدید می‌توان به بهبود اپلیکیشن توییتر اشاره کرد که در نسخه جدید می‌توانید در هر قسمتی که باشید، توییت‌های خود با محتواهای گوناگون را توییت کنید. در بخش مرورگرها و سافاری بهبودهایی صورت گرفته است و در کنار این امکانات، قسمت استند نیوز یا همان قسمت خبری مجلات اضافه شده است که می‌توان آخرین مجلات در زمینه‌های گوناگون را در کتابخانه خود دریافت کرد و به صورت آفلاین آن‌ها را مشاهده نمود و در بین همه این‌ها، ویژگی‌های دیگری همانند: Reminder برای یادآوری قرار بر حسب زمان و مکان، آپدیت به نسخه جدید بدون نیاز به کابل و با اتصال به اینترنت، نمایش محتوای صفحات تنها به صورت متن و بدون تصاویر، دو قسمت شدن کیبورد برای تایپ راحت‌تر با دو دست (در آی‌پد) و امکاناتی نطیر آی مسیج (iMessage) که یک امکان ویژه در نوع خود به حساب می‌آید که با اتصال به شبکه وای-فای و یا ۳G، می‌توانید به کاربران اپل، پیام و تصویر ارسال کنید! این نسخه از پاییز عرضه می‌شود.

کنفرانس اپل با توجه به معرفی چند ویژگی نرم‌افزاری موجود در سیستم‌عامل اندروید که از آن‌ها برای نسخه جدید iOS استفاده شده بود، توجه همگان را به خود جلب کرد. از آن‌جایی که این شرکت همواره در استفاده از ایده‌های نوین، پیشگام این رویه بوده، شاید این کار در نظر برخی از کاربران چندان جالب به نظر نرسد؛ هرچند که اضافه شدن چنین امکاناتی به کامل و بی‌نقص‌تر شدن آی‌دیوایس‌ها کمک به‌سزایی خواهد نمود.

سومین و آخرین معرفی؛ iCloud

در انتها و معرفی آخرین محصول اپل که تازه وارد نیز هست، به سرویس نوپای iCloud می‌رسیم که در آن، کاربران این امکان را خواهند داشت تا فایل‌های مختلف خود را بر روی سرور ابری اپل ارسال کنند. از ویژگی‌های بسیار مناسب و قابل توجه این سرویس نیز می‌توان به رایگان بودن آن اشاره کرد که مشابه سرویس Mobileme این شرکت است که برای استفاده از آن و اشتراک سالیانه آن باید ۹۹ دلار پرداخت می‌کردید. کاربران می‌توانند به راحتی تمامی اطلاعات خود همانند محتویات دفترچه تلفن، تقویم، یادداشت، فایل‌ها و غیره را در این سرویس ابری Sync (همگام سازی) کنند. در اختتامیه مراسم، استیو جابز برای آنکه نشان دهد، حساب ویژه‌ای بر روی این سرویس ابری باز کرده است، تصاویری از دیتاسنترهای مجهز تازه تاسیس اپل را نیز برای شرکت کنندگان در کنفرانس؛ به نمایش در آورد.

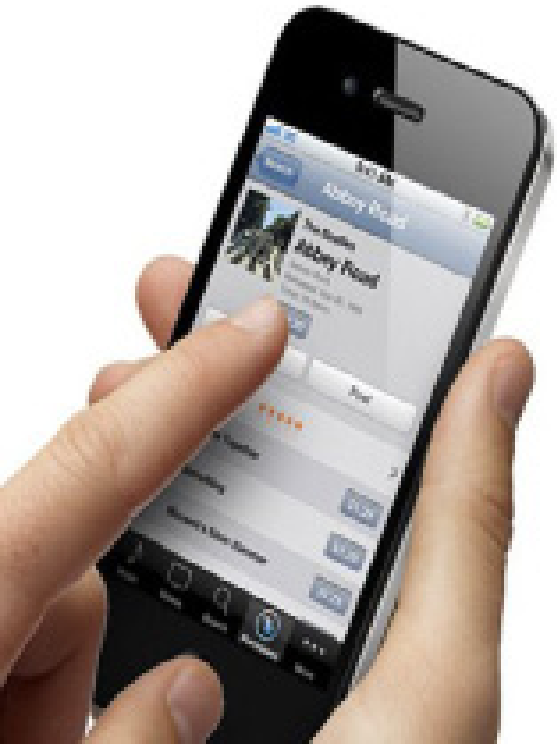

آقای اپل

دنیا در نبودش تا همیشه چیزی کم دارد

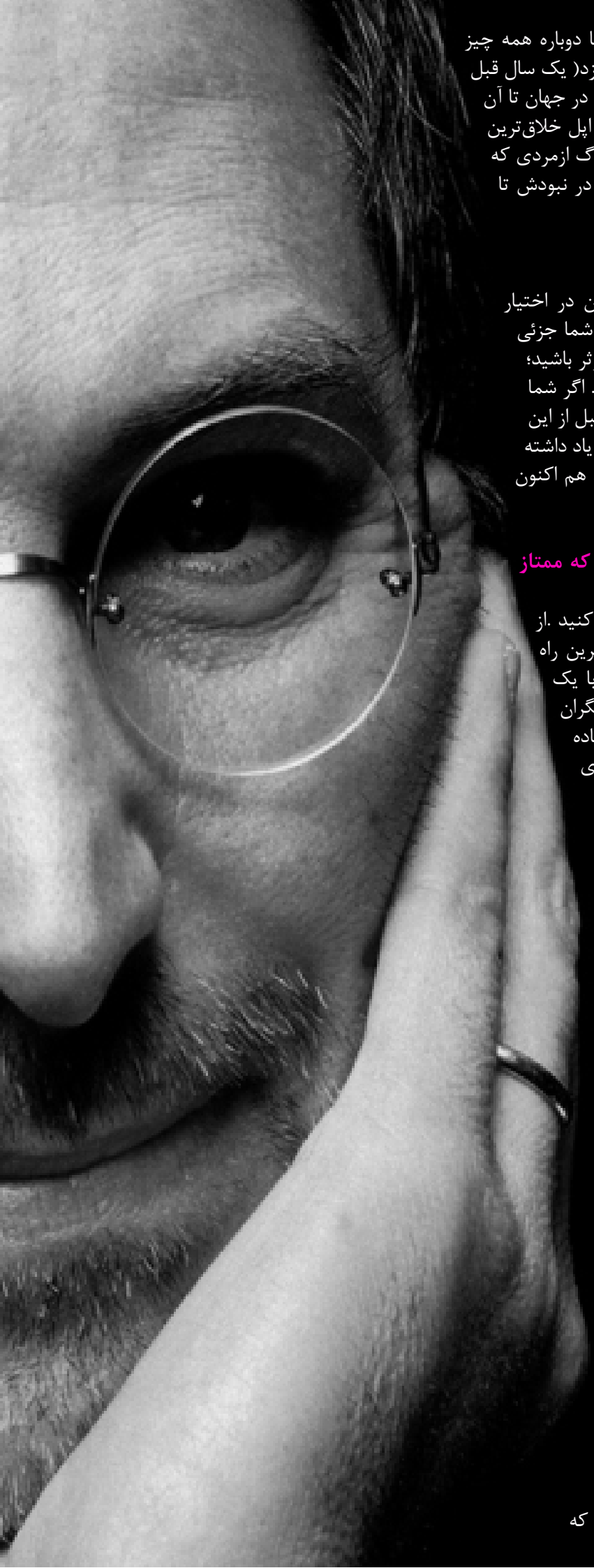

خبر درگذشت استیوجابز آنقدر تکان دهنده بود که زمان می برد تا دوباره همه چیز مانند قبل شود، او از معدود کسانی بود که علم و رویا را به هم پیوند زد(یک سال قبل از حضور در اپل «داستان اسباب بازی» را تهیه کرد) و تاثیر حضورش در جهان تا آن هنگام که بود واضح و آشکار است و حالا که نیست به گفته خودش اپل خلاق‌ترین و درخشان‌ترین روزهای خود را پیش رو دارد.این شما و ده درس بزرگ ازمردی که هر روز عمرش آنگونه زیست که گویی روز پایان عمرش است. دنیا در نبودش تا همیشه چیزی کم دارد

۱- نو آوری تمایز بین یک رهبر و یک دنبال رو است

نوآوری هیچ گونه مرزی ندارد. تنها مرز فقط تخیل شماست. زمان در اختیار شماست که چه چیز را می خواهید از این جعبه بیرون بیاورید. اگر شما جزئی از یک صنعت رو به رشد هستید، به راه هایی فکر کنید که بیشتر موثر باشید؛ چگونه مشتری پسندتر باشید و اینکه چگونه به سهولت تجارت کنید. اگر شما جزئی از یک صنعت راکد هستید، هر چه سریع تر از آن بیرون آیید قبل از این که خودتان فرسوده شوید، غیر موثر شوید و از تجارت خارج شوید. به یاد داشته باشید که طفره رفتن اینجا یک گزینه برای شما محسوب نمی شود. هم اکنون شروع به نوآوری کنید.

۲ - معیاری از کیفیت باشید .بعضی از افراد در محیط هایی که ممتاز بودن و برتری انتظار می رود استفاده نمی شوند .

هیچ میانبری به برتر بودن نیست .شما باید برتری خودتان را تعهد کنید .از استعدادها و توانایی های خود استفاده کنید و مهارت هایی که بهترین راه را برای جلو انداختن شما از بقیه مهیا می سازد را به کار گیرید .با یک استاندارد بالا زندگی کنید و به جزئیاتی که واقعا باعث تفاوت شما با دیگران می شود توجه کنید.ممتاز بودن و برتری سخت نیست . خیلی ساده همین الان تصمیم بگیرید که ممتاز و برتر باشید و سپس از آن چیزی که زندگی به شما بازتاب می دهد متحیر می شوید.

۳- تنها راهی که می توانید کارهای بزرگ انجام بدهید این است که آنچه انجام می دهید را دوست بدارید .اگر شما هنوز این راه را پیدا نکردید ،به جستجو ادامه دهید .درمانده نشوید با تمام وجود از ته قلب خود تلاش کنید، سر انجام شما این راه را پیدا خواهید کرد.

من این را در ۴ کلمه خلاصه می کنم : Do What You Love

یا کاری انجام بده که دوستش داری . در جستجوی حرفه و مسیری باشید که به زندگی شما جهت ، مقصد و خشنودی می دهد .هدف ها را تشخصی دهید و برای هدف هایی که به زندگی شما معنی و ارزش می بخشد تلاش کنید .این کار فقط به سلامتی روحی و انگیزه داشتن شما کمک نمی کند ، بلکه باعث می شود شما در زمان های سختی احساس بهتری داشته باشید و التیام بخش شما خواهد بود .آیا شما در روز شنبه صبح از تخت خود می پرید و پیش به سوی پیشرفت و کارهای این هفته می روید؟ اگر پاسخ شما خیر است بیشتر فکر کنید تا دلیلش را پیدا کنید .

۴ - می دانید که بیشتر غذایی که می خوریم به دست افراد دیگری درست شده است. لباسی را می پوشیم که کسان دیگری آنها را ساخته اند. ریاضیاتی را استفاده می کنیم که اشخاص دیگری آن را توسعه داده اند ... منظورم این است که ما به ندرت چیزی را به دست می آوریم. خیلی شگفت انگیز و خارق العاده است وقتی چیزی را خلق می کنید که بر اساس تجربه و دانش بشری باشد.

به صورتی زندگی کنید که از لحاظ اخلاقی منطقی باشد. سعی کنید که

در دنیای اطرافتان تغییری حاصل کنید و به سوی بهتری سوق دهید. آن گاه توجیه بهتری برای زندگی خواهید یافت و بهترین مرهم برای ملالت و خستگی به شمار می رود. همیشه کارهای زیادی برای انجام دادن هست. همیشه در مورد کاری که انجام می دهید با دیگران گفت و گو کنید. نصیحت نکنید یا حق به جانب نباشید و یا متعصبانه فکر نکنید همچنین افراد را از بحث دور نکنید. از مثال زدن خجالت نکشید و از هر فرصتی استفاده کنید که به دیگران اجازه دهید بدانند که چه کاری را انجام می دهید.

۵ – در بودا یک اصطلاح هست به نام : "افکار یک نوآموز" . بسیار شگفت انگیز است که افکار یک نو آموز را داشته باشید.

نوعی طرز تفکر است که هر چیز را به صورتی که هست می بینید، قدم به قدم و در یک آن به ماهیت هر چیز پی خواهید برد. افکار نو آموز نوعی تمرین عبادت و ریاضت در اعمال به حساب می آید. این فکر هست که باعث تصدیق بلا تصور و چشم داشت، قضاوت و پیش داوری می شود. به افکار یک نو آموز که به مانند یک کودک دنیای اطراف خود را می بیند نگاه کنید، پر از کنجکاوی، شگفتی بهت و حیرت.

۶ – ما اساسا معتقدیم که شما تلویزیون نگاه می کنید تا فکر نکنید ، و زمانی که شما با کامپیوتر کار می کنید ، می خواهید فکر کنید

مطالعات آکادمیک در طول دهه های مختلف نشان دهنده ی این است که تلویزیون اثر مهلکی بر روح و روان انسان دارد. بیشتر بینندگان تلویزیون می دانند که عمل آنها باعث کندی در ذهن و تباهی آن می شود ولی بیشتر زمان خود را جلوی این جعبه می گذرانند. پس تلویزیون را خاموش کنید و سلول های مغزی خود را نجات دهید. اما بسیار محتاط باشید، کامپیوتر هم می تواند باعث از بین رفتن سلول های مغزی شود. سعی کنید صحبتی داشته باشید با شخصی که به مدت ۸ ساعت در روز به بازی های اکشن یا مسابقه ای می پردازد !

۷ – من تنها کسی هستم که یک چهارم یک بیلیون دلار را در یک سال از دست داده ام ... این موضوع خیلی شخصیت ساز است.

اشتباه کردن را برابر با اشتباه بودن ندانید. شخص موفقی وجود ندارد که تا به حال دچار اشتباه یا شکست نشده باشد، افراد موفق اشتباه می کنند و نوع زندگی خود را عوض می کنند یا نحوه ی عملکرد خود را تغییر می دهند که بتوانند با اشتباه خود رویارویی کنند، پس بار دیگر آن اشتباه را انجام نخواهند داد. آنها اشتباهاتشان را بازگو می کنند تا اخطاری باشد نه اینکه نشانه ی نا امیدی یا بی کفایتی باشند. اشتباه کردن به این معنا نیست که مثل یک احمق زندگی می کنید.

۸ – من تمام فن اوری هایم را برای یک بعد از ظهر بودن با سقراط معامله می کنم.

در دهه گذشته ، کتاب های زیادی از شخصیت های بزرگ تاریخی در کتاب خانه های سرتاسر جهان موجود است . و سقراط به همراه لئوناردو داوینچی، نیکولاس کوپرنیک، چالز داروین و آلبرت انیشتن قله های الهامات در استقلال اندیشمندان هستند. اما سقراط اولین بود. چیچرو در مورد سقراط می گوید: " او فلسفه را از آسمان به صورت زنده برای مردمان به زمین آورد." بنابراین از اصول سقراط در زندگی، کار، یادگیری و روابط خود استفاده کنید. این کار را برای خودتان انجام دهید نه برای سقراط، و ببینید چه قدر درستی ، زیبایی و خوبی می توانید به زندگی هر روزه ی خود وارد کنید.

۹ – ما اینجا هستیم که تغییری در جهان به وجود آوریم، در غیر این صورت چرا هم اکنون اینجا هستیم؟

شما می دانید که کارهای بزرگی در زندگی می توانید انجام دهید؟ و می دانید که هر زمان که یک فنجان قهوه برای خود می ریزید چقدر این کارهای بزرگ خاک خواهند خورد؟ و قصد دارید قبل از انجام این کارها کمی بیشتر فکر کنید ... همه ی ما با هدیه ای به دنیا آمده ایم که به زندگی بدهیم، هدیه ای برای تمام رؤیاهایمان ، رغبت هایمان، احساساتمان و کنجکاوی هایمان. این هدیه در واقع هدف ماست. شمابرای انتخاب هدف خود نیاز به هیچ اجازه ای از دیگران ندارد . هیچ رئیسی، معلمی، والدینی یا کشیشی این قدرت را ندارد برای شما تصمیم بگیرد که هدف شما چیست.

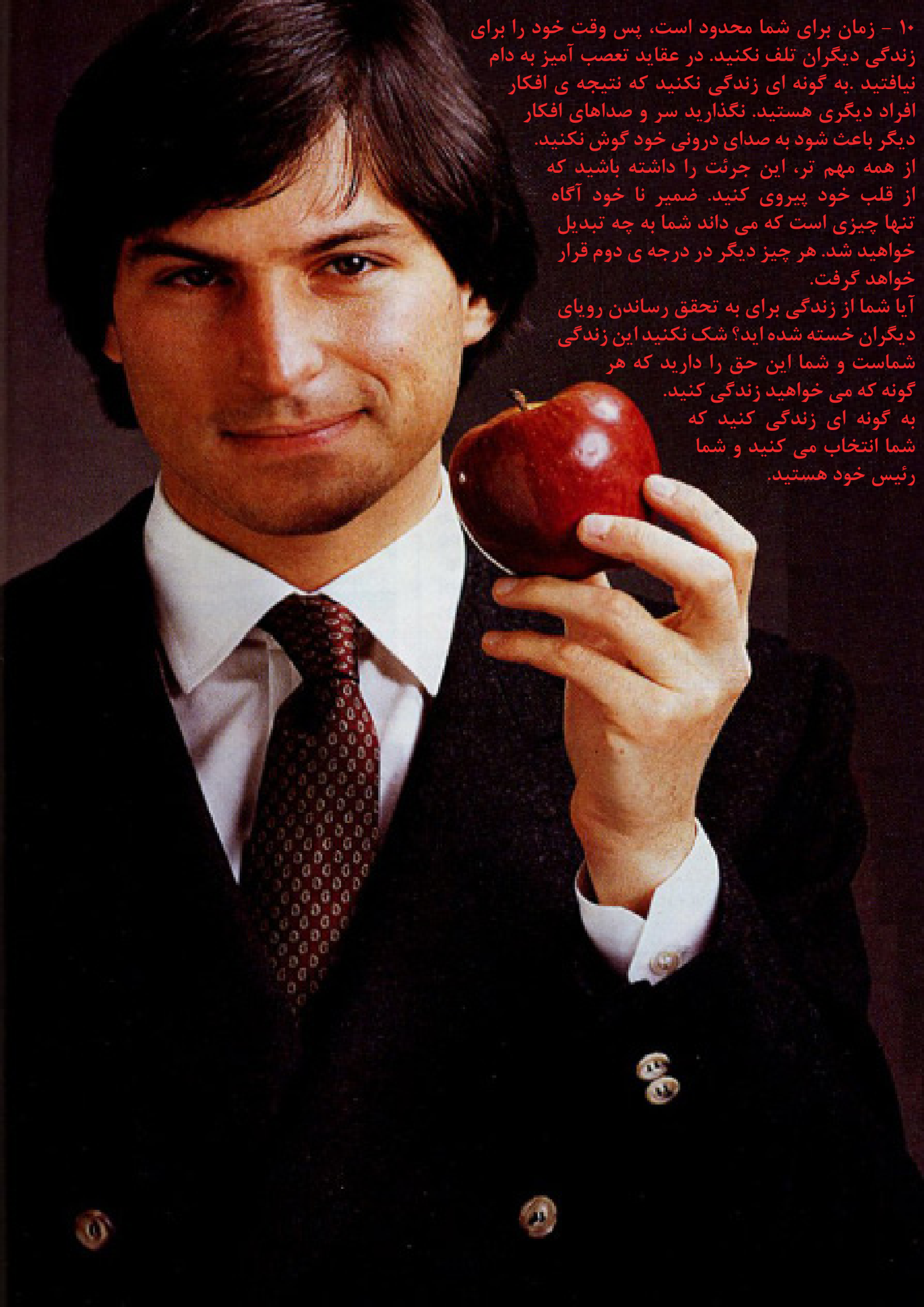

۱۰ - زمان برای شما محدود است، پس وقت خود را برای زندگی دیگران تلف نکنید. در عقاید تعصب آمیز به دام نیافتید .به گونه ای زندگی نکنید که نتیجه ی افکار افراد دیگری هستید. نگذارید سر و صداهای افکار دیگر باعث شود به صدای درونی خود گوش نکنید. از همه مهم تر، این جرئت را داشته باشید که از قلب خود پیروی کنید. ضمیر نا خود آگاه تنها چیزی است که می داند شما به چه تبدیل خواهید شد. هر چیز دیگر در درجه ی دوم قرار خواهد گرفت.

آیا شما از زندگی برای به تحقق رساندن رویای دیگران خسته شده اید؟ شک نکنید این زندگی شماست و شما این حق را دارید که هر گونه که می خواهید زندگی کنید. به گونه ای زندگی کنید که شما انتخاب می کنید و شما رئیس خود هستید.

منتظریم ...

info@7asemoon.ir

Intel® Xeon® Processor E5-2600 Product Family پردازنده های Xeon E۵ اوایل ۲۰۱۲ می آیند

More Capabilities for a Next-Gen Data Center

	Intel® Xeon® processor 5600 series-based platform	Intel® Xeon® processor E5 product family-based platform
Processor / Protocol	QPI 6.4 GT/s 6C/12 T/12MB cache Turbo 1.0	QPI 8.0GT/s, 2 QPI links 8C / 16 T/20MB cache Turbo 2.0 AVX
Memory	3 Channels Up to 1333Mhz Up to 18 DIMMs Up to 288GB	4 channels Up to 1600Mhz Up to 24 DIMMs Up to 768GB LRDIMMs
I/O	Two-chip IOH/ICH Support for up to 32 lanes of PCIe 2.0	Intel® Integrated I/O Support for up to 80 lanes of PCIe 3.0 DDIO
Power Management	NM 1.5	NM 2.0

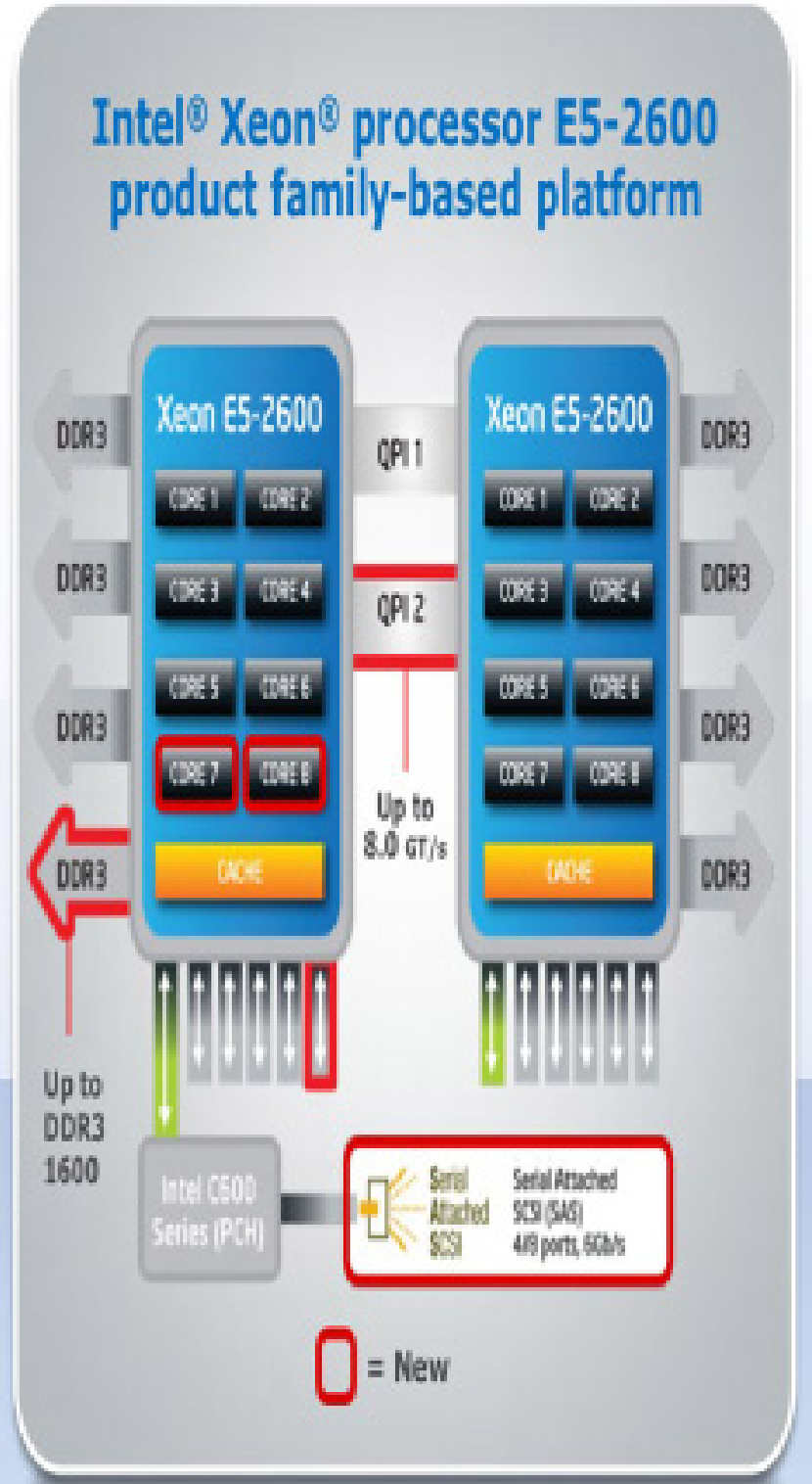

تا کنون کاربران زیادی در سرتاسر جهان از تراشه های Xeon ۵۶۰۰ اینتل که در اواسط سال گذشته معرفی شدند، استفاده می کنند. اما به زودی باید منتظر سری جدید پردازنده های اینتل یعنی Xeon E۵ باشیم که بر روی قابلیت هایی مانند کارایی بالا در محاسبات و ارائه امکانات مربوط به کلود (Cloud) را نشانه گرفته اند. با توجه به این چیپست های سری Xeon جدید بر پایه معماری (میکرو) سندی بریج (Sany Bridge) هستند، مطمئنا کارایی بسیار قابل توجهی نسبت به چیپست های کنونی که بر پایه Westmere هستند، را دارا می باشند. Kirk Skaugen معاون اول رئیس شرکت اینتل و معاون کل Data Center اینتل در سان فرانسیسکو می گوید که پردازنده E۵ دارای ۸ هسته خواهد بود و قادر خواهد بود که ۱۶ رشته را در هر سوکت اجرا کند. قابل ذکر است که این پردازنده قابل رقابت با پردازنده های جدید سرور AMD با معماری Bulldozer می باشد.

همچنین این شرکت محصولاتی را مانند پردازنده های Xeon E۳ را که بر پایه Sany Bridge هستند و پردازنده های Xeon E۷ را بر پایه معماری قدیمی Westmere با قابلیت کار کردن با ۱۰ هسته و بیش از ۴ سوکت برای سرورها هستند را تا کنون به کاربران ارائه داده است. اینتل در حال حاضر دارای ۴۰۰ طرح و نمونه پردازنده مربوط به سرورها می باشد که تقریبا ۲ برابر پردازنده های Xeon ۵۵۰۰ است که در سال ۲۰۰۹ ارائه شدند.

قابل توجه است که اینتل اطلاعات بیشتری درباره تراشه های E۵ مانند سرعت کلاک یا سازگاری با سوکت Backward را ارائه نکرده است. مطمئنا اطلاعات بیشتر درباره این محصول در مدتی بعد منتشر خواهد شد.

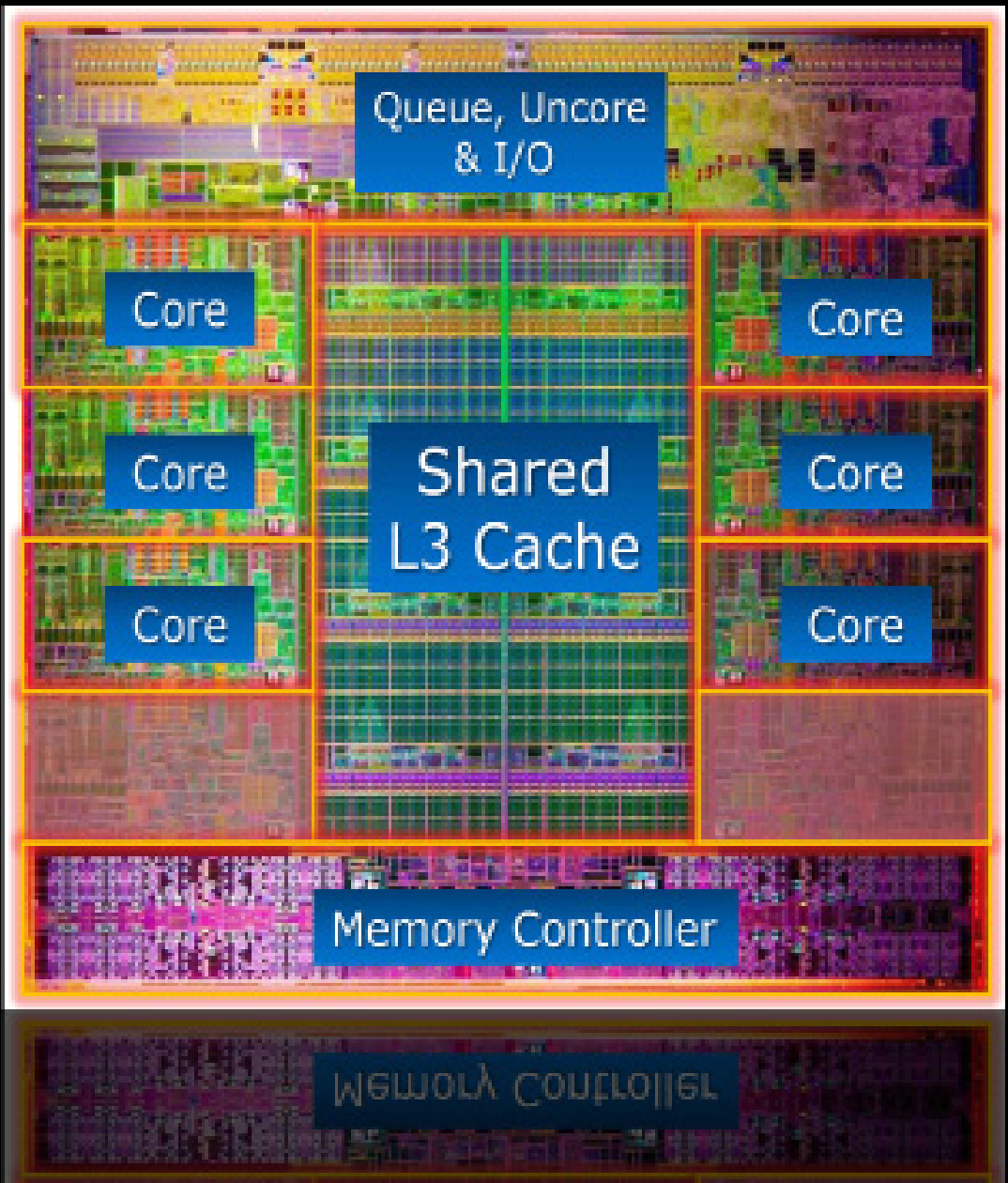

مصاحبه با پزشک وبلاگنویس گوگل

ترانه رضوی ، یک پزشک معمولی نیست. او پزشکی در تشکیلات مرکزی گوگل در مانتین ویو Mountain View کالیفرنیا است ، جایی که وی مسئولیت حفظ سلامتی کارکنان گوگل را برعهده دارد. همچنین او علاقمند است که چگونه فن‌آوری ، سلامت ما و مراقبت‌های پیشگیری از بیماری‌ها را تحت تأثیر قرار می دهد. چند ماه قبل ، او یک وبلاگ پخته و آموزنده را درباره این موضوعات به نام Dr. Razavi's Good to Know Info را آغاز کرد. وی آنقدر مهربان بود که به سؤالات من درباره فعالیت‌های چندگانه اش و اینکه چه احساسی درباره وبلاگ‌نویسی در گوگل دارد ، پاسخ دهد.

برای چه وبلاگ‌نویسی را شروع کردید؟ فقط می‌خواستید به کارکنان گوگل کمک کنید یا قصد کمک به بقیه مردم را هم داشتید؟

هنگامی که کار در گوگل را آغاز کردم ، متوجه شدم که مخاطبان علاقمندی دارم ، به معنی این که با کارمندان گوگل می‌توانستم از طریق میل در ارتباط باشم و می توانستم اطلاعات پزشکی آنها را از طریق میل به روز کنم. آشکار است که گوگلی‌ها و هر کس دیگری در این شغل به سختی کار می‌کند.

علیرغم تلاش اصلی ما در گوگل که سعی داریم بین کار و تفریح موازنه برقرار کنیم ، گاهی کارکنان گوگل از اقدامات پیشگیرانه برای مراقبت از سلامتی غافل می‌شوند ، بنابراین آنها به کسانی احتیاج دارند که این مسائل را به آنها یادآوری کنند ، من متوجه شدم که کسانی که برای به دست آوردن اطلاعات پزشکی به اینترنت مراجعه می‌کنند ، غالبا با اطلاعات نامعتبر و مغشوشی پیش من می‌آیند.

بنابراین من با فرستادن توصیه‌های سلامت عمومی کار خودم را آغاز کردم: ارگونومی در کار ، مقابله با استرس ، توصیه‌هایی برای افرادی که زیاد پرواز می‌کنند ، این مطالب را با میل برای کارمندان می‌فرستادم. سرگئی برین کسی بود که به من توصیه کرد ، نوشتن وبلاگ را آغاز کنم تا بقیه بتوانند از آن سود ببرند.

شما نوشتن وبلاگ را بلافاصله بعد از استخدام در گوگل آغاز کردید یا بعد از چند ماه به این کار اقدام کردید؟

من بعد از یک سال وبلاگ‌نویسی را شروع کردم. من وقتی شروع به کار در گوگل کردم ، اصلا نمی‌دانستم وبلاگ یعنی چه. من مثل دکتر مک‌کوی در استارت شیپ انترپرایز (اشاره به سریال جنگ ستارگان) ، احساس می‌کردم کمی از محل و مکان اصلیم دورم. البته یکی از گوگلی‌ها یعنی "سیمون فلد" در آغاز کار به من کمک کرد و حالا من با سه نفر دیگر در گوگل وقتی سؤالاتی درباره جنبه‌های فنی وبلاگ دارم در ارتباطم : کارن وایکر ، اریک کیس و تاد مارکلز.در ابتدا نوشته هایم در وبلاگ اصلی رسمی گوگل ، منتشر می‌شد ولی من شروع به نوشتن پستهای بیشتری کردم و وبلاگم را تحت نام خودم ، شروع کردم.

من خشنودم که کارم را با وبلاگ رسمی شرکتی آغاز کردم که به عنوان یک تشکیلات قانونی من را از مسئولیت‌های قانونیم آگاه کرد ، درگیری‌های قانونی که می‌تواند شخص را در حین دادن توصیه‌های سلامت به مخاطب عام ، گرفتار کند. من در مورد این احتمالات ، خام و بی‌تجربه بودم. ولی حالا من از ضرورت آوردن عباراتی که می‌تواند مسئولیت‌های قانونی را از من سلب کند در وبلاگم آگاه شده‌ام.(از آنجا که پزشکی دانشی همیشه در حال تغییر است و از سوی دیگر همواره ممکن است برداشت‌های نادرستی از اطلاعات پزشکی شود ، بسیاری از مجلات ، وبلاگ‌ها و رسانه‌های دیگری که به امور پزشکی و سلامت می‌پردازند ، عباراتی حقوقی disclaimer را در متن نوشته خود می‌آورند که آنها را از دعوی‌های قانونی نجات می‌دهد.)

وبلاگ‌نویسی وقت می‌برد ، به خصوص وقتی که شما با سلامت مردم سر و کار دارید و باید منابع اطلاعاتی خود را مرور کنید. شما در وقت آزادتان وبلاگ می‌نویسد و یا از آن ۲۰ درصد زمانی که مسئولان گوگل در آن زمان به کارکنان خود اجازه کار روی پروژه‌های شخصی خود می دهند؟

در مورد زمان زیادی که به خصوص لازم در مورد موضوعات سلامت صرف شود ، واقعا حق با شماست. من به هر چیزی ارجاع می‌دهم ،بنابراین این کار حتی وقت بیشتری می‌برد. من وبلاگ‌نویسی را در وقت آزاد خودم انجام می‌دهم.

وقتی سرگئی نخستین بار وبلاگ‌نویسی را به من پیشنهاد کرد ، واکنش من نیمه مضحک بود : " چی ، کار بیشتر؟" ، ولی حالا من به دام وبلاگ‌نویسی افتاده‌ام. چیزی که من را وادار به صرف وقت شخصیم می‌کند ، ایده‌آلیسم اصیل رؤسایمان – لری پیج و سرگئی برین – و هدف آنها برای تبدیل دنیا به مکانی بهتر است. متأسفانه سرم آنقدر شلوغ است که وقتی برای آن ۲۰ وقت اضافی نمی‌ماند.

(مسئولان گوگل به کارکنان خود اجازه داده‌اند که ۲۰ درصد زمان کاری را صرف پروژه‌های شخصی خود کنند ، همین ۲۰ درصد زمان تا به حال منشأ نوآوری‌ها و گاه ایجاد سرویس‌های جذابی توسط گوگل شده است.)

آیا ترافیک وبلاگت راضیت می‌کند (درداخل و خارج گوگل)؟

وقتی وبلاگ‌نویسی را شروع کردم توقعی نداشتم. خوشحال می‌شوم که کسی وبلاگم را بخواند ، حتی یک نفر. البته من کار زیادی روی آن انجام داده‌ام و بنابراین خشنود می‌شوم که تا جایی که ممکن است نفرات بیشتری آن را بخوانند.

با وبلاگ می‌توانم با افراد بیشتری در ارتباط باشم ، خیلی بیشتر از بیمارانی که می‌توانستم در مطبم ببینم. گاهی از جستجوکننده وبلاگ گوگل و بقیه موتورهای جستجوی وبلاگ استفاده می‌کنم تا ببینم پستهایم تا چه اندازه و در چه محدوده جغرافیایی لینک شده‌اند که بسیار هیجان‌آور است. از ماه آوریل ، ۶۰ هزار بازدیدکننده داشته‌ام. (یعنی در طی ۵ ماه گذشته)

آیا خوانندگان وبلاگت واکنش‌های مثبت و یا خصوصی از طریق میل ، داشته‌اند؟

بله من در حجم زیادی از بازخوراندهای مثبت خوانندگانم غوطه‌ور شده‌ام. این عکس‌العمل‌ها ، انگیزه من را بیشتر می‌کنند.

می‌دانی که مردم زمان زیادی را برای خواندن وبلاگ صرف نمی‌کنند ، طبق آمار "جاکوب نیلسن" زمانی که صرف خواندن یک وبلاگ می‌شود ،فقط ۱۵ ثانیه است. چطور می‌توانی مطمئن باشی که مردم

توصیه‌هایت را واقعا می‌خوانند؟

سؤال خوبی است ، من از این قانون ۱۵ ثانیه آگاه نبودم. مجبور خواهم بود که نوشته‌هایم را مختصرتر کنم که با توجه به اینکه می‌کوشم اطلاعات پزشکی را با اصطلاحات مردم عادی ، بنویسم ، کار مشکلی خواهد بود. من تصور می‌کردم که خواننده‌های عادی برای این به سایتی می‌روند که به نوع خاصی از اطلاعات علاقمند هستند و دوست دارند که یک وبلاگ کامل را بخوانند.

بعلاوه حتی در مطبم من مطمئن نیستم که همه توصیه‌ها واقعا گوش داده خواهند شد.مطالعه‌ای انجام شده که نتایجش آشکار کرده‌اند که بیماران در مطبها –حتی هنگامی که خودشان پزشک باشند– فقط به ۲۰ درصد اطلاعاتی که به آنها داده می‌شود ، گوش می دهند. دست‌کم با یک وبلاگ آنها این امکان را خواهند داشت که دوباره به آن مراجعه کنند.

دکتر ترانه رضوی به روایت پروفایلش در بلاگر :

" ۱۵ سال است که به طبابت می‌پردازم ، یکی از بهترین چیزهای پزشکی ارتباطی است که با بیمارانم ایجاد کرده‌ام. در حالی که من احتیاجات پزشکی آنها را برآورده می‌کنم ، آنها به من در چیزهای بیشتری در مورد زندگی می‌آموزند. بر این باورم که پیشگیری کلید سلامت خوب است. امیدوارم که به وسیله اطلاعات سودمند و قابل اطمینان در این وبلاگ ، به افراد بیشتری کمک کنم."

طبق پروفایل بلاگر ، دکتر رضوی ، فارغ‌التحصیل رشته پزشکی از دانشگاه جورج واشنگتن است و تخصص داخلی را در دانشگاه استانفورد تکمیل کرده است.

وقتی کارکنان گوگل را در مطبت ویزیت می‌کنی ، شده که به تو بگویند در مورد درباره کاری که من انجام داده‌ام در وبلاگت ننویس؟

نه ، تا حالا کسی از من این را نخواسته. تا زمانی که این اتفاق‌ها با نام مستعار نوشته شوند ،گوگلیها به اشتراک اطلاعات علاقه دارند ، البته در مورد مسائل پزشکی.

آیا معضل پزشکی خاصی در گوگل به خاطر ساعات طولانی کار رخ می‌دهد و یا به خاطر نوع غذا به خصوص که حالا ستاره آشپز گوگل این شرکت را ترک کرده؟ (گوگل آشپز بسیار مشهوری داشت که ظاهرا به تازگی این شرکت را ترک کرده)

ما چند آشپز حرفه‌ای داریم ، نه یکی ، کافی‌شاپ‌های متعددی هم داریم. همه آنها روی غذای سالم با افزودنی‌های کمتر و نمک کمتر تمرکز دارند. ما یک متخصص تغذیه هم داریم که با او گاهی لیست منوها را بررسی می‌کنیم.

من فکر می‌کنم که کار زیاد آفت سلامتی در شرکت‌های فن‌آوری و نه فقط گوگل است. همانطور که قبلا اشاره کردم کار زیاد باعث غافل شدن از اقدامات پیشگیرانه به منظور حفظ سلامت و شیوه زندگی بی‌تحرک می‌شود ، فکر می‌کنم یکی از دلایلی که سرگئی برین از من خواست وبلاگ‌نویسی را شروع کنم ، این بود که مشکلات سلامتی کارکنان گوگل ممکن بود با شرکت‌های دیگر مشترک باشد.

در وبلاگت دیده‌ام که از کوییز استفاده می‌کنی(سؤالات کوتاه درباره یک نوشته برای مطمئن شدن از برداشت درست مخاطب یا برای علاقمند کردن مخاطب به خواندن یک نوشته) ، آیا این پستهایت اهمیت بیشتری از توصیه‌های معمولی دارند؟

به محتوا بستگی دارم. فکر می‌کنم افرادی که در مشاغل صنعتی و یا دنیای وبلاگ هستند ، به این فرمت اهمیت بیشتری بدهند.

حالا که از کوییز صحبت کردم ، می‌خواهم از شما بپرسم که قبل از استخدام در گوگل آیا پازل یا چیستانی حل کرده‌ای؟ (در شرکت گوگل معمولا برای استخدام افراد از سؤالات و معماهای گاه عجیب و غریبی استفاده می‌شود)

نه ، می دانم که از بعضی از افراد چنین سؤالاتی شده است. اگر ازمن خواسته می‌شد که معما حل کنم ، مجبور بودم یک سؤال پزشکی از آنها بپرسم.

می‌خواهم بگویم که از نوشتن وبلاگ سود هم برده‌ام. با نوشتن این پست‌ها ، من اطلاعاتی را که خوانده‌ام ، تقویت کرده‌ام ، و انگیزه بیشتری برای مطالعه بعد از یک کار سخت روزانه پیدا می کنم.

ترانه ، می‌خواهم از وقتی که با من صرف کردی سپاسگزاری کنم و همچنین برای ساعات طولانی ای که صرف انتشار مطالبت در وبلاگ خوبت می‌کنی.

سی سال با IBM به روایت تصویر

ThinkPad

تبلیغات کامپیوترهای ۵۱۰ IBM در مجلات این نوید را می‌دهد؛ دوران کامپیوترهای رومیزی فرا رسیده است.

اولین تبلیغات external link سیستم‌عامل داس در مجلات

در تصویر فوق دو فرد شناخته شده با نام‌های Paul Allen و Bill Gates را می‌بینید که مدیران شرکت بودند. این عکس در حقیقت مربوطه به مقاله‌ای در ژورنال تجاری سیاتل بوده و بعد از عرضه پلتفرم داس برای IBM ۵۱۵۰ گرفته شده است.

در آن سال، IBM سرعت توسعه مدل ۵۱۵۰ خود را گسترش داد زیرا در کنار خود رقیب قدرتمندی با نام Apple II داشته که در صورت کم کاری IBM، می‌توانست کل بازار را تسخیر کند.

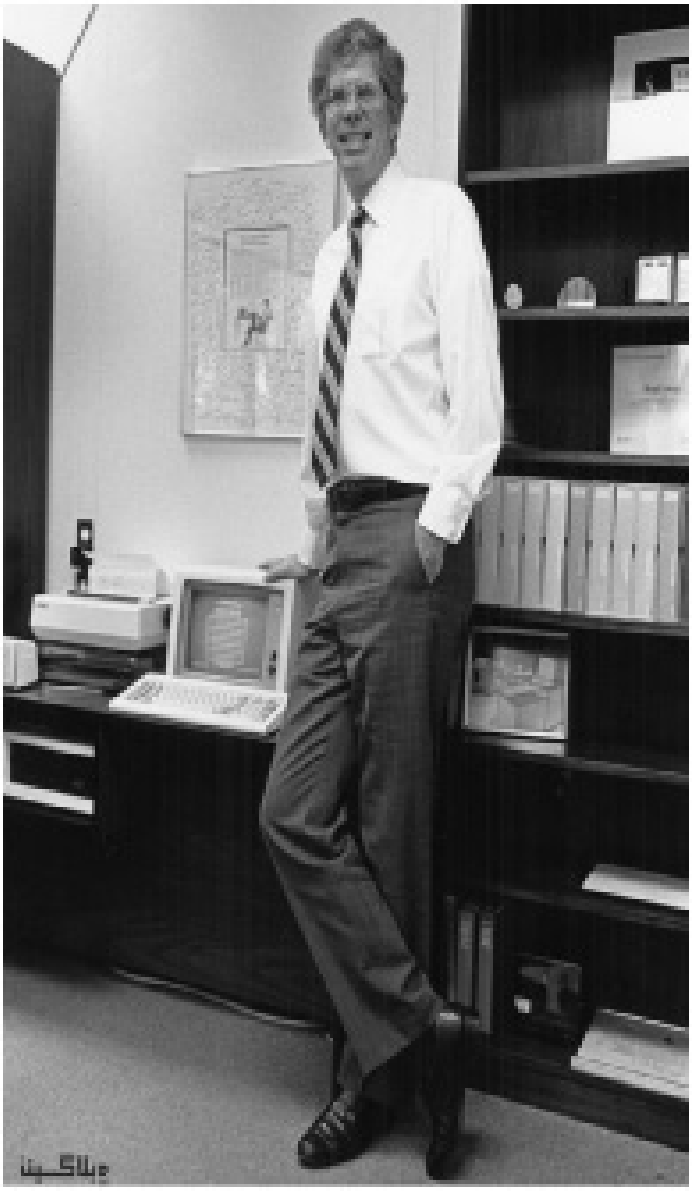

شخصی که در شکل می‌بینید، «Don Estridge» است. این فرد را پدر کامپیوترهای PC می‌دانند! اون مدیر تیم سازنده کامپیوتر IBM ۵۱۵۰ بود.

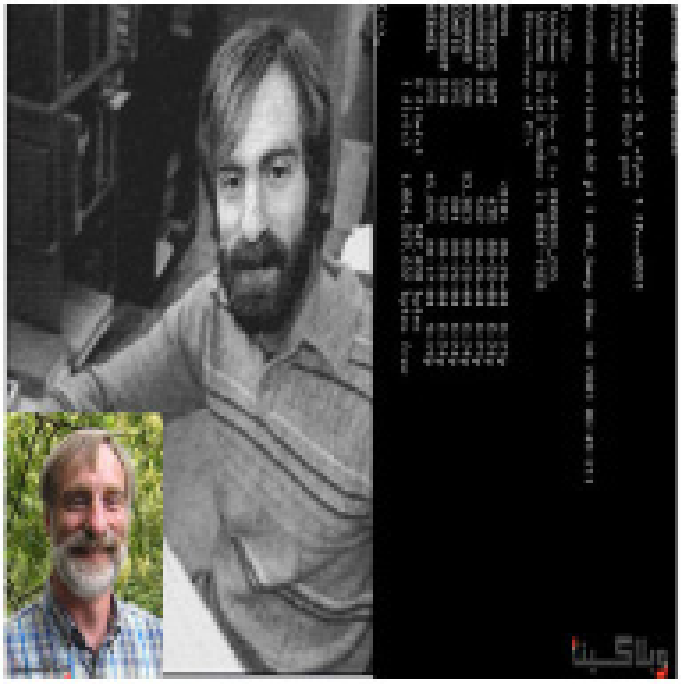

این فرد را نیز با نام «Tim Patterson»، پدر سیستم‌عامل کثیف و سریع داس می‌شناسند. در سال ۱۹۸۰، این شخص در سن ۲۴ سالگی، هسته سیستم‌عامل داس را برای Seattle Computer نوشت و به مایکروسافت کمک کرد تا این سیستم‌عامل را با کامپیوتر جدید IBM ۵۱۵۰، تطبیق دهد.

گفت و گو با مدیرعامل ایرانی بزرگترین غول مخابراتی جهان

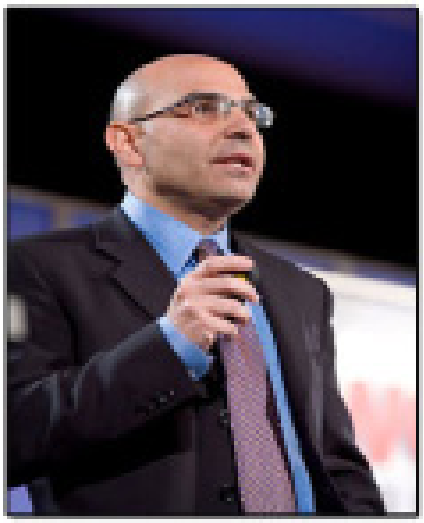

دکتر حسین اسلامبولچی از جمله متخصصان برجسته حوزه ارتباطات و فناوری اطلاعات است که برای مدت دو دهه در بالاترین رده‌های مدیریتی غول مخابراتی ایالات متحده (AT&T) قرار داشته است.

او پس از یک دوره موفق کاری در مدیریت بخش تغییرات شبکه، سیستم‌ها و خدمات شرکت AT&T و همزمان با ادغام آن با شرکت SBC مدیرعامل یک وب پورتال به نام Divvio را برعهده گرفته است. موفقیت‌های دکتر اسلامبولچی در زمینه‌های برنامه ریزی و نقش‌های موثر وی در عرصه تکنولوژی موجب شد تا هفته نامه بیزنس ویک در اواخر سال ۲۰۰۵ او را به عنوان یک پیشتاز عرصه تکنولوژی معرفی کرد. وی همچنین در طول سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ در فهرست رهبران برتر سیاست‌های اجرایی تکنولوژی قرار گرفت. وی اخیرا کتابی با عنوان چشم انداز ۲۰۲۰ درباره اساس و برنامه ریزی صنعت ارتباطات تا دو دهه آینده منتشر کرده است.

دکتر اسلامبولچی همچنی طی مدت فعالیت خود به عنوان رییس و مدیرعامل AT&T Labs با گروهی از بهترین دانشمندان و مهندسان جهان در تغییر میراث شبکه‌های اطلاعاتی نقش ویژه‌ای داشت.

دکتر اسلامبولچی تاکنون بیش از یک هزار حق ثبت ابداع را به خود اختصاص داده و همین موضوع باعث شده که از سوی انجمن مخترعان و ابداع گران نیوجرسی به عنوان ابداع گر سال ۲۰۰۱ معرفی شود عنوانی که پیش از این به افرادی چون توماس ادیسون و آلبرت انیشتین داده شده است. زمانی که درخواست این مصاحبه از طریق ایمیل به وی داده شد بلافاصله آن را پذیرفت و در کوتاه‌ترین مدت به پرسش‌های ما پاسخ گفت.

به عنوان پرسش نخست مایلیم بدانیم بعد از یک دوره مسوولیت و فعالیت موفق در شرکت AT&T هم‌اکنون مشغول به چه کاری هستید؟

در حال حاضر من رییس و مدیر عامل یک وب پورتال به نام Divvio هستم که به کاربران اجازه می‌دهد به وسیله بهترین و پیشرفته‌ترین فناوری‌های آموزشی و نسل دوم خدمات تحت وب (web۲,۰)، شبکه (کانال)های محتویات دیجیتال شخصی بسازند. این تکنولوژی یکی از منحصربه فردترین تکنولوژی‌های قرن ۲۱ است، چون با استفاده از یک زبان بین‌المللی و الگوریتم‌های آموزشی ماشینی توانایی ایجاد محتویات مولتی مدیا شخصی را برای کاربران خانگی و تجاری به وجود می‌آورد. من این تکنولوژی را با استفاده از حدود ۳۰حق ثبت ابداع (Patent) و در طول شش ماه گذشته در ایالات متحده ارائه کرده‌ام.

علاوه بر این من ریاست و مدیرعاملی شرکت «۲۰۲۰ Ventare Partners» را هم بر عهده دارم. این شرکت تکنولوژی و خدمات اجرایی شرکت‌های خصوصی سهامی عام و سرمایه‌گذاران بورس را در حوزه زیرساختی مخابرات، فراهم می‌کند.

بدون شک AT&T یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های ارتباطی در ایالات متحده به شمار می‌آید؛ در حال حاضر وضعیت این شرکت بعد از تغییرات وسیع سال گذشته به چه صورتی است؟

در سال گذشته با تمرکز بر کاربران ۲۲ ایالت، ادغام AT&T با دو شرکت SBC و BellSoutl کامل شد و حالا هم شرکت بزرگ Cingalar با در اختیار داشتن ۶۱ میلیون کاربر از ۴۹ ایالت در آمریکا به طور کامل به AT&T تعلق دارد و به زودی به AT&T Wireless تغییر نام خواهد داد. آمارهای مقدماتی نشان می‌دهند درآمد AT&T در سال مالی ۲۰۰۶ به ۱۱۷میلیارد دلار رسیده است. در حقیقت AT&T نهمین شرکت بزرگ ایالات متحده آمریکا و هجدهمین در سطح دنیا است. این شرکت حدود ۳۰۰هزار کارمند داشته و فعالیت‌های آن در سرتاسر جهان با برند AT&T شناخته می‌شود. این در حالی است که AT&T در میان کاربران تمام کشورها به عنوان پیشگام و مبتکر در عرضه خدمات ارتباطی شبکه‌های مبتنی بر IP، به حساب می‌آید. در آمریکا اما این برند به دنبال پیشتازی AT&T درعرضه خدمات اینترنت بی‌سیم و پرسرعت، برقراری ارتباط مخابراتی محلی و با فواصل دور و راهنمای شهری و مشاغل مجازی توانست به محبوبیت قابل توجهی برسد.

از طرفی به عنوان بخشی از سیاست‌های تکمیلی، این شرکت در حال گسترش عرضه خدمات ویدئویی خود مانند خدمات مربوط به نسل آینده تلویزیون‌ها با عنوان AT&T Fiber و رساندن آنها به کاربران خانگی است. AT&T عرضه‌کننده خدمات ارتباطی به کاربران سراسر دنیا است و به عنوان مثال با استفاده از روش‌های کنترل از راه دور دسترسی به بیشتر از ۴۵هزار نقطه در ۱۴۹ کشور را فراهم کرده است.

Cingalar هم با وسیع‌ترین پوشش شبکه‌های بی‌سیم به کاربران آمریکایی امکان برقراری تماس با استفاده از تلفن بین‌المللی در شش قاره و ۱۹۰ کشور دنیا را همراه با ارائه سرویس‌های بی‌سیم انتقال دیتا برای کاربران لپ‌تاپ و دیگر ابزارهای دیجیتالی قابل حمل، فراهم می‌کند.

AT&T یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های عرضه‌کننده خدمات اینترنت پرسرعت با ۱۲/۱میلیون خط فعال تا پایان سال ۲۰۰۶ و یکی از عرضه‌کنندگان مهم اینترنت بی‌سیم (wi-fi) با ۴۷هزار و ۵۰۰فضای ارتباط با اینترنت رایگان (Hot Spot) در ۷۹کشور دنیا است.

همچنین این شرکت با تصاحب مجموعه‌ای از شرکت‌های بزرگ فعال در آمریکا توانسته ضمن فراهم کردن تقاضا و نیازهای مختلف کاربران، نقش مهمی در ادغام و تلفیق سرمایه‌ها داشته باشد. به این ترتیب تجمیع دارایی و سرمایه‌ها و نظم و انسجام بخشیدن به آنها می‌تواند مقدمات حضور در بازار محصولات جدید مانند نرم‌افزارهای مولتی مدیا را برای این شرکت فراهم کند.

ادامه این روند و داشتن کنترل کامل بر سیستم‌های بی‌سیم، AT&T را به عنوان یک شرکت بزرگ تلفیقی در زمینه ارتباطات نه تنها در آمریکا بلکه در تمامی دنیا مطرح می‌کند. چنین مسوولیت بزرگی مشکلاتی را هم به دنبال خود دارد که ناشی از فرصت‌های چند بعدی هستند، فرصت‌هایی که از زیرساخت‌ها سرچشمه گرفته و کاربران خانگی و تجاری را نشانه می‌روند.

شما سال‌ها در زمینه شبکه‌ها و زیرساخت‌ها کار کرده‌اید، یک پرسش اصلی توسعه‌ای در حوزه ارتباطات این است که آیا باید ابتدا شبکه‌ها و زیرساخت‌ها را ساخت و بعد انتظار ارائه سرویس‌ها و Aplication را روی آن داشت یا اینکه با ایجاد بخشی از یک شبکه و ارائه سرویس‌های همزمان باید توسعه را پیش برد؟

زیرساخت‌ها برای عرضه خدمات لازم و ضروری هستند. در گذشته این دو در واقع یکی بودند. بهتر است شبکه عمومی سوئیچینگ تلفن (PSTN) و الکترونیک سوئیچینگ را بررسی کنیم. زمانی که

این شبکه‌ها در دهه ۷۰ گسترش پیدا کردند، یک زیرساخت و خدمات پایه‌ای محسوب می‌شدند. این جریان باعث اضافه شدن امکانات و قابلیت‌های جدید به این شبکه‌ها شد. در ارتباطات مبتنی بر IP شما زیرساخت‌های IP شامل مسیریاب‌ها (routers)، فیبرهای نوری (optics)، شبکه‌های اولیه بی‌سیم و مکان یاب‌ها و لایه‌های فیزیکی لینک و شبکه را در اختیار دارید. لایه‌های شبکه و زیرساخت‌های مربوط به آن از لایه خدمات جدا هستند، بنابراین شما خدمات VOIP و IPTV را که می‌توانند شبکه‌های متعددی را دربرگیرند، در اختیار دارید.
این یکی از مزایای بزرگ IP است که نه تنها امکان اجرای سرویس‌های مختلف را بر روی یک شبکه فراهم می‌کند، بلکه خدمات IP می‌توانند از یک نقطه به نقطه دیگر (برای مثال از یک شبکه کابلی به یک شبکه بی‌سیم) منتقل شوند.
از طرفی ما برای کشورها یا شرکت‌هایی که تکنولوژی را به شکل یک تقاضا نمی‌بینند، نیاز به تغییر یا انتقال الگو داریم.
به تکنولوژی باید به عنوان یک قدرت‌دهنده نگاه کرد، نه یک محصول. من معتقدم آنچه که در اطراف یک شبکه وجود دارد، درون آن را هم تحت‌تاثیر قرار می‌دهد.
ما بخش‌های درونی شبکه را تنظیم و به بخش‌های بیرونی آن می‌رسیم تا به تقاضای کاربران نزدیک‌تر شویم.
تقاضای کاربران در اندازه‌ها و نیازها متنوع است. ما نه می‌توانیم یک الگو و سایز مناسب برای همه را فراهم کرده و نه اینکه الگوهای مصرفی کاربران خاص را آماده کنیم. تنها یک سرویس رایج وجود دارد که می‌تواند جوابگوی کاربری‌های مختلف باشد.

بعضی اعتقاد دارند که پهنای باند اینترنت یک شاخص برای توسعه ارتباطات به شمار می‌رود و در واقع کشوری که پهنای باند بیشتری داشته باشد در جایگاه بالاتری در جدول شاخص‌های توسعه قرار می‌گیرد، آیا شما با این اعتقاد موافق هستید؟

اینترنت پرسرعت معیار مناسبی برای توسعه براساس اینترنت است، اما عوامل دیگری هم مانند آموزش برنامه‌های تحت وب مثل Java، XML، PHP، P و...، دسترسی آسان به اطلاعات و همکاری‌های بین‌المللی برای پیشرفت بهتر در این زمینه دخالت دارند.
با این حال فکر می‌کنم عوامل بسیار دیگری هم مانند سیاست‌های دولتی برای سانسور کردن، ابزارهای لازم برای امکان نشر به زبان‌های ملی هر کشور در وب و عوامل اقتصادی بر این موضوع تاثیر می‌گذارند. در واقع این عوامل هم به اندازه معیار اینترنت پرسرعت می‌توانند شاخص خوبی برای توسعه ارتباطات باشند.
همین حالا هم ما با استفاده از خدمات محدود اینترنت پرسرعت کاربری‌های مختلفی را در اختیار داریم.
رایج شدن بازی و سرگرمی‌های آنلاین و امکان دانلود کردن محتویات مختلف نمونه‌های خوبی از این کاربری‌ها هستند.
در بخش‌های تجاری هم وقتی به جست‌وجوی کالاهای موردنظرمان در دنیای وب پرداخته و آنها را می‌خریم، می‌توانیم شاهد سرویس‌های پیشرفته و بهتری باشیم.به عنوان مثال خریداران خودرو در دنیای مجازی می‌توانند فضای ۳۶۰درجه بیرونی و نماهای باکیفیت داخلی خودروها را در اختیار داشته باشند.تله مدیسن (Telemedicine) یا بازنگری اسکن‌های پزشکی از طریق وب برای رادیولوژیست‌ها یکی دیگر از امکانات مهمی است که تنها به وسیله اینترنت پرسرعت می‌تواند به مرحله اجرا برسد.
در حقیقت اینترنت پرسرعت از آنجایی که امکانات و کاربردهای جدید را در دسترس کاربران قرار می‌دهد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.
به علاوه دسترسی کاربران به اینترنت پرسرعت یک شرط و امکان لازم است و نه کافی.
میزان پوشش و نفوذ هم جایگاه خاص خودشان را دارند. از طرفی دسترسی آسان کاربران به خدمات باکیفیت، پیوسته و البته دسترسی به زیرساخت‌ها در مواقع لزوم همگی موارد مهمی هستند که نباید تحت عنوان اینترنت پرسرعت از آنها به راحتی گذشت.

در بسیاری از کشورها به دلیل دورافتادن از بک‌بون‌های بین‌المللی هزینه پنهای باند از هزینه آن در بسیاری از کشورهای صنعتی بیشتر است. این موضوع در فرآیند سرمایه‌گذاری و توسعه اینترنت تاخیر ایجاد کرده و توسعه اینترنت را با مشکل مواجه می‌کند و در بعضی موارد حتی مسوولان دولتی معتقدند که کاربران خانگی نیازی به دسترسی به اینترنت پرسرعت برای استفاده روزانه ندارند. نظر شما درباره شاخص توسعه و اینترنت پرسرعت در کشورها چیست؟

اگر اطلاعات واقعا فصل آینده روند توسعه (بعد از کشاورزی و صنعت) باشد، من زیرساخت‌های اینترنت را به زیرساخت‌های حمل‌ونقل یک کشور تشبیه می‌کنم. در گذشته در اغلب کشورها توسعه با معیار نزدیکی به یک راه‌آهن، بزرگراه یا یک فرودگاه سنجیده می‌شد.
به نظر من کشورهای در حال توسعه باید با چنین دیدگاهی، سرمایه‌گذاری‌های اولیه خود را برای حمایت بیشتر از توسعه زیرساخت‌های اینترنت در مناطق مرکزی و اصلی به کار بگیرند.
ارتباط و دسترسی به محتوا هم بخش حساس و تعیین‌کننده‌ای است. در اختیار داشتن پهنای باند وسیع بدون محتوا مثل داشتن یک خودروی فراری (Ferrari) با تنها یک جاده خاکی است!
از طرفی لازم است به داشتن محتواهایی قابل تغییر برای فضاهای محلی و البته نامحدود برای دسترسی جهانی هم فکر کنیم.
برای مثال شما در زیرساخت‌های ذخیره‌سازی محلی سرمایه‌گذاری می‌کنید که نه تنها محتوای محلی را در خود جا می‌دهد بلکه می‌تواند برای مضامین جهانی هم پاسخگو باشد.
به این ترتیب نیاز به ارتباط‌های طولانی و گران هم مرتفع شده است. این همانندسازی می‌تواند درباره ماهواره‌ها و یا همکاری با کشورهای منطقه‌ای هم انجام شود.
این جریان در هند با بکارگیری عواملی مانند: آموزش، بهبود ارتباطات با استفاده از کابل‌های جدید فیبرنوری، حذف تدریجی نظارت دولت بر مخابرات و خصوصی سازی اتفاق افتاد.
شاخص توسعه در هند بالا است با این وجود گویا هنوز بیشتر کاربران هندی به اینترنت دسترسی ندارند. بنابراین هنوز ظرفیت و پتانسیل‌های زیادی برای توسعه در آنجا وجود دارد.

شما برای سال‌های متمادی مسوولیت‌های متعددی را در بزرگ‌ترین شرکت‌های شبکه داشتید آیا در این مدت شانس مقایسه توسعه زیرساخت در آمریکا را با دیگر کشورهای توسعه‌یافته یا در حال توسعه داشتید؟

مسلما، من روند توسعه در بسیاری از قاره‌ها را مانند اروپا، آسیا و اقیانوسیه و آمریکای لاتین را بررسی کرده‌ام.
به اعتقاد من پیشرفت‌های سازمان یافته و قابل توجهی در سرتاسر دنیا اتفاق افتاده است اما آنچه به عنوان کمبود این پیشرفت‌ها حس می‌شود، تجربه دنبال کردن و به اوج رساندن اهداف بزرگ است که این موضوع نیاز به بررسی و فعالیت‌های کارشناسی دقیق دارد.
با این وجود فکر می‌کنم با کمی آموزش اولیه و پایه‌ای کشورهای زیادی می‌توانند به راحتی با روند توسعه ایالات متحده هماهنگ و همراه شوند.
به همین دلیل هم هست که معتقدم برای پیشرفت سخت‌افزاری آسیای پاسیفیک (آسیا و اقیانوسیه) و برای پیشرفت‌های نرم‌افزاری ایالات متحده آمریکا جزو بهترین کشورها هستند.

موج انقلاب سیلیکونی به عقیده برخی از صاحب‌نظران ناشی از همکاری متخصصان، محققان برجسته، مهندسان و تاجران کشورهای مختلف در سیلیکون ولی بود، آیا شما با این نظر موافقید؟ تا چه حد متخصصان خارجی را در شکل‌گیری و رشد این موج سهیم می‌دانید؟

نه تنها افراد مستعد سرتاسر جهان بلکه معتبرترین دانشگاه‌های فنی کالیفرنیای شمالی هم در نوآوری‌های منطقه Bay Area (که مدت‌ها پیش Silicon Valley نامیده می‌شد) نقش داشته‌اند و البته حضور شرکت‌هایی مانند HP، Varian

Associates، Spectra Physics، Fairchild Semiconduvtor و... موسسان شرکت بزرگ GOOGLE هم الگوریتم اولیه کار خود را در Stanford (بخشی از منطقه Silicon Valley) شروع کردند.
در منطقه Bay Area رابطه‌ای عمیق میان یک دانشگاه و یک محیط صنعتی خلاق وجود دارد.
برتری در هر زمینه مانند ورزش، سرگرمی، کار و تجارت یا تکنولوژی کوچک‌ترین ارتباطی با جنسیت، رنگ پوست و یا اصل و نسب ملیتی ندارد.
دره Sillicon قسمتی از ایالات متحده آمریکا است که به وسیله مهاجران سرتاسر دنیا که در طی مسیر زندگی خود یا حتی یک فرصت جذب آن شده‌اند، به وجود آمده است.
Sillicon Valley توانست اعتبار و شهرت لازم را کسب کند تا مکانی برای تلاقی عقل و هوش با سرمایه و شکل‌گیری صنعتی بزرگ و رو به رشد شود. این منطقه به ویژه برای مهاجران با استعداد کشورهای دیگر جاذبه‌ای مناسب به حساب می‌آید تا بتوانند استانداردهای آموزشی مورد نظرشان در زمینه تکنولوژی را در آن پیدا کنند.به این ترتیب Sillicon Valley بهترین بهترین‌های سراسر دنیا را در اختیار دارد.ایالت متحده توسعه طرح و ایده‌ها را هم حمایت کرد. فکر می‌کنم این حمایت ترکیبی از یک فضای آزاد است که تحقق موفقیت‌های Sillicon Valley را به دنبال داشته است.
از طرفی تنوع و تمایز استعدادها آن را جذاب و جذاب‌تر کرد، تنوعی نامحدود نه تنها در نژاد و ملیت بلکه در طیف گسترده مهندسان، کارشناسان، تاجران و حتی هنرمندانی که هر روز به تعداد آنها اضافه می‌شود. همان امتیازی که جوامع بزرگ از آن بی‌بهره‌اند.

کشور هند از بازگشت متخصصان و مغزهای فناوری اطلاعات خود بسیار سود برده و هم‌اکنون به یکی از قطب‌های بزرگ فناوری اطلاعات در جهان تبدیل شده است. چرا چنین تجربه‌ای برای افراد مهارت دیده و متخصص سایر کشورها تکرار نشده است؟

این موضوع می‌تواند با فرهنگ هند که از روابط خانوادگی و فامیلی تغذیه می‌شود، استانداردهای آموزشی آنها، اجبار آنها به پذیرش سرمایه‌گذاری‌های خارجی و یا چنین مواردی مرتبط باشد.
از آنجایی که بسیاری از مردم این کشور به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند، هند مدت‌ها مکان مناسبی برای سرمایه‌گذاری انگلیسی زبانان به حساب می‌آمد.
به دنبال گسترش نفوذ اینترنت پرسرعت در این کشور در اواخر دهه ۹۰، آنها توانستند ارتباط بیشتری با کشورهای دیگر برقرار کنند.
علاوه بر این لازم است جاذبه‌های تجاری هند که مهم‌ترین آنها وجود استعدادهای زیاد با هزینه کم است، را هم در نظر بگیریم.
همان چیزی که ایالات متحده را به سرمایه‌گذاری در این کشور ترغیب کرده تا به تولید محصولاتی منجر شود که این کشور را از کشورهای دیگر متمایز می‌کند.
بنابراین در میان شرکت‌های بزرگ این کشور می‌توانید خیلی سریع نام IBM، HP و GE را ببینید. به عقیده من روند توسعه تنها با تکیه به استعدادها جلو نمی‌رود. به صنعت پردازنده‌های نیمه رسانا در کشورهای تایوان و کره که جریان دگرگونی و توسعه تقریبا در آنها اتفاق افتاده است نگاه کنید.
از طرفی من واقعا به استعدادهای فوق‌العاده و چشمگیر ایرانی اعتقاد دارم. ایران می‌تواند یک قدرت تکنولوژیک بزرگ در قرن ۲۱ بوده و به این ترتیب به کاهش میزان بیکاری، افزایش توان تولید و بهره‌وری و ایجاد مشاغل بهتر برای مردم خود کمک کند.
ایران نه تنها در زمینه فرهنگ و منابع غنی است بلکه در دانش تکنولوژیک هم به یافته‌های قابل ملاحظه‌ای رسیده است. این کشور با دانشجویان برجسته و ممتازش که به من احساس غرور و سرافرازی می‌دهند، نفس می‌کشد.

شما برای دوره‌ای، مدیریت یکی از بخش‌های پژوهشی و ابداعی جهان یعنی AT&T Labs را بر عهده داشتید. اگر ممکن است توضیح دهید که چه عناصری که می‌تواند به فعالیت‌های تحقیقاتی سرعت بدهد و چگونه می‌توان سرعت تبدیل تحقیق و ابداعات را به گروه‌های عملیاتی و اجرایی افزایش داد؟

آنچه در AT&T Labs انجام دادم برای گسترش طرح‌های «سیستم‌های حمایت عملی» (Operantional Support Systems) شامل: صدور صورتحساب‌های مالی، فروش و برآورد درآمد حاصل از آن بوده است.
این موارد به چندین مرحله اتوماسیون نیاز داشت که باعث ایجاد مشکل در خدمات IP می‌شدند، چون نظارت و مدیریت بر چنین فعالیت‌های بزرگی بدون در اختیار داشتن جزئیات فرآیند اتوماسیون آن تقریبا غیرممکن است. من دو نظریه جدید را در AT&T گسترش دادم که در تمام ایالات متحده هم پذیرفته شد. این دو نظریه شامل نظریه یک و نظریه صفر هستند. نظریه یک درباره فرآیند ساده‌تر کردن و آسان شدن امور است که در آن می‌گوییم: یک بار انجامش بده، درست انجامش بده و از آن در همه جا استفاده کن. نظریه صفر هم درباره اتوماسیون نهایی کارها و امور با استفاده از طرح‌های بزرگ تکنولوژی است. برای داشتن اطلاعات بیشتر درباره این دو نظریه موثر می‌توانید به وب‌سایت من در آدرس ۲۰۲۰vp.com مراجعه کنید.

شما در طی فعالیت خود احتمالا شاهد فعالیت‌های تحقیقی موازی زیادی را در سازمان‌های مختلف بوده‌اید. آیا چنین موضوعی در ایالات متحده متداول است و آیا قانونی در این کشور برای کنترل پروژه‌های تحقیقاتی موازی قبل از تصویب بودجه آنها وجود دارد؟

فکر می‌کنم این روزها انجام تحقیقات مشابه کمتر از گذشته متداول است. موازی کاری لزوما بد نیست. در تحقیقات اولیه دنبال کردن چند راه متفاوت اهمیت دارد چون با این کار همراه با کسب اطلاعات بیشتر به دانسته‌های علمی هم اضافه می‌شود. در ادامه اما تلفیق کارها با هم و یا تغییر آنها به کارهایی که به زمان کمتر و یا زمان بیشتر نیاز دارند، مهم است.
یادآوری و اشاره به کارهای موازی و روش‌ها رقابتی برای حل بعضی مشکلات مناسب است، چون این کار نوآوری‌ها را به سمت یک هدف متمرکز می‌کند. در بیشتر مواقع روش‌ها فنی و تکنیکی نباید تنها به یک رویکرد یا راه‌حل منتهی بشوند.

مایلیم نظر شما را هم درباره نقش دانش و خصوصا گروه‌های دانشگاهی در توسعه ICT بدانیم. به نظر شما شرکت‌های بزرگ آی‌تی در ایالات متحده می‌توانند فعالیت‌های تحقیقاتی خود را بدون همکاری با دانشگاه‌ها انجام بدهند یا خیر؟ آیا این شرکت‌ها به توانایی‌های علمی دانشگاه‌ها وابسته‌اند؟

مسلما دانشگاه‌ها در توسعه ICT نقش دارند. به نظر من رابطه دانشگاه‌ها و شرکت‌های بزرگ نوعی هم‌زیستی است. دانشگاه‌ها به وسیله توانایی‌های علمی و دانشجویانشان تحقیقات خلاقانه و بهتری را ارائه می‌کنند. شرکت‌ها هم توانایی‌های مشابه را دارند اما مشکلاتی مثل تشخیص اهمیت انتخاب موضوع و محققان آن درنهایت نشان می‌دهند که رمز انجام یک تحقیق موثر، کار بر روی مشکل واقعی است که این امر نیاز به داشتن استعدادهای علمی کافی دارد. از طرفی معتقدم دانشگاه‌ها منبع بزرگی برای پیشرفت استعدادها هستند و همکاری تنگاتنگی میان پیشرفت استعدادها با منابع آن وجود دارد.
شرکت‌های ایالات متحده باید برای حفظ استعدادهای جوان و قابل پیشرفت خود تلاش کنند. نژاد بشر تحمل باقی‌ماندن یک گروه سنی در راس امور مختلف را ندارد. دانشگاه‌ها در واقع منابع اصلی تولید و پرورش استعدادها هستند.

با فراگیر شدن شبکه‌های IP و مفاهیم جدیدی مثل NGN آیا شما فکر می‌کنید که شبکه‌های ارتباطی قدیمی از بین می‌روند؟ شما پیش‌بینی می‌کنید چند سال دیگر چنین تحولی صورت می‌گیرد؟

اگر منظور شما از شبکه‌های قدیمی، سیستم‌هایی مثل شبکه عمومی سوئیچینگ تلفن (PSTN) است باید بگویم بله، آنها به تدریج ناپدید شده و از بین می‌روند. این اتفاق ممکن است به اندازه چندین دهه

طول بکشد.
فکر می‌کنم با گذشت زمان دنیای کابل‌ها جای خودشان را به دنیای سیستم‌های بی‌سیم داده و نقل و انتقالات تکنولوژی در چرخه‌های کوچک‌تر به‌خصوص برای طرح‌های تجاری، اتفاق بیفتد. ارتباطات IP با تفکیک لایه خدمات از لایه شبکه، می‌توانند این الگو را جابه‌جا و منتقل کنند. علاوه‌بر این‌ها، زمان زیادی برای از میان رفتن شبکه‌های قدیمی مثل شبکه سوئیچینگ محلی آمریکا لازم است، اتفاقی که احتمالا تا سال ۲۰۲۰ هم نمی‌افتد.

با وجود گسترش فناوری ۳G در کشورهای توسعه‌یافته، هنوز بعضی کشورهای در حال توسعه روی توسعه تکنولوژی GSM کار می‌کنند.خطرهای ورود به نسل جدید خدمات ارتباطی چه چیزهایی هستند؟ چرا در کشورهای در حال توسعه سرمایه‌گذاری کمتری برای سرویس‌های ارتباطی جدید انجام می‌شود در حالی که آنها از تکنولوژی‌های جدید سود بسیاری می‌برند؟

فکر می‌کنم نیازهای اولیه به عامل قدرت خرید وابسته است. این نیازها در میان کشورها متفاوتند. هیچ‌کس تمایلی به سرمایه‌گذاری در تکنولوژی و سیستم‌های قدیمی و ابتدایی ندارد. در این کشورها نه تنها هزینه نیازهای اولیه از میزان درآمد بیشتر است بلکه پشتیبانی و حمایت‌های طولانی هم می‌تواند موضوعی جدی باشد.
در واقع به اعتقاد من این نیازها از کشوری به کشور دیگر متفاوت است و براساس برآورد هزینه نیازهای خاص، تغییر می‌کند. فکر نمی‌کنم در سیستم‌های ارتباطی یک نیاز برای همه یکسان باشد.معیارهای مشخصی برای بررسی در این زمینه وجود دارد.از جمله این معیارها عبارتند از: قدرت خرید اولیه، حمایت‌های مالی موجود، امکان گسترش، نقشه و طرح‌های مشخص، شبکه‌های مبتنی بر IP و.... علاوه بر این، شرکت‌ها به سرمایه و دارایی‌های لازم برای سرمایه‌گذاری، دانش و توانایی علمی برای ساخت و تولید و کاربرانی که استطاعت مالی برای استفاده از این زیرساخت‌ها را داشته باشند، نیاز دارند.
شبکه‌ها در واقع چرخه‌هایی هستند که به روند توسعه اقتصادی کشورها کمک می‌کنند.

با گسترش شبکه‌های بی‌سیم و افزایش تعداد کاربران نهایی اینترنت پرسرعت، به نظر شما آیا دسترسی به اینترنت از طریق فیبر نوری می‌تواند از لحاظ هزینه و کاربری با اینترنت بی‌سیم مقایسه شود؟

دسترسی به اینترنت از طریق فیبر نوری در آمریکا هم‌اکنون برای تمام شرکت‌های تجاری و بعضی کاربران خانگی در چندین ایالت میسر است و توسعه آن در ایالت‌های دیگر ادامه دارد.
زیرساخت‌های فیبر می‌تواند فضای رقابتی لازم را برای شرکت های عرضه‌کننده خدمات کابل به وجود بیاورد. با رسیدن این فیبرها به تکنولوژی‌های خانگی هر شخص می‌تواند به پیدا کردن جواب پرسش‌های خود به وسیله نوآوری امیدوار باشد. از طرفی هزینه این خدمات برای کاربران خانگی تا چندین برابر کاهش پیدا می‌کند.مساله قابل توجه دیگر کاهش هزینه‌ها برای کارخانه‌ها و شرکت‌های عرضه‌کننده تجهیزات زیرساخت است.
به این ترتیب دسترسی کاربران نهایی به اینترنت از طریق فیبر نوری امکان‌پذیر به نظر می‌رسد. البته این موضوع به چندین عامل بستگی دارد که تراکم جمعیت (شهری در برابر روستایی) یکی از آنها است. فیبرهای نوری نسبت به سیستم‌های بی‌سیم یا اینترنت پرسرعت در مناطق متراکم و پرجمعیت بهتر و راحت‌تر به کار برده می‌شوند. در مقابل اینترنت بی‌سیم مانند WIMAX برای مناطق شهری با تراکم کمتر مناسب است.

AT&T یکی از شرکت های خصوصی بزرگ در ایالات متحده بوده است. از آنجا که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه چنین گرایش‌هایی به خصوصی‌سازی وجود دارد، می‌توانیم دلایل موافق و مخالف شما را درباره روند خصوصی‌سازی در صنعت ارتباطات آمریکا بدانیم؟

این شرکت با وجود بعضی فشار و محدودیت‌های قانونی دولت در سال ۱۹۳۴ و سال‌های اواخر دهه ۵۰ و البته با محرومیت از ادامه فعالیت در میان شرکت‌های اپراتوری محلی در سال ۱۹۸۴، سال‌های متمادی به عنوان یک شرکت سهامی عام فعالیت کرده است.
محرومیت از فعالیت به عنوان یک شرکت اپراتوری محلی هم به دنبال به دست آوردن یک امتیاز انحصاری اتفاق افتاد. خصوصی‌سازی در حقیقت مزایا و معایبی دارد.
مزایای خصوصی‌سازی شامل: افزایش فضای رقابتی، بهبود کارایی و راندمان، افزایش قدرت تولید و بهره‌وری، بهبود ارتباط با مشتری، نظارت دولتی کمتر و البته کاهش لزوم سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، کاهش زمان برگشت سرمایه، کمتر شدن میزان خدمات عمومی و حتی گاهی کاهش هزینه‌های مربوط به تحقیقات و توسعه (R&D) است.
از طرف دیگر بهتر است بدانید صنعت مخابرات آمریکا با استفاده از سرمایه‌های بخش‌خصوصی شکل گرفت. دولت تنها وظیفه نظارت بر عملکرد شرکت‌ها و سازمان‌های وابسته به این صنعت را به عهده داشت و هیچ بودجه‌ای را به مخابرات اختصاص نداد.
این الگو در آمریکا بازده خوبی را به همراه داشت و می‌تواند در بسیاری از کشورهای در حال توسعه هم به کار گرفته شود.

در یکی از مصاحبه‌ها ، شما درباره آینده روشن VOIP صحبت کرده بودید. اما در همان مصاحبه شرکت Skype را تنها یک وسیله سرگرمی معرفی کردید. آیا فکر می‌کنید این وسایل سرگرمی نقش مهمی در کاربری آینده اینترنت برای ما خواهند داشت؟

همه سرگرمی‌ها را دوست دارند اما شما در امور کاری و تجاری خود از آنها استفاده نمی‌کنید! خدمات VOIP، Voice یا مدارهای سوئیچینگ برای کنترل و راه‌اندازی مواردی مانند خدمات اضطراری و فوری به کار برده می‌شوند.
شبکه سوئیچینگ عمومی (PSTN) بسیار بزرگ است، چون تقریبا هر کسی در دنیا می‌تواند به آن دسترسی داشته باشد (نشانه و مظهر قانونSkype Metcalfe) .. و بعضی شرکت‌ها و موسسات سعی دارند این مسائل را کنار گذاشته و تنها خدمات ارزان‌قیمت را عرضه کنند، در حالی که این روند سودمند و مفید بودن خدمات آنها را به خطر انداخته و کاهش می‌دهد.
جریانی بسیار مشابه آنچه برای شرکت CB و شرکت رادیویی HAM که هر دو می‌توانند نمونه‌های قابل توجهی از ارتباطات باشند، اتفاق افتاد. اما این شرکت‌ها لزوما نمی‌توانند APPLICATION (کاربری)های مناسبی را در مقایسه با سیستم‌هایی مانند PATN و شبکه عمومی موبایل زمینی (PLMN) عرضه کنند.
البته این را می‌دانم که هر جا خدمات ارتباطی IP شکل غالب ارتباطات بوده Skype نقش مناسبی مشابه به سیستم‌های عمومی داشته است.
بهتر است بدانیم که اینترنت ابزار خوبی برای APPLICATIONهای ابداعی و قابل توسعه است.
به همین دلیل با طیف وسیعی از برنامه و طرح‌های خوب، ایده‌های متناسب با تقاضا سلیقه عمومی و البته طرح‌های غیرقابل بررسی و نامناسب روبه‌رو می‌شویم. در واقع انتقال ابزارهای مولتی‌مدیا و تنوع کاربران نتیجه افزایش تقاضا برای اینترنت پرسرعت است.

به عنوان سوال پایانی مایلیم تعریف شما را از WEB۲,۰ (نسل دوم خدمات تحت وب) بدانیم؟

باید بگویم WEB۲,۰ در حالی که هدف برترارتباطات برای کاربری‌های کابلی یا بی‌سیم دیتا و ویدئو است در واقع روند شکل‌گیری و به اوج رسیدن شبکه جهانی (WWW) را ادامه می‌دهد.
با استفاده از WEB۲,۰, APPLICATION ها به وسیله دیتا بیس‌هلی (پایگاه‌های اطلاعات) طبقه‌بندی شده، شبکه‌ای می‌شوند و سطوح و وجوه مشترک کاربران می‌تواند تمام مناطق جغرافیایی و فیزیکی را در بر بگیرد

پرفروش ها و کم فروش ها

نگاهی به بازار بازی‌های کامپیوتری از نظر آمار و ارقام

بازی Call of Duty: Modern Warfare منتشر شد و فقط در پنج روز اول نزدیک به هشتصد میلیون دلار در دنیا فروخت! حتی پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینما یعنی آواتار همچنین افتتاحیه‌ای نداشته است. این آمار فروش که احتمالا در روزهای آینده هم بیشتر خواهد شد در حالی به دست آمده است که MW۳ به دلیل خشونت با درجه سنی بالای ۱۸ سال منتشر شده و حجم بالایی از نسخه‌های کپی و قاچاق این بازی هم بازار را قبل از انتشار رسمی پر کرده بود.

این بزرگ‌ترین افتتاحیه در کل دنیای رسانه و سرگرمی است که پرفروش‌ترین آثار سینما و موسیقی را هم پشت سر می‌گذارد. سری «ندای وظیفه» تقریبا همان جایگاهی را در دنیای گیم پیدا کرده است که محراب فاطمی در مسابقات مردان آهنین داشت! پیش از انتشار هر عنوان از بازی دیگر همه مطمئن‌اند که حتما می‌فروشد. و البته سازندگان CoD با هر بازی جدیدی بازی‌بازها را بیشتر شگفت‌زده می‌کنند. فروش MW۳ مهم‌ترین خبر در دنیای بازی‌ها بود که یک بار دیگر توجه رسانه‌ها را به صنعت گیم جلب کرد و شاید بتواند سرنوشت بازی‌ها را با جذب سرمایه‌های بیشتر تغییر دهد. مثال مشخصش کمپانی بزرگ برادران وارنر است که یک سال قبل پتانسیل و قدرت نفوذ این مدیوم را کشف کرد و وارد این صنعت شد. به همین بهانه یادداشت این شماره درباره آمار و ارقامی در دنیای گیم است که به فروش و اقتصاد این صنعت مربوط می‌شود. از پرفروش‌ترین‌ها گرفته تا بزرگترین شکست‌های تجاری در دنیای گیم.

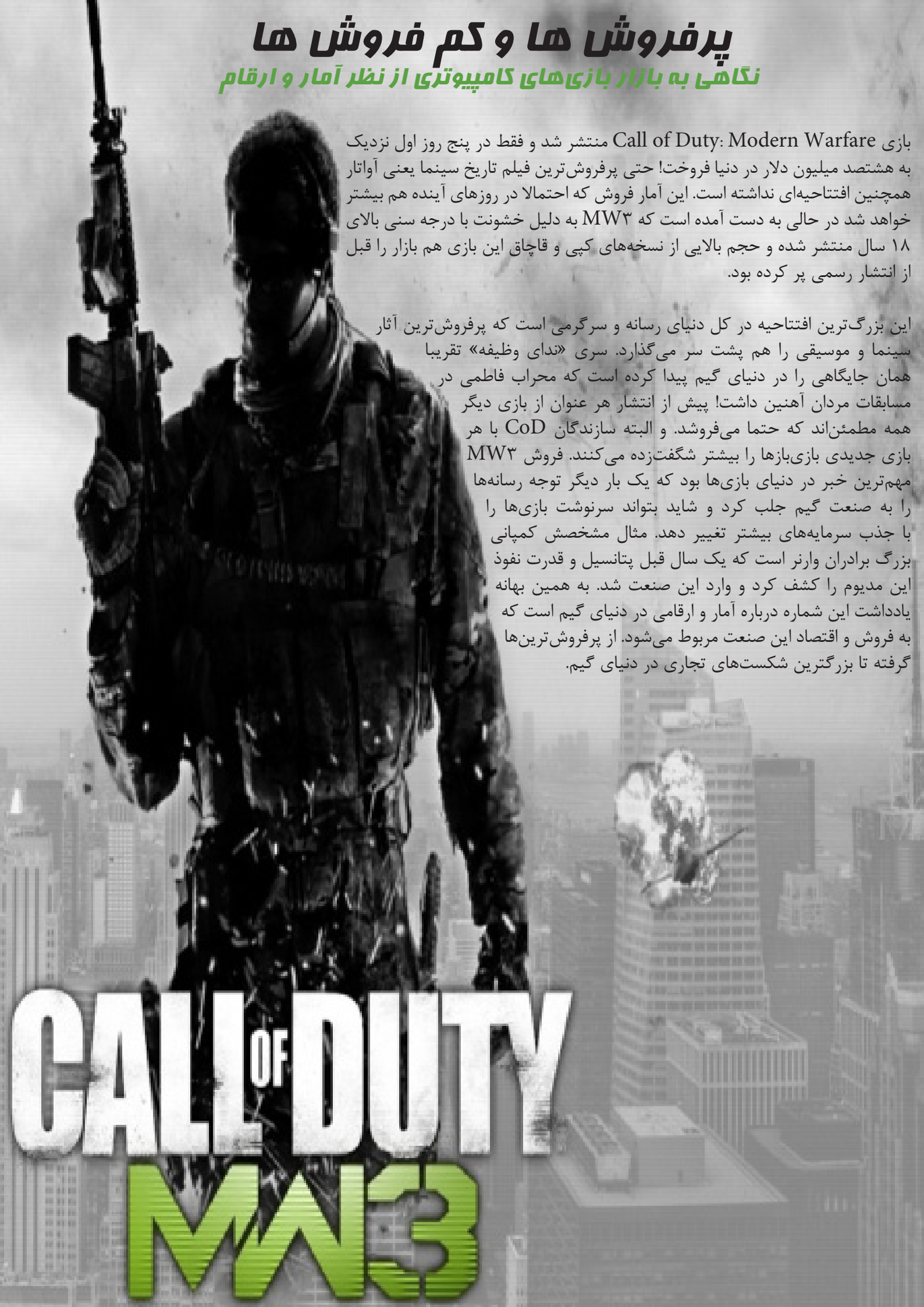

پرفروش‌ترین بازی‌های رایانه‌ای

به خاطر تفاوت قیمت در کنسول‌های مختلف و بازی‌های قدیمی و جدید، متر و معیار مقایسه فروش بازی‌ها تعداد نسخه‌های فروخته شده از آنهاست. مثلا بازی Angry Birds بیش از پانصد میلیون بار دانلود شده و یا بازی تتریس بالای ۱۰۰ میلیون دانلود روی گوشی‌های تلفن همراه داشته و ۳۵ میلیون نسخه از آن هم فقط به همراه کنسول گیم‌بوی عرضه شده‌است. اما بیشترین آمار فروش نسخه‌های یک بازی برای Wii Sports با بیش از هفتاد میلیون نسخه است. اکثر بازی‌های کنسول Wii فروشی چند ده میلیونی داشته‌اند که البته علت اصلی‌اش این است که در عرضه جهانی این کنسول نینتندو، بازی‌هایی مثل Wii Sports ضمیمه خود کنسول فروخته شده‌اند.

معروف‌ترین بازی همه دوران Super Mario Bros. که اولین شماره از سری اصلی ماریوهم هست، بالای چهل میلیون نسخه بر روی کنسول NES فروخته که البته به جز فروش همراه کنسول، چندین بار هم به بهانه‌های مختلف مجددا منتشر شده است. کلا بازی‌های اختصاصی نینتندو مثل Pokemon، Nintendogs یا Mario Kart از نظر آماری در فروش حرف اول را می‌زنند و تقریبا جریانی جدا در دنیای گیم به حساب می‌آیند که البته در کشورما محبوبیت چندانی ندارند.

بازی GTA IV با فروش بیش از ۲۲ میلیون نسخه، بیشترین آمار فروش جریان اصلی را بین بازی‌های نسل جدید دارد. آن هم در شرایطی که بازی مخصوص رده سنی بزرگسال است. قسمت چهارم سری جی‌تی‌ای به غیر از تحسین‌ها و نقدهای مثبتی که گرفت، رکوردهای فروش را هم در زمان خودش جابه‌جا کرد. GTA آنقدر جایگاه مهمی دارد که انتشار اولین ویدئو از قسمت جدید بازی به پربیننده‌ترین مطلب در کل اینترنت تبدیل می‌شود. سری جی‌تی‌ای از زمان انتشار اولین عنوانش به دلیل خط‌شکنی‌های متعدد جنجالی‌ترین بازی در آمریکا شناخته می‌شود.

موفق‌ترین سری بازی‌ها

این قسمت یعنی پرفروش‌ترین فرانشیزهای دنیای گیم، در مجموع عنوان‌های مختلف و در طول زمان، جذابیت و کاربرد بیشتری دارد. اینجا رتبه اول به ماریو می‌رسد. در طول سی سال بیشتر از ۲۶۰ میلیون نسخه بازی به صورت رسمی در دنیا فروخته شده است که شخصیت اصلی آنها ماریو بوده. حالا نسخه‌های کپی، دانلودی و بازسازی شده به کنار. ماریو آن‌قدر بین مردم دنیا محبوبیت دارد که انتشار بازی ۳D Land Super Mario فروش کنسول ۳DS را دو برابر کرد. اگر فهرستی از قدرتمندترین شخصیت‌های خیالی در رسانه‌ها منتشر شود، حتما یکی از آنها ماریو خواهد بود. سری بازی Pokemon در رده دوم قرار دارد. ۲۱۵ میلیون نسخه از بازی‌های پوکمون تا به حال در دنیا به فروش رسیده است. بازی‌های پوکمون به صورت اختصاصی برای کنسول‌های دستی طراحی می‌شود. اولین بازی از این سری در سال ۱۹۹۶ برای GameBoy کنسول دستی نینتندو منتشر شد و ظرف چند سال به قدری محبوبیت پیدا کرد که سریال انیمیشن اقتباسی این بازی به یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی کل دنیا تبدیل شد. جایگاه بعدی به سری بازی‌های کنسول Wii با ۱۸۱ میلیون نسخه اختصاص دارد. این سری بازی‌ها مانند خود کنسول Wii، با فکر شیگرو میاموتو سازنده سری ماریو وزلدا طراحی شده‌اند و عنصر حرکت را به کنسول‌های بازی اضافه کردند. نینتندو مهم‌ترین کمپانی صنعت گیم بر اساس ایده‌های همین آقای میاموتو به اینجا رسیده است.

رده چهارم به بازی تتریس تعلق دارد. این پازل فکری که توسط الکسی پاژینتوف متخصص بزرگ دنیای کامپیوتر طراحی شده، ۱۷۵ میلیون نسخه فروش رسمی داشته است.

Final Fantasy، FIFA، Call of Duty، GTA، The Sims و Need for Speed سری بازی‌های دیگری هستند که فروش بالای صد میلیون نسخه در دنیا داشته‌اند.

بزرگ‌ترین شکست‌های تجاری در دنیای گیم

خب بعد از آمارهای موفقیت‌آمیز دنیای گیم می‌رسیم به بزرگ‌ترین شکست‌های صنعت گیم. خیلی از بازی‌های مهم صنعت گیم فروش قابل قبولی داشته‌اند ولی نتوانسته‌اند انتظار و پیش‌بینی ناشر خود را در بازار برآورده کنند. نمونه معروفش بازی‌های Pac-Man و E.T روی کنسول آتاری. این دو بازی از نظر آماری بیشترین نسخه فروخته شده را بر روی کنسول آتاری داشته‌اند ولی مشکل اینجاست که تعداد نسخه‌هایی از بازی که روی دست فروشنده‌ها باقی مانده خیلی بیشتر بوده! در سال ۱۹۸۲ پس از موفقیت نسخه آرکید بازی پک‌من آتاری تصمیم گرفت که این بازی را برای کنسول‌های خانگی هم منتشر کند و ۱۲ میلیون نسخه از بازی را برای پخش در کریسمس آماده کرد اما تنها ۷ میلیون نسخه از بازی به‌فروش رسید. اگرچه تا به امروز هم بالاترین آمار فروش را بین بازی‌های آتاری دارد، اما نسخه‌های اضافی پک‌من کمرآتاری را شکست.

همین اتفاق برای بازی ای‌تی هم افتاد که فقط ۱٫۵ میلیون نسخه از ۵ میلیون نسخه بازی فروخته شد. شکل دیگری از شکست‌های تجاری به شاهکارهایی مربوط می‌شود که بر خلاف تحسین منتقدان و وب‌سایت‌های مختلف اصلا در بازار موفق نبوده‌اند. بازی‌های بزرگی مثل Beyond Good & Evil، Shenmu، Killer، Grim Fandango، Pshyconauts، ۷ و Okami بازی‌های بی‌نظیری اند که با شکست تجاری سنگینی مواجه شدند.

بازی شنمو که پرخرج‌ترین بازی زمان خودش بود و قرار بود که کنسول دریم کست را بین مردم معرفی کند، اما در عوض سگا به مرز ورشکستگی رسید و خط تولید کنسول این کمپانی تعطیل شد.

به‌غیر از بازی‌ها خیلی از کنسول‌ها هم بوده‌اند که در بازار گیم دوام نیاورده‌اند. شرکت‌های بزرگی مانند Nec، Pioneer، Philips و Apple شانس خود را با تولید کنسول امتحان کردند که نتیجه‌ای به‌جز ضررمالی نگرفته‌اند.

سینما در سینما

آنچه در این بخش
می خوانید :

به حبه قند:پرچالش ترین فیلم سینمای ایران

بدون سانسور با بهرام رادان

اینجا بدون من :تلخ ترین فیلم شیرین

گفتگو با ابراهیم حاتمی کیا

سعادت آباد: به گورستان زناشویی خوش آمدید

پانزدهمین دوره جشن سینمای ایران

روایت قصه ای شرافتمندانه در زندگی پایتخت به روایت محسن تنابنده

مراسم امی 2011

خلوت آبی انسان ها روایتی بر فیلم آبی روشن

گفتگو با جانی دپ

آمانی خوب یادداشتی بر واکری

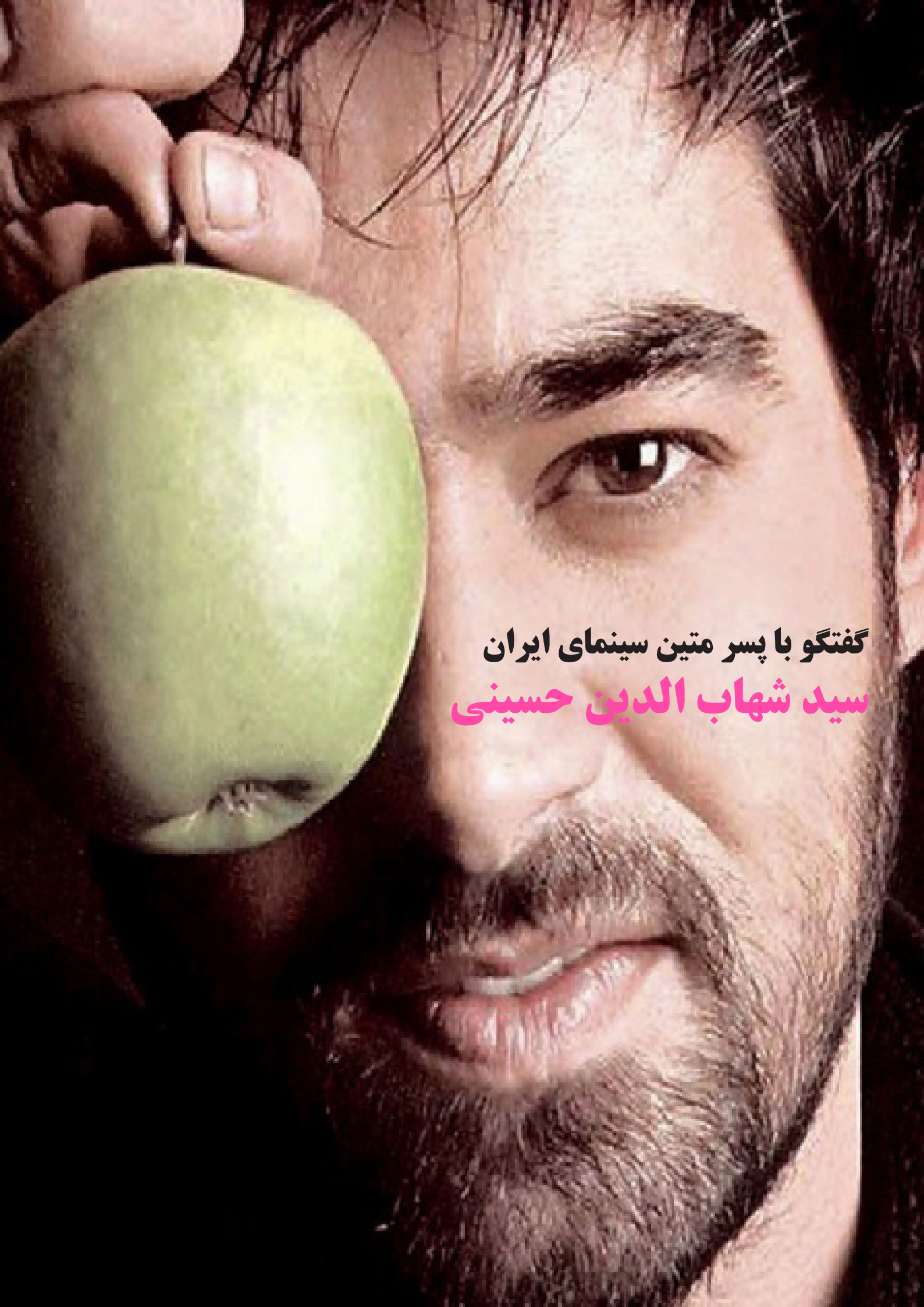

گفتگو با پسر متین سینمای ایران

سید شهاب الدین حسینی

از برنامه اکسیژن در سال هفتاد وهفت تا جدایی نادر از سیمین شهاب حسینی مسیر طولانی را طی کرده است. به نظرم بازیگری هستید که خیلی آهسته وپیوسته شروع کردید و بدون اغراق الان یکی از بهترین بازیگران نسل خود و سینمای ایران هستید. موفقیتهای شما در سالهای اخیر از سوپراستار شروع می‌شه با دریافت سیمرغ بلورین، بعد از آن با دریافت تندیس خانه سینما و تندیس انجمن منتقدین ادامه پیدا می‌کند و در نهایت به جایزه برلین ختم می‌شود، راجع به این مسیر توضیح دهید.

این جایگاه برای من حرکت از نقطه a و رسیدن به نقطه یb هست. فارغ از اینکه نقطه b بالاتره یا نه. من سعی کردم ازاین امانت الهی که به من اعطا شده درست استفاده کنم. نقش خود من فقط یک رهرو و یک وسیله حرکت بوده و اراده شخصی من نبوده است. من در زندگی با وجود اینکه بنده روسفیدی نیستم، با این حال از عنصر توکل استفاده کردم. من دنبال شهرت نبودم. فقط به دنبال این بودم که با عشق وعلاقه وعرق وظیفه‌ام را انجام بدهم. شروع این مسیر با اکسیژن نبود. نطفه آن در سنین نوجوانی شکل گرفت. با طرح سوالی که برای همه پیش می‌آید که: من کیم و چه کار می‌خواهم بکنم؟

یک اصطلاحی داریم در ادبیات که دو نوع جمله وجود دارد: جمله پایه و جمله پیرو. من می‌خواستم به جای پیروی پایه باشم. به خاطر همین قضیه فکر کردم که در کنار درس خواندن کار کنم تا پول دربیاورم. دیدم که فایده ندارد. دنبال تحصیلات دانشگاهی رفتم و آن را هم نیمه کاره رها کردم. ولی همیشه سینما وموسیقی برای من اهمیت داشت. از چهارده سالگی شنونده پر وپا قرص موسیقی بودم. سینما و قهرمانهای فیلم‌ها برای من تصویرگر رویاهام بود و به همین خاطر خیلی دوستش داشتم. بچه که بودم کارهای مختلفی می‌کردم. از عضویت در تیم فوتبال نوجوانان پاس گرفته تا طلاسازی و آرایشگری. اما در هیچ کدام موفق نبودم و دنیاهایشان من را جذب نمی‌کرد. اما توانایی من جوک تعریف کردن و تعریف داستانهای فیلم‌ها برای دوستهای آن زمانم بود. و جالب اینکه مخاطب زیادی هم برای من پیدا می‌شد.

یادتان می‌آید که چه فیلم‌هایی در آن زمان روی شما تاثیر گذاشته بود؟

سال ۶۰ یا ۶۱ بود که بابام یک آپارات خرید و من برای اولین بار با پدیده سینما آشنا شدم. فیلمهای زیادی روی من تاثیر گذاشت: آخرین سفر سند باد، جیسون و آرگونات‌ها، حماسه کئوما، شاهین صحرا، غازهای وحشی، نهنگ خشمگین، بوفالوی سفید. بعدا با ورود ویدئو کم کم فیلمهای جدی تری دیدم مثل: کتاب آفرینش، ده فرمان، بن هور، اسپارتاکوس. بعدا طیفهای دیگری از فیلم‌ها را دیدم مثل هفت دلاور و یا فیلمهای ایرانی مثل دایره مینا، در امتداد شب، آرامش در حضور دیگران. خیلی درهم و برهم فیلم می‌دیدم. فیلمهای بروس لی و راکی‌ها رو هم خیلی دوست داشتم. تا اینکه در نوجوانی فیلمهایی مثل بعد از ظهر سگی و پدر خوانده را هم می‌دیدم. در دهه شصت هم فیلمهای خیلی خوبی به نمایش در می‌آمد مثل شبح کژدم، باشو غریبه کوچک، طلسم و خیلی فیلمهای دیگر. و بالاخره فهمیدم که دلم همین دنیا را می‌خواهد.

من هیچ کس را در حرفه سینما نمی‌شناختم و هیچ کدام از اقوامم هم اصلا در کار هنری نبودند. تا اینکه در سال ۷۱ در کلاسهای آقای سمندریان ثبت نام کردم. این سومین دوره این کلاس‌ها بود. هنوز هم این قضیه برای من کاملا جدی نشده بود. خانمی ازهم دوره‌ای‌های من به نام مینا ابراهیم‌زاده که نمایشنامه خوب و بلندی به اسم افسانه نوشته بود، نقشی کوتاهی را هم به من پیشنهاد کرد. ستاره و لاله اسکندری از دوره راهنمایی با خواهر من دوست بودند. قرار شده بود که ستاره نقش اول این تئاتر را بازی کند. با افراد دیگری هم مثل نیما رئیسی، فرزین صابونی، مرحوم پیمان سنندجی‌زاده و مهدی سلطانی. نقش من سه بار کلا روی صحنه می‌آمد. یک بار می‌گفت: قبله عالم دروازه‌های جنوبی شهر در هم شکست. یک بار می‌گفت: دروازه‌های شمالی در هم شکست. آخرین بار هم که می‌آمد کلا می‌گفت: شهر در هم شکست (می‌خندد)

ما دو سال این تئاتر را فقط برای چهار اجرا تمرین می‌کردیم. تا اینکه یک روز آقای بهروز مقدم که الان گزارشگرتلویزیون است می‌خواست که یکی از آیتمهای ماه رمضانی برنامه خانواده رابه اسم عذاب وجدان کارگردانی کند و من را هم برای یکی از نقش‌هایش انتخاب کرد واین اولین حضور من جلوی دوربین شد. فرزین صابونی همزمان با تئاتر افسانه دستیار حسین فردرو در شبکه دو هم شده بود. آن‌ها دنبال چهره‌هایی برای آیتمهای طنز می‌گشتند. من رفتم و آنجا با نادر سلیمانی وکامران ملک مطیعی آشنا شدم. کامران آن موقع یک سری نمایشنامه‌های رادیویی را کارگردانی می‌کرد. از طریق او به رادیو هم رفتم و در چند نمایشنامه رادیویی هم حضور پیدا کردم. با نادر سلیمانی و تیم ساعت خوش هم یک سری سفر به نقاط مختلف ایران رفتم. در هر شهر برنامه اجرا می‌کردیم. از آنجا بود که فهمیدم استعدادی درنقشهای طنز ندارم. از یک جایی به بعد بچه‌ها به من گفتند چون تو ژیگولی تری بیا واجرا کن. کم کم کار من مجری‌گری شد. در یکی از سفرها خسرو احمدی به من گفت که یکی از دوستانم به اسم محمد مهدی رسولی برای اجرای برنامه‌ای در شبکه دو در حال تست گرفتن است. من آن موقع یک هوندای ۱۲۵ داشتم. رفتم و بین صد و سی نفر برای برنامه اکسیژن انتخاب شدم. متنهای برنامه خیلی سنگین بود. یادم است که افشین سنگ چاپ دستیار برنامه بود. یک بار کار حتی به بیست وشش بار برداشت و بیهوشی من هم کشید. ولی هم افشین و هم کارگردان خیلی صبوری می‌کردند. از برنامه اکسیژن همه چیز برایم جدی شد و دنبال فرصتهای بهتر می‌گشتم. من از سال ۷۵ متاهل شده بودم و چندان به شهرت فکر نمی‌کردم وسعی می‌کردم خودم را ازآفاتش دور نگه دارم. بعد از یک سال اجرا اسم من بی‌جهت در لیست مازاد صدا وسیما قرار گرفت و من را محترمانه بیرون انداختند. تا اینکه تهیه کننده اکسیژن خانم راعی سریالی آموزشی را برای کودکان تولید کرد و این اولین کار حرفه‌ای من شد که برایش دستمزدی هرچند کم می‌گرفتم. حسین محب اهری اولین پارتنر حرفه‌ای من بود. بعد از آن مسعود دادگری صدابردار اکسیژن من را به سعید سلطانی و سریال پس از باران معرفی کرد. آن موقع برنامه‌ای در جام جم به نام آفتابگردان داشتم. دکتر محمد هادی کریمی کار من را می‌بیند و توسط او که نویسنده رخساره بود، به مرحوم قویدل معرفی شدم و رخساره اولین فیلم سینمایی من شد. اولین کاندیدای‌شان هم برای آن نقش امین حیایی بود که به خاطر اینکه امین سر کار دیگری مشغول بود، نقش به من رسید. البته به همین راحتی هم نبود. به خاطر هم زمان شدن رخساره و پس از باران مجبوربودم که شب‌ها به شمال بروم و دو پلان بازی کنم و دوباره به تهران برگردم. خلاصه این مسیر این طور شروع شد. برای من که هیچ پارتی وآشنایی نداشتم این فقط یک موقعیت خدادادی بود و من هم از آن استفاده کردم تا به موقعیت کنونی‌ام رسیدم.

حالا یک فلاش فوروارد بزرگ بزنیم. با جدایی نادر از سیمین شروع می‌کنیم. راجع به بازی شما بحثهای زیادی وجود دارد. به خصوص در صحنه‌های خود زنی چه در سالن مطبوعات چه چند باری که فیلم را در اکران عمومی دیدم، بعضی‌ها شروع می‌کردند به دست زدن. بعضی هم حتی می‌خندیدند. به نوعی این واکنش‌ها شاید یک جور تخلیه انرژی هم باشد. به خاطر همین فکر می‌کنم بازی شما در این فیلم بازی‌ای برون گرا یا اصطلاحا بازی تماشایی است. در این نوع بازی بازیگر فرایند بازیش را پنهان نمی‌کند و در اختیار مخاطب می‌گذارد. انگار می‌گوید که من را و بازی من را ببینید. در عین حال سبک بازی همیشگی شهاب حسینی که عموما درونگراست هم در آن دیده می‌شود. راجع به این سبک بازی صحبت کنید. بازی‌ای که به نظرم بسیار درخشان هم هست. آیا اصلا این تعریف بازی برون گرا را قبول دارید؟

در هرحرفه‌ای به خصوص بازیگری آدم خودش را به ابزار آلاتی که در این حرفه هست مزین می‌کند و در ابتدا از دیده شدن هم لذت می‌برد. اما از یک جایی به بعد این لذت از بین می‌رود. عنصر مهمتری به نام اندیشه پشت کار شکل می‌گیرد. اندیشه‌ای که حاصل تجربه‌ها و افکار و ایدئولوژی آدم است. من دنبال برون گرایی یا درونگرایی نیستم. یعنی خیلی آگاهانه حرکت نمی‌کنم، در عین اینکه آگاهانه هم هست. بازیگری حرفه بسیار عجیبیه. شما یک پازل بلورین را با زحمت تکه هاش رو می‌تراشید و در نهایت به یک قاب بلورین زیبا تبدیل می‌شود که شامل بیان و حرکات و اکت‌ها و نگاههای خوب وشعور پشت بازی است. ولی از یک جایی به بعد تمام ارزش‌ها و زحمتهایی که برای کارتون کشیدید تبدیل به ضد ارزش می‌شوند. دیگه مواظب بودن و بیان خوب داشتن ارزش نیست. چون به یک مرز خود آگاهی و ناخود آگاهی می‌رسید. تماشاگر بازی خود آگاه را دوست ندارد. ولو اینکه بهترین بازی و تکنیکی‌ترین بازی را هم کرده باشی. بازیگرهایی داریم که تکنیک بسیار خوبی دارند ولی روح در بازیشان نیست. به خاطر اینکه خودآگاهیشان کاملا از بین نرفته است. از یک جایی به بعد بازیگر باید آن قاب بلورین را بشکند. یعنی این همه زحمت برای بیانت کشیدی، باید بگذاریش کنارو طبیعی صحبت کنی. یا تلاش برای راه رفتن مناسب که باید از بین برود و به راه رفتن طبیعی برسی.

البته آن تجربیات هم کمک می‌کنه. مثل جریان آبی که پشت سد مانده ودر یک لحظه می‌خواهد سد را بشکند و حضورش را نشان دهد. یعنی تجربیات باید باشند که بازیگر بتواند به این مرحله برسد.

دقیقا همین طور است. این عمل نکردن باید از یک جایی بیاید که پر است. از یک جایی به بعد هم سوال پیش می‌آید که دارید چه کار می‌کنید. وقتی اصغر فرهادی به من پیشنهاد می‌دهد من باید هدفم را معلوم کنم. هدف من خرس برلین یا جوایز مختلف و هر عنوان دیگر باشد یا هدفم شراکت در غم و اندوه قشری باشد که مابه ازاهای فراوانی دارند. اگر بازار بروید هزاران حجت را می‌بینید که با موتور در حال مسافر کشی هستند. کدام هدف باید باشد؟ چیزی که من را در این کار کمک کرد توجه به هدف دوم بود. با خودم گفتم تو یک نعمتهایی داری شهاب که شکرانه‌اش این است که همذات پنداری همه را با این قشر زحمتکش برانگیزی. یعنی اگر فردا رفتیم وسوار یکی از همین موتورها شدیم و به هر نحوی با این آدم‌ها روبرو شدیم بعد از دیدن این فیلم مثل سابق با آن‌ها رفتار نکنیم. وقتی آدم برای خدا کار کند، همه چیز هم در ادامه‌اش می‌آید. شهرت و جایزه و خیلی چیزهای دیگر. چون که در معادله با خدا ضرری وجود ندارد. وقتی تو کارت را درست انجام بدهی دیگر احساس متفاوت بودن نداری. حالا می‌فهمی که الان نوبت تو بوده که به عنوان یک شخص وظیفه‌ات را انجام بدهی. وقتی به ذات حجت‌ها و شرایط بیرونیشان فکر می‌کنم دیگر یادم نمی‌آید که کجا برون گرا بازی کردم، کجا دستم رو چه جوری حرکت دادم. صحنه کله زدن به در هم حاصل همین شرایط بود. در ان صحنه داشتم فکر می‌کردم من که زورم به طرف مقابل نمی‌رسد. چون او کارش را بلد بود. پس به مرز انفجار رسیدم و ناخودآگاه این حرکت را انجام دادم.

صحنه خودزنی در آشپزخانه از قبل طراحی شده بود؟

بله در فیلمنامه بود. برای من شرف این آدم خیلی مهم بود. آدمهای این فیلم در عین مجازی بودن کاملا مابه ازاهای بیرونی دارند. اعتقاد حجت به قسم قرآن برایم مهم بود. اینکه خودش را می‌زند به خاطر این است که کار دیگری از او برنمی آید. اصغر فرهادی هم در این صحنه خیلی به من کمک کرد.

راجع به نقش احمد درباره الی توضیح بدهید. با توجه به اینکه هیچ مشخصه خاصی ندارد. یادم است مصاحبه‌ای می‌خواندم از رضا کیانیان که در مورد نقشش در روبان قرمز از حاتمی کیا پرسیده بود و در جواب حاتمی کیا گفته بود که یک آدمیه که راه می‌ره! احمد درباره الی هم هیچ ویژگی خاصی ندارد. حجت جدایی نادر از سیمین یک سری اعمال نمایشی دارد. اما احمد همین‌ها را هم ندارد. بازی در کدام نقش برای شما سخت‌تر بود؟

من یک اعتقاد قلبی دارم. اینکه همه این تفاوتهای قومی و مذاهب و نژادها در نهایت تاثیری بر اشتراک‌هایشان نگذاشته است. همه آدمهای دنیا عشق و نفرت و دروغ و خیانت را می‌فهمند. تنها واکنش‌هایشان با هم فرق می‌کند. هر شخصیتی که به من پیشنهاد می‌شود اول از منظر این شباهت‌ها به آن نگاه می‌کنم. اینکه از منظر انسانی چه اشتراکاتی با آن دارم. این اشتراکات وجود دارد. پس خودم را در موقعیت آن آدم قرار می‌دهم. منتها ری اکشن‌ها با هم فرق دارند. از نظر حقوقی من مثل حجت رفتار نمی‌کنم. ولی یک چیز من با حجت مشترک است: حقم را می‌گیرم. در جدایی نادر از سیمین ما با آدمی روبرو هستیم که با مشکلات مختلفی دست به گریبان است. اما راه خودش را می‌رود. وقتی که به بانک می‌آید، بیکار است و می‌خواهد مشکلش را حل کند. با کسی هم دعوا ندارد.

آن نگاه‌تان به دسته پول‌هایی که در دست نادر است چقدر خوب است!

جالبه که اصغر فرهادی این نگاه را هم در فیلمنامه آورده بود و بر آن تاکید داشت. حجت وقتی وارد دعوا می‌شود که نادر زنش را زده و بچه‌اش مرده. نه تنها حجت بلکه یک فرد میلیاردر هم واکنش نشان خواهد داد. پس من هم می‌توانم حجت را درک کنم. اما من می‌گم بازی در نقش احمد سخت‌تر بود. چون او با یک بحران جمعی روبرو بود. کلا عادی بودن جلوی دوربین سینما سخت‌ترین کار است. اصغر فرهادی در درباره الی خیلی نگرانی داشت. من آخرین نفری بودم که به تیم اضافه شدم. اصغر سر انتخاب من تردید خیلی زیادی داشت. چون می‌خواست همه چیز مستند به نظر برسد. فرهادی می‌خواست تماشاگر تمام پیش فرض‌هایش راجع به من را فراموش کند و احمد را ببیند. کار پیمان معادی و مانی حقیقی راحت‌تر بود. چون با وجود اولین تجربه بازیشان با محیط سینما آشنا بودند و شخصیتشان به نقش‌ها نزدیک بود. برای گل شیفته فراهانی، مریلا زارعی و ترانه علیدوستی و من راه طولانی تری وجود داشت. به خصوص من که باید به نقطه صفر و بازی نکردن می‌رسیدم. اما خوشبختانه تحت هدایت اصغر فرهادی بودم که به جرئت می‌توانم بگویم از بزرگ‌ترین کارگردانهای تاریخ سینمای ایران است. با هیچ کارگردانی با این تسلط و کاربلدی و مدیریت فرهادی تا به حال کار نکرده‌ام.

راجع به شخصیت آقای فرهادی می‌خوام صحبت کنید. چطور می‌شه که هم بعد از درباره الی و به خصوص جدایی نادر از سیمین همه عوامل و بازیگران اینقدر از ایشون تعریف می‌کنند؟ این رضایت جمعی از کجا می‌آید؟

- اول از همه باید شخصیت حقیقی فرهادی را از شخصیت حقوقی و هنریش جدا کنیم. تجربه زندگی به من آموخته که کسی اگر با تاکید زیاد و پیاز داغ زیاد بر راستی حرفش پافشاری کند حتما دروغ می‌گوید. یا موقع حرف زدن یک نفر می‌توانی بفهمی که آیا کاملا صادق است یا چند گانگی در کلامش وجود دارد. در کلام و رفتار اصغر فرهادی این چند گانگی را نمی‌توانی ببینی. اصغر فرهادی در سال ۷۱ همراه همسرش خانم بخت آور تئاتر عروسکی به نام تو را من چشم در راهم سیه گربه کار می‌کرد و من هم به واسطه تمرینهای تئاتری در دانشگاه تهران با او آشنا شدم. آن فرد با اصغر فرهادی امروز به لحاظ منش، رفتار، شعور انسانی بهتر شده که بدتر نشده است. عکس العملهای او بسیار صبورانه است. من احساس می‌کنم او به خاطر ارادتی که به حضرت علی (ع) دارد، خیلی علی وار زندگی می‌کند. همه چیزش اندازه است. او متبحرانه اول از همه خودش را مدیریت می‌کند و کسی که بتواند این کار را انجام بدهد، قطعا کارهایش هم درست خواهد بود. قدرتش در صداقت پشت کلامش است. در فیلمنامه‌هایش جمله‌ای

نمی‌توانی پیدا کنی که بگویی مال او نیست و با رفتارش منافات دارد. به خاطر همین همه با رغبت با او کار می‌کنیم. اصغر کاری می‌کند که به او اعتقاد پیدا کنی. وقتی به کسی اعتقاد پیدا کنی، برایش سر هم می‌دهی. جالب اینجاست که فرهادی با همه به صورت مستمر هم کار نمی‌کند. مثلا حسین جعفریان درباره الی را فیلمبرداری می‌کند، اما در جدایی نادر از سیمین کلاری این وظیفه را بر عهده می‌گیرد. ولی او موفق می‌شود به آدمهای مختلف این اعتقاد را منتقل کند. آدم به خاطر همین در سر کارهای او احساس خستگی نمی‌کند. چون همه چیز درست است. اگر در درباره الی و جدایی نادر از سیمین تهیه کنندگان دیگری وجود داشتند، برای اولی سی جلسه پیش بینی می‌کردند و برای دومی چهل و پنج الی پنجاه روز. اما این دو کار هر کدام در چهار ماه به انجام رسیدند. چون در پیش تولید به همه چیز فکر می‌شود. تحقیقات مختلف و اتوهای زیادی در طی این مدت انجام می‌شود. صابر ابر وترانه علیدوستی یک پلان مشترک هم در درباره الی با هم ندارند، ولی اتودهای زیادی با هم زدند. برای اینکه سایه روشنهای پشت شخصیت‌ها شکل بگیرد. به خاطر همین وقتی صابر ابر به دنبال نامزد مرده‌اش به شمال می‌آید یادش است که مثلا در یکی از این اتودها در شب قبل از سفر الی با او دعوا کرده است. من به عنوان احمد در اتودها زنگ می‌زنم به سپیده که من زنم را طلاق داده‌ام و می‌خواهم بیایم ایران تا ازدواج کنم. آیا در درباره الی راجع به عشق میان احمد و سپیده حرفی به میان آورده می‌شود؟ نه ولی حس می‌شود. به خاطر همین اتودها شخصیت‌ها بعد پیدا می‌کنند. فلسفه فرهادی تاثیر گذاشتن بر مخاطب به بهترین شکل است و به خاطر این هدف کلی زحمت می‌کشد و تحقیق می‌کند. چون کارش برایش دغدغه است. نه اینکه در پی خرس طلایی برلین باشد. همین الان هم اگر ببینیدش هیچ اثری از این موفقیت‌ها در او نیست. من مطمئنم در همین روزها در حال کار کردن روی سوژه جدیدش است. چون دغدغه دارد. هر کارگردان دیگری هم این اصول را رعایت کند تا هشتاد و پنج درصد در کارش موفق خواهد شد.

از این بحث‌ها بگذریم. خودتان فکر می‌کنید نقطه عطف کارنامه‌تان چه فیلم و چه نقشی است؟

همان که مردم می‌پسندند. گرچه در خیلی موارد گستره نظرها بسیار متفاوت است. اما کاری از خودم را دوست دارم که اغلب سلائق را راضی کند. در مورد درباره الی و جدایی نادر از سیمین این اتفاق افتاده است و از سریال‌ها هم مدار صفر درجه هم همین وضعیت را پیدا کرد.

در مورد پرسه در مه با توجه به شخصیت امین که هنرمندی است که به بن بست خلاقیت رسیده، چه فرآیندی را برای این نقش طی کردید و چقدر از تجربه‌های شخصیتان استفاده کردید؟ با نظر به اینکه در این فضا وشرایط کار می‌کنید و با مشکلات کار هنری در کشورمان آشنا هستید، چطور این نقش را در آوردید؟ از نظر من این بهترین بازی شما در سینماست و در آخر اینکه آیا الگوی خاصی برای اجرای این نقش داشتید؟

الگوی خاصی نداشتم. ولی خوب به خاطر فیلمهایی که دیده‌ام و تجربیات قبلی حتما از خیلی چیزها تاثیر گرفته‌ام. فکر می‌کنم این نقش خیلی شبیه خودم است. من هم احساس می‌کنم به بن بست خلاقیت نزدیک شده‌ام. به خاطر اینکه همه ما مثل یک فلز رساناییم و جریان انرژی از جایی می‌آید و به ما منتقل می‌شود و از طریق ما به جایی دیگر می‌رود. حالا اگر این رسانا تمام این کارها را خودش تنها انجام بدهد، مشکل پیش می‌آید. امین هنرمندی است که تصور می‌کند همه این کارها را خودش انجام می‌دهد. او یادش رفت که هنرمندی است که می‌تواند به یک منبع لایزال انرژی وصل شود. وقتی در انت‌ها به معدن رفت و حالش خوب شد، در واقع خودش را به منبع انرژی وصل کرد. شهاب حسینی هم اگر تصور کند خودش همه این کارها را انجام می‌دهد، به بن بست می‌رسد. می‌دونید چرا این فیلم را ندیدم؟ برای اینکه یادم نمی‌آد چه کارهایی کردم که الان برایم وجد آور باشد ومثلا بروم وبرای لحظه خاصی آن را ببینم. بهرام توکلی هم از آدمهایی بود که همزمان با فرهادی از اوایل دهه هفتاد می‌شناختم. با او تئاتر مرگ در می‌زند وودی آلن را تمرین می‌کردم که هیچ وقت هم اجرا نشد. بهرام هم خصوصیات اصغر فرهادی را دارد. آدم بی‌نهایت اندازه‌ای است. آدمی که دغدغه دارد. کسی که پر از حرف است و ابزاری برای بیانش انتخاب کرده. این انرژی به خاطر خود توکلی، فیلمبرداری خضوعی ابیانه، خانم حاتمی، آقای رایگان و مجموعه عوامل است. فکر می‌کنم پرسه در مه فیلمی است که بعدها در موردش صحبت خواهد شد. به قول دوستی موقع مرگ موتزارت سه نفر هم زیز تابوتش را نگرفتند. این فیلم هم بعدا ارزشهای خودش را نشان خواهد داد.

در مورد نفس عمیق هم همین اتفاق افتاد و به تدریج ارزش‌هایش برای همه آشکار شد

بله. نفس عمیق کار آقای شهبازی واقعا فیلم خوبی است. من به نقش‌هایم به طور معمول فکر نمی‌کنم. به این فکر می‌کنم که این هم یک چالش جدید و پیچیده در عوالم انسانی است. به شدت وحشت زده هستم که یک انسانم. چون اگر یک حیوان بودم، هر کاری می‌کردم مطابق غریزه‌ام بود وازعقل خبری نبود. انسان مسئولیت دارد، چون می‌فهمد.

به خاطر همین وقتی که می‌خواهم نقشهای جدیدی را بازی می‌کنم خودم را درگیر این چالشهای پیچیده می‌بینم.

بن بست امین را به نوعی تجربه کرده بودم و با بازی در این نقش انگار باری از دوشم برداشته شد

فیلمهای آقای توکلی نشان می‌دهند که از ادبیات بسیار وام گرفته‌اند. میانه شما با ادبیات چطور است؟ با چه سبک‌ها و نویسندگان ایرانی وخارجی احساس نزدیکی می‌کنید؟

من هیچ وقت آدم برند بازی در زندگیم نبودم. راجع به سبکهای ادبی هم نمی‌توانم تعریف ارائه کنم. یک فیلتری دارم که به من می‌گوید یک اثر یا دل نشین است یا نیست. مثلا در دنیای بازیگری من کوین اسپیسی را خیلی دوست دارم. همین طور تام هنکس وگری اولدمن. دنیرو و پاچینو و نیکلسون هم که جای خود را دارند. اما به طور کلی خودم را محدود به دیدن آثار یک نفر نکرده‌ام. اما مثلا آثار اسپیسی را دیده‌ام که بتوانم بفهمم که او چطور اسپیسی شده است و یا آثار پاچینو را می‌بینم تا بدانم که او چه کاری انجام می‌دهد که بقیه نمی‌توانند.

ولی در همین گشت و گذارها هم بازی‌ای از پاچینو می‌بینی که دلنشین نیست و یا یک بازیگری در آواز گنجشک‌ها می‌بینی به اسم رضا ناجی که بازیش به دلت می‌چسبد.

در ادبیات پائولو کوئیلیو را دوست دارم ولی دوستی دارم که در کار فیلمبرداری است، اما دست به قلم هم هست. کتابی را نوشته که داستانهای دو، سه و پنج خطی است و آن را در جهان به عنوان کوتاه‌ترین داستانهای فلسفی دنیا ثبت کرده است. من این کتاب را هم دوست دارم و به اندازه کوئیلیو به آن اهمیت می‌دهم. بهرام توکلی هم از ادبیات بسیار تغذیه می‌کند. اما وسعت دید بالایی دارد و تک بعدی نیست.

راجع به تصمیم اخیرتان برای کناره گیری از سینما صحبت کنید. شما گفته‌اید که می‌خواهید به خانواده‌تان برسید. شهاب حسینی به عنوان یک انسان و یک شخصیت حقیقی در مورد زندگی خودش مختار است. اما به عنوان یک شخصیت حقوقی و هنری آیا در مقابل طرفداران خودتان مسئول نیستید؟ یعنی شما را پنج سال نخواهیم دید؟

خیلی سخت است که آدم از عشقش دل بکند. من عاشقانه وارد این حرفه شدم. هیچ کس را هم جز خدا نداشتم. در کارهایی هم که انجام دادم، در حد توانم سعی کردم به شعور مخاطب توهین نکنم. منتها احساس می‌کنم که بد شانسی آوردم. در برهه‌ای از تاریخ هستم که جامعه‌ام فراز و نشیبهای زیادی را طی می‌کند و همه این‌ها باعث می‌شود روحیه عمومی از ثبات قابل تشخیصی برخوردار نباشد. به عنوان مثال آدم در بعضی موارد جای ارزش‌ها وضد ارزش‌ها را با هم قاطی می‌کند. چون هر حرکتی که می‌کنی از سوی عده‌ای ارزش است و از سوی عده‌ای دیگر ضد ارزش تلقی می‌شود. از کاستی‌های فنی درون این حرفه هم می‌شود گذشت. وقتی فیلم اصغر فرهادی در برلین موفق می‌شود، نشان می‌دهد که موفقیت و فیلم خوب ساختن فقط با ابزارهای خاص و بریز وبپاش و آواتار و جنگ ستارگان ساختن حاصل نمی‌شود. با یک دوربین و دکوپاژ خوب و فیلمنامه خوب می‌شود خرس برلین را هم گرفت. هر چند که از کاستی‌ها هم نمی‌شود گذشت. در سینمای ما بر خلاف هالیوود سینما بر دوش بازیگران است نه بر عکس. در آنجا تمام عوامل و شرایط در خدمت بازیگر هستند تا او را بزرگ و مشهور کنند. همه این‌ها به کنار. می‌گوییم در ایران هستیم، اگر نمی‌توانیم جنگهای فضایی را به تصویر بکشیم، جدایی نادر از سیمین یا باشو غریبه کوچک که می‌توانیم بسازیم. اما در کنار همه این مسائل من احساس می‌کنم که وجود آدمهایی که دغدغه‌مند باشند در این حرفه بسیار تقلیل پیدا کرده و روحیه کاسبکارانه و منفعت طلبانه به شدت در سینما و تلویزیون ما رسوخ پیدا کرده است. این عرصه جایی برای ارتزاق عده‌ای خاص شده است. جالب است که این را صادقانه اعلام نمی‌کنند که می‌خواهند پول دربیاورند. با تفکرات روشنفکری می‌آیند و به این ورطه می‌افتند. در ضمن در فضای کارم آن پویایی مورد نظرم را که الهام بخش هر هنرمندی است، نمی‌بینم. مگر اینکه منتظر بشوم اصغر فرهادی یا کیانوش عیاری یا بهرام توکلی بخواهند کار کنند.

می‌خواستم همین را بپرسم که اگر در این پنج سال پیشنهادی از این افراد به شما رسید بازی می‌کنید؟

کار می‌کنم. به خاطر اینکه کارهایی جدی عشق من هستند. این تصمیم کناره گیری به خاطر این بوده که متوجه شدم که عشقم دارد به شغلم تبدیل می‌شود. فیلم خوب شما را قبل از ساعت بیدار می‌کند. فیلم بد که تعدادش هم خیلی زیاد است، بر عکس. یک روزی از خواب بلند شدم و گفتم: خدایا همین الان یک سکته بده که سر کار نروم (می‌خندد). علت دیگر این است که مشکلات تولید بهتر نشده که بدتر شده است. اگر در ابتدای کارم یکسری اشتباهات تولیدی وتکنیکی می‌دیدم، از آن‌ها می‌گذشتم و به خود می‌گفتم تا ده سال آینده درست می‌شود. دیدم که الان بسیار بدتر شده و بیشتر باید حرص بخورم. الان تیمی که درباره زندگی شهید بابایی جمع شده دچار اشکالات فاحشی است. من در برابر شهید بابایی سر تعظیم و احترام فرود می‌آورم. ایشان در سن سی و دو سالگی فرماندگی کل نیروی هوایی را رد می‌کند تا به عشقش پرواز وخدمت به مملکتش برسد. امثال این شخصیت‌ها را اگر هالیوود داشت می‌دیدید که چه فیلمهایی راجع به آن‌ها می‌ساخت. یا درباره عباس دوران قطعا یک تراژدی جنگی ناب می‌ساخت. بعد آدم وارد می‌شود به این پروژه و می‌بیند که در اصول اولیه که انتخاب آدمهای مناسب است، اشتباههای فاحش وجود دارد. خوب آدم ناامید می‌شود. اگر می‌خواستم پول در بیاورم، دوستی دارم که برج ساز است. با او همکاری می‌کردم و بدون دغدغه مالی زندگی می‌کردم. من همکاران خودم را زیر سوال نمی‌برم، چون در این صورت خودم را زیر سوال برده‌ام. بالاخره همه این مشکلات روزی بر طرف می‌شوند. ما نسبت به قدیم با سینمای جهان ارتباط نزدیکتری داریم و می‌توانیم با نگاه به آن‌ها مشکلاتمان را بر طرف کنیم. چیزی که خطرناک است، برخورد جامعه با آدمهای معروف است. من ری اکشنهای این آدم‌ها را درست می‌دانم. مثلا علی دایی یکسری ری اکشن نشان داده که گارد دفاعیش بوده است. من به او حق می‌دهم. برای اینکه مردم خیلی زود فراموش کردند که علی دایی چه خدماتی به کشورش کرده است. بعضی مواقع قضاوتهای خردکننده‌ای در مورد آدم می‌شود. به قول کسی معروفیت این دردسرها را دارد. بله. درست، اما اگر یک چیزهای غلط و غیر منصفانه‌ای راجع به آدم گفته شود، بگویم که چون معروفم این اعمال درست است و حق ناراحتی ندارم؟ ما هم حق ناراحت شدن داریم. این وقفه به خاطر این است که راهم را پیدا کنم. نه پشت کردن به این حرفه است، نه کناره گیری، نه کم آوردن. مثلا همین لحظه‌ای که شما لطف کردید و دارید با من مصاحبه می‌کنید چون مثلا شاید نظرات شهاب حسینی مهم باشد، تاوانش را زن و بچه و مادر وپدر وخانواده‌ام داده‌اند. من نگاه می‌کنم و می‌گویم در ازای چیزهایی که از دست داده‌ام چه چیزهایی را به دست آورده‌ام؟ الان کفه چیزهایی را که از دست دادم بیشتر از به دست آورده هاست. این را صادقانه می‌گویم. مثلا در جشن منتقدین که برای پرسه در مه جایزه گرفتم، وقتی به روی سن رفتم، هیچ حسی نداشتم. چون در اینجا وقتی جایزه هم می‌گیری بیشتر در مظان اتهام هستی. وقتی برای سوپر استار اولین سیمرغم را گرفتم، همه گفتند سیمرغ را به نقش دادند نه بازیگر. چون فیلم، فیلم مورد علاقه وزیر وقت بوده است. ولی هیچ کس نمی‌آید بگوید که این فیلم چند درصدش بر دوش بازیگر بوده است؟ برای این فیلم کلی زحمت کشیدم. با خانم میلانی ساعت‌ها در مورد شخصیت بحث کردیم تا حاصلش این شد. در مورد این قضاوت‌ها یا آدم باید خودش را به پوست کلفتی بزند و بگوید بی‌خیال یا اینکه دلش بشکند و بنشیند خودش را مرور کند. من الان به این دل شکستگی رسیدم و خودم را مرور می‌کنم. در ضمن محفوظات ذهنیم در حال تمام شدن است. باید باز ذهنم را از چیزهای جدید پر کنم. یعنی مطالعه کنم، تحقیق کنم، ورزش کنم و یک ذره برای خودم زندگی کنم. به شدت علاقه پیدا کردم که پشت دوربین قرار بگیرم. چون بازیگری در تمام دنیا یک سقفی دارد. اسطوره‌های بازیگری را هم که نگاه کنی همین وضعیت را دارند. جک نیکلسون شاهکارش را در پرواز بر فراز آشیانه فاخته و شاینینگ ارائه داد. یا دنیرو. آیا دنیروی راننده تاکسی با دنیروی ملاقات با فاکرها یکی است؟ یا آل پاچینوی بعد از ظهر سگی و پدرخوانده را با دریای عشق و هشتاد و هشت دقیقه مقایسه کنید. اگر بخواهم مابه ازایی پیدا کنم ترجیح می‌دهم که مسیری را که مل گیبسون و کلینت ایستوود وشان پن رفتند، بروم.

یعنی بازی توامان را هم ادامه می‌دهید؟ ببینید یک ترسی وجود دارد که به خاطر همان وضعیت ناپایداری که در اینجا وجود دارد و اتفاقهای پیش بینی نشده شهاب حسینی مسیرش عوض شود. در تاریخ این مملکت آدمهای زیادی بوده‌اند که تا جایی عالی پیش رفته‌اند و بعد کم آورده و محو شده‌اند. شهاب حسینی که الان در قله موفقیت است نمی‌ترسد که محو شود؟

من هیچ وقت از زندگی احساس طلبکاری ندارم. زندگی این لطف را به من کرده که اینجا باشم. کدام کوهنوردی را می‌شناسید که قله را فتح کند و همان جا بماند؟ پس هر بالا رفتنی یک پایین آمدنی هم دارد تا تجدید نیرویی صورت بگیرد و آدم دوباره به بالا برود. راجع به محو شدن باید بگم که یک بازیگر نخبه خیلی شانس بیاورد که محو شود. بعضی وقت‌ها شاهد این هستیم که یک نفر با دست خودش تمام گذشته خودش را خراب می‌کند. همین که مردم بگویند فلانی کجاست خیلی بهتر است که بگویند دیدی فلانی چه کاری با خودش کرد. پس با این وضعیت حق ندارم که ناراحت بشوم؟ حق ندارم که از آینده بترسم؟ الان آقای مشایخی کجاست؟ آقای مشایخی چرا باید بعد از این همه سال با دل شکسته حرف بزند؟ حق ندارم که نارحت بشوم که آقای نصیریان با این کارنامه درخشان گاهی مجبور است که تله فیلم بازی کند؟ شما هر اداره‌ای که بروید روی استکان‌هایش هم حتی شماره ثبت اموال خرده است. من ندیدم جایی را که انقدر نسبت به اکسسوار واشیایش حساس باشد و حتی آن‌ها را انبار هم بکند، اما نسبت به سرمایه‌های انسانیش بی‌تفاوت باشد. سیستم هوشمند

می‌گوید که پیش کسوتان ما دنیایی از تجربه و گنجینه‌اند. الان شرایط بازی و سختیهای خاص خودش در این سن برای آقای مشایخی مناسب نیست. الان آقای مشایخی و امثالهم باید با دریافت یک حقوق مکفی بروند و دنیا را بچرخند و با بازیگران هم نسل خود در کشورهای معتبر دیدار کنند و از تجربیاتشان بگویند. یا هفته‌ای دو جلسه باشد که برای جوانان و تازه کاران عرصه بازیگری فقط از تجربیاتشان بگویند. یا همین طور آقای انتظامی و بسیاری از پیشکسوتان دیگر. من با دیدن این وضعیت حق دارم که وحشت کنم. من الان قصد دارم که به تالیف برسم. می‌روم که مثلا مستند بسازم یا حتی کلیپ بسازم. یا نه می‌روم مستندهای BBC را ضبط می‌کنم. یک باکس مونتاژ می‌گیرم و آن‌ها را کپچر می‌کنم و رویش موسیقی می‌گذارم و به عنوان کادو به رفقایم می‌دهم. حداقل می‌دانم که یک کاری کرده‌ام و می‌توانم بگویم این کار من است. بهتر از آن است که که به خاطر مصالحی کار بکنم. در مواقعی که مجبورم می‌توانم بگویم که ندیدم یا نشنیدم، اما نمی‌توانم بگویم که نفهمیدم. پس این تصمیم من یک تجدید قوا برای شروعی دوباره است. اگر هم که نشد همین خاطره‌ای خوبی که مردم از من دارند برایم کفایت می‌کند و خرابش نمی‌کنم.

راجع به آفریقا و همکاریتان با هومن سیدی و این کاراک‌تر کم حرف که مسلما بازی سختی هم بوده است، توضیح دهید.

اول راجع به خود هومن سیدی بگویم. هومن سیدی همیشه برای من از بازیگرهای قابل احترام و توانمند است. یک تله فیلم از او دیدم که خیلی ریسک پذیرانه نقشی را قبول کرده بود که وقتی دیدمش برایش کف زدم. پس او را دوست داشتم. این اولین شرط قبولی هر کار برای من است. بعد وقتی فیلمهای کوتاهش را هم دیدم، فهمیدم که کارگردانیش حتی با وجود بازیهای خوبش از بازیگریش هم بهتر است. در بدترین شرایط زمانی من آفریقا را کار کردم و بابت این خیلی به هومن غر زدم. چون درگیر کار دیگری هم بودم. شتابی که هومن برای ساخت فیلم داشت، باعث شد که من به شدت خسته و غرغرو و بداخلاق بشوم. اما نسبت به نتیجه کارش مطمئن بودم. هر چند که به خاطر شتاب کار به هومن گفتم که فرصت برای شخصیت‌پردازی نیست. در واقع شخصیت‌ها می‌توانستند خیلی پخته‌تر از اینکه هستند باشند. ولی خوب شرایط مهیا شده بود و هومن نمی‌خواست این فرصت را از دست بدهد. این بازی در سکوت اگر حمل بر چیزی نباشد، پیشنهاد خود من بود. به خاطر اینکه شخصیت هیچ ویژگی نداشت. وقتی به هومن این پیشنهاد را دادم، خیلی استقبال کرد. خوبی قضیه اینجاست که هومن از لحاظ ذهنی آدم بازی است. فقط دو جا این شخصیت مجبور بود که حرف بزند. ما عمدی نداشتیم که بگوییم این آدم لال است یا نمی‌خواهد حرف بزند. در واقع جایی که لازم است حرف می‌زند. تجربه خوبی بود. من چون خودم به کارگردانی علاقه دارم، می‌خواستم ببینم که یک بازیگر در این مقام چه می‌کند. با نیکی کریمی هم به همین خاطر کار کردم. شنیدم که آفریقا هم بازخوردهای خوبی در جشنواره داشته است.

در فیلم هم کاملا مشخص است که کاملا خودتان را در اختیار کار گذاشته اید

ببینید بعد از یک مدتی که دست آدم برای تماشاگر رو می‌شود، دیگر تصور اینکه تماشاگر فقط برای شهاب حسینی می‌آید، یک تصور احمقانه است. با هومن به این نتیجه رسیدیم که دست به ساختار شکنی بزنیم. اگر خانمت و جواد عزتی و امیر جدیدی به عنوان چهره جدید کار می‌کنند و شهاب حسینی هم هست، ساختار می‌گوید که کسی که پوستر فیلم را ببیند حتما می‌گوید آدم اصلی فیلم شهاب حسینی است. این یک تصور معمول است. چطور غیر معمولش کنیم؟ سکوت کاراکتر من یکی از همین رودست زدن‌ها به مخاطب بود. تماشاگر با این ذهنیت فیلم را می‌بیند که شهاب حسینی تمام حرف‌ها را می‌زند، ولی با سکوت دائمیش مواجه می‌شود. به نظرم سینما همین کار را باید بکند. هالیوودی‌ها خیلی خوب این را بلدند. آن‌ها موقعیتهای جذاب درست می‌کنند. در واقع آدم‌ها را در این موقعیتهای جذاب قرار می‌دهند.

در مورد خانه پدری و نقش‌تان و داستان فیلم صحبت کنید. دلیل عدم نمایشش را می‌دانید؟

دقیقا نمی‌دانم چرا در جشنواره به نمایش درنیامد. خدا را شکر من با همان سه چهار نفری که همیشه دوست داشتم کار کنم، کار کردم. کیانوش عیاری هم یکی از آنهاست. کیانوش عیاری را برای اولین بار با آن سوی آتش شناختم. کارهای دیگرشان را هم جسته گریخته دیدم تا سریال هزاران چشم. به خاطر ارادتی که به آقای هاشمی داشتم و دارم این کار را دیدم. حرف آقای هاشمی شد. ببینید چه آدمهای بزرگی ما داریم. مهدی هاشمی بازیگری در حد واندازه‌های دنیرو و پاچینوست. کیانوش عیاری را خیلی دوست داشتم ولی نمی‌دانستم چه جوری کار می‌کنند. همزمان با این کار در یک بازه زمانی خاص سریالی به نام رقص پرواز را با آقای هاشمی بازی کردم. شگفتی کار مهدی هاشمی در اینجاست که در دو کار همزمان نقش دو دکتر را داشت، اما سبک بازیش کاملا فرق می‌کرد. آقای عیاری به خاطر سال‌ها فعالیتش و ندیدن بسیاری از کارهای دیگر، بنده را اولین بار در برنامه تلویزیونی آبی شو دیدند. آبی شو برای زمانی بود که من سیمرغم را هم دریافت کرده بودم. تا آن زمان آقای عیاری از وجود بنده حقیر بی‌اطلاع بودند. بعدا خودش به من گفت: برنامه را که دیدم، گفتم این مجریه چه خوب است، یادم باشد که از او استفاده کنم. (می‌خندد) در کار آقای عیاری فیلمنامه بعد از فیلم نوشته می‌شود. اما وقتی فیلمنامه نوشته شده را می‌خوانی به خاطر انسجامش انگار دو سال قبل نوشته شده است. راجع به اکران نشدنش من نمی‌دانم چه بگویم. موضوع فیلم به سنت بسیار خشن و غلطی بر می‌گردد که ما یا باید صورت مسئله را پاک کنیم و بگوییم چنین سنتی وجود نداشته یا بگوییم این موضوع به عنوان یک سنت زشت وجود داشته است. موضوع این سنت چیزی در مایه‌های زنده به گور کردن دخترها در دوران جاهلیت عربهاست. داستان فیلم ازحدود سالهای ۱۲۸۰ شروع می‌شود که پدری دخترش را به خاطر شک داشتن به رابطه با پسری می‌کشد و او را در زیرزمین خانه‌اش دفن می‌کند. اپیزودهای مختلف فیلم در بازه‌های مختلف زمانی پیامدهای این اتفاق را برهمین خانه و ساکنینش نشان می‌دهد. فیلم پنج اپیزودی است. من اپیزود اول را که دیدم شگفتزده شدم که چقدر ساختار درخشانی دارد. این فیلم می‌توانست یکی از مدعیان جشنواره باشد. من در اپیزود پنجم و پایانی بازی دارم. نقش پسر مهدی هاشمی را دارم. خانه متروک شده است. ما برگشتیم و می‌خواهیم آنجا را بکوبیم، تصمیم گرفتیم که استخوانهای این جنازه را از زیز زمین دربیاوریم و در جایی دیگر دفن کنیم. نقش جوری بود که باید در خدمت قصه کار می‌کردم و کار اضافی نداشت. اما بودن و تجربه چنین موقعیتی در کنار عیاری برای من ارزشمند بود. امیدوارم که هر چه زودتر مشکل فیلم حل شده و خانه پدری اکران شود.

الان سوالی می‌خواهم بکنم که می‌دانم برای شما مهم است. راجع به یک بازیگر اسطوره‌ای سینمای ایران می‌خواهم صحبت کنید به نام خسرو شکیبایی. کسی که بعد از چند سال به شخصه نمی‌توانم قید شادروان را پیش از اسمش بیاورم. به نظرم در بازی و رفتارهای شما به نوعی ادامه مسیر شکیبایی را می‌بینیم. حتی حرکت معروف انگشت اشاره به سمت بالا گرفتن شما که تکرار حرکت اوست. راجع به خاطراتتان در سر دو کار پیشنهاد پنجاه میلیونی و دل شکسته با خسرو شکیبایی صحبت کنید.

من همیشه عاشق آدمهایی هستم که دست همت روی زانوی خودشان می‌گذارند و بلند می‌شوند. خسرو شکیبایی یکی از آن‌ها بود. اصطلاح خاک صحنه خوردن در مورد او واقعا صدق می‌کرد. او زحمت‌ها و مرارتهای زیادی کشید تا با چنگ و دندان به آن جایگاه برسد. من نمی‌دانم این حرفم

چقدر درست است که می‌گویم هامون مرهون خسرو شکیبایی است. یعنی شاید حتی نقش او از آقای مهرجویی هم بالاتر باشد. برای اینکه این فیلم شاخص‌ترین اثر آقای مهرجویی در بعد از انقلاب است. لیلا و درخت گلابی و بانو هم هست. اما وقتی راجع به هامون صحبت می‌کنیم یک حس دیگری به ما دست می‌دهد. آن حس دیگر مرهون حضور خسرو شکیبایی وتوانایی‌هایش است. خود عمو خسرو همیشه می‌گفت که از داریوش مهرجویی خیلی آموختم و بسیار از همکاری با او لذت بردم. ایشالله که خدا آقای مهرجویی را هم حفظ کند. خسرو شکیبایی قبل از اینکه بازیگر خوبی باشد، آدم بسیار خوبی بود. او به من جوان بی‌تجربه در پیشنهاد پنجاه میلیونی جوری امید می‌داد، جوری رفتار دوستانه داشت که پیش خودم حیرت می‌کردم و من با عمو خسرو دوست شدم. به خاطر اینکه فیلم در شمال می‌گذشت، لحظات زیادی با هم بودیم. خیلی لحظات خوب و جالبی با هم داشتیم. خیلی چیزها از او آموختم. در مورد این حرکتی که از او تقلید می‌کنم، یک بار از او پرسیدم که عمو خسرو این یعنی چی؟ البته می‌دانستم که شمایل پیغمبر (ص) و حضرت مسیح (ع) با این حرکت اشاره به خدا می‌کردند. گفت اینکه در مورد خداست که درست است ودر عین حال کسب اجازه هم هست. این قسمتش برایم خیلی جالب بود. هیچ کسی را نمی‌توانستی پیدا کنی که از او خرده‌ای به دل گرفته باشد. با حوصله به حرف همه گوش می‌داد و با آن‌ها همذات پنداری می‌کرد. اگر ماجرای غصه داری را برای عمو خسرو تعریف می‌کردی اشک در چشمانش حلقه می‌زد. همه ما اگر خیلی هنرمند باشیم به درد و دل طرف گوش می‌دهیم و تاسف را هم شاید یک ذره بازی کنیم. ولی اگر مثلا به عمو خسرو می‌گفتی کسی را که دوست داشتی فوت شد واقعا گریه می‌کرد. دلش خیلی زلال بود. عاشق امام حسین (ع) بود. یک دفعه از سر فیلمبرداری بر می‌گشتیم آلبوم غریبانه کویتی‌پور که خیلی دوست دارم را در ضبط ماشینم گذاشته بودم. یک کاری هست در این آلبوم که می‌گوید: مانده تنها حسین سوی او بی‌امان سنگ می‌بارد و نیزه می‌آید. داشتیم این را گوش می‌کردیم که عمو خسرو یک دفعه زد زیر گریه. خیلی مهم است که سن و سال و تجربه‌های زندگی و حسابگری‌ها کودک درونمان را از بین نبرد. عمو خسرو کودکی خود را تا شصت سالگیش آورده بود. آن زلالی‌ای که در یک کودک احساس می‌کنید، در وجودش بود. محبوب قلب‌ها بود. برای اینکه وقتی با او روبرو می‌شدی تازه متوجه می‌شدی که بازیگریش خیلی از خودش پایین‌تر است. این معادله در همه آدم‌ها جور در نمی‌آید. بعضی‌ها بازی خیلی عالی دارند، اما شخصیتشان به خوبی بازیشان نیست. من از او خیلی آموختم و احساس کردم که اگر قرار باشد که آدم یک رشته‌ای را در این حرفه دنبال کند، این رشته عمو خسرو رشته خوبی است. دست اجل گل‌ها را زودتر می‌چیند. ولی روحیه حساسی که من از او سراغ داشتم، دیگر تحمل زبری وخشونتهای این حرفه را که بعضی وقت‌ها آدم را زخمی می‌کند، نداشت. عمو خسرو آن اواخر خیلی مریض حال بود. از درون خسته بود. به نظرم به بهترین شکل زندگی کرد وعاقبت به خیر شد. همه می‌گویند که مرگ او باورمان نمی‌شود ولی من این را یک خوشبختی تلقی می‌کنم. عمو خسرو رفت و بعد از خودش یک دنیا خاطرات خوب باقی گذاشت. از خودش شکوه کاری به جا گذاشت. او به جایی نرسید که خاطرات خوب بازیش را از بین ببرد. خیلی نعمت است که آدم به این مرحله نرسد. خدا او را دوست داشت. هیچ وقت بازیگری و شهرت برایش تکبر به وجود نیاورد. من غیبت از او نشنیدم. گلایه‌هایی داشت از بعضی‌ها که آن‌ها را هم در نهایت ادب نسبت به شخص سومی که در موردش صحبت می‌شد، ابراز می‌کرد. به نظرم او خیلی خوب زیست و خوب هم از دنیا رفت. جایی برای غصه خوردن در مورد او وجود ندارد.

بهترین بازیگرهای تاریخ سینمای ایران و جهان از نظر شما؟

مطمئنا اسم همه را نمی‌توان بیاورم. اما بر اساس دوره‌ها در ایران در قبل از انقلاب پرویز فنی‌زاده را دوست داشتم. سعید کنگرانی را به عنوان یک جوان اول دوست داشتم. تا یک حدودی در درجه پایین‌تر فرزان دلجو را هم در سری فیلمهای جوانانه‌اش می‌پسندیدم. بهروز وثوقی. فردین به خاطر محبوب بودنش. او مثل تختی بود. خوب بازی کردن همیشه هم معیار نیست و نوع حضور جلوی دوربین هم خیلی مهم است که به نظرم فردین این خصیصه را داشت. بعد از انقلاب: مهدی هاشمی، خسرو شکیبایی، جمشید هاشم‌پور. جمشید هاشم‌پور واقعا هنوز کاملا هم خودش را بروز نداده است. بازی او در واکنش پنجم فوق العاده است. در بین خانم‌ها بازی سوسن تسلیمی و گل شیفته فراهانی را دوست دارم. در جهان که اسمهای خیلی زیادی وجود دارد. من بنا را بر این می‌گذارم که بیشتر کارهایشان خوب باشد. بر این مبنا درکار تام هنکس گاف ندیدم. ولی در کارنامه دنیرو وپاچینو کارهای بد وجود دارند.گری اولدمن و کوین اسپیسی را هم خیلی دوست دارم. در خانم‌ها بازی مریل استریپ، و اشلی جود را دوست دارم. از میان بازیگران از دست رفته هم آنتونی کویین را فوق العاده دوست دارم. جری لوییس را خیلی دوست دارم. خیلی جالب است که با وجود خوش تیپی مفرطش، این همه خودش و چهره‌اش را در خدمت بازی قرار می‌دهد. جیم کری را به خاطر تقلید و گپی کاری از او دوست ندارم. در فیلم سلطان کمدی بازی جدی‌ای از او می‌بینیم که شگفت زده می‌شویم.

حالا بهترین فیلمهای تاریخ سینمای ایران و جهان یا در واقع بهترین فیلمهای زندگیتان فارغ از ارزش گذاریهای مرسوم چه فیلمهایی هستند؟

در ایران پیش از انقلاب: شهر قصه بیژن مفید، غزل، پرواز درقفس و سری فیلمهای عاشقانه فرزان دلجو و سعید کنگرانی، بوف کور با بازی مرحوم فنی‌زاده، و گاو

بعد از انقلاب در دهه شصت: طلسم و هامون. یک سری فیلم‌ها را هم دوست دارم که اسم‌هایش یادم نیست. مثلا یک فیلمی بود با بازی پرویزپور حسینی که او با پای علیل دنبال کسی می‌کرد که با پسرش تصادف کرده بود. بازی آقای پورحسینی در این فیلم محشر بود.

کلا من مخاطب کندی در فیلم دیدن هستم. چون مشغله‌ها و گرفتاری‌ها خیلی اجازه نمی‌دهند. اما در دهه هفتاد شوکران و لیلا و سه کار اول فرهادی را هم خیلی دوست داشتم (رقص در غبار، شهر زیبا و چهارشنبه سوری)

فیلمهای خارجی: در فیلمهای تاریخی اسپارتاکوس و ملکوت آسمانهای رایدلی اسکات

اما فیلمی که بر زندگی من تاثیر گذاشته پرواز بر فراز آشیانه فاخته میلوش فورمن است. حرفه‌ای لوک بسون هم از فیلمهای عمرم است. زندگی دیگران را دوست دارم. این اواخر هم فیلمی دیدم به نام رقصنده در تاریکی که بسیار دوست داشتم. با کارهای تیم برتون هم خیلی زندگی کردم. ولی کلا این سوال خیلی سختی است وجواب کاملی هم قاعدتا نخواهد داشت.

رابطه شما با منتقدها چطور است؟ آیا نوشته‌های منتقد خاصی را دنبال می‌کنید؟

حقیقتش نه. وقتی ما کاری را انجام می‌دهیم و از آن می‌گذریم. شاید یک سال هم بگذرد. وقتی آن فیلم اکران می‌شود، برای دیگران تازه است اما برای شما کهنه شده و سر کار جدید هستید. با منتقدها مساله‌ای نداشتم. اگر غرض ورزانه ننویسند و در جهت تخریب نباشد خوب است. نقد مورد نیاز است و باید باشد. در کل رابطه چندان بدی با منتقدان ندارم و به این قشر احترام می‌گذارم.

یه حبه قند

فیلمی از

رضا میرکریمی

پرچالش‌ترین فیلم سال سینمای ایران برای یک منتقد
عناصر اصیل، ویروس‌های وارداتی

در میان فیلم‌هایی با ارزش‌های متفاوت، که امسال به هر شکل از سوی گروه‌های گوناگون به روش‌های مختلف مورد حمایت و تایید قرار گرفته‌اند، (یا از سوی گروه مقابل به‌شان حمله شده)، از این جا بدون من گرفته تا اخراجی‌ها۳، از ملک سلیمان تا جدایی نادر از سیمین، و از مرهم گرفته تا یه حبه قند؛ این آخری بهترین‌شان است. (فیلم قابل بحثی که اتفاقا قربانی این مدل حمایت‌ها شد.) اما قبل از آن که بخواهم درباره فیلم رضا میرکریمی، و نقاط قوت بیش‌تر و نقاط ضعف کمترش بنویسم؛ برگردم به همین نکته، و یک بار دیگر یادآوری کنم در این سینمای دو قطبی شده، همه چیز دارد به باد می‌رود. دیگر نه تعریف آدم‌ها و گروه‌های نخبه و منتقدان سینمایی معنایی دارد و نه تکذیب‌شان. اعتبار همه چیز زیر سوال است. شده مثل زمان انتخابات که گروه‌های مختلف بلند می‌شوند، از رسانه‌های‌شان استفاده می‌کنند، و برای افراد مورد نظرشان امضا جمع می‌کنند. حالا برای هر فیلمی؛ متعلق به هر جناحی، که قرار است اکران شود. طبعا منظورم این نیست که هر مقاله و نقد و یادداشت و تایید و تکذیبی که در این مدت منتشر شده، در این طبقه‌بندی قرار می‌گیرد. ولی وضع نقد فیلم در سال ۱۳۹۰ به همین تیرگی و سیاهی است که برای‌تان گفتم. حالا فیلمسازان، «منتقد همراه» دارند که با خودشان این ور و آن ور می‌برند و به این و آن پیشنهادش می‌کنند، و سردبیرهای سایت‌ها و روزنامه‌ها و مجله‌ها، هم کارشان شده این که مدام تعریف و تمجید کارگردان‌ها از همکاران‌شان را این جا و آن جا منتشر کنند، و کارگردان‌ها هم اسم استادهای مرده، عشق‌ها و نفس‌های ما را در تاریخ سینما، روی همدیگر بگذارند. (می‌دانم توی این جمله آخر بغض و کینه بود. خطاب به بهروز افخمی که برای تعریف از همین فیلم از جان فورد مایه گذاشت. ولی خب، من هم دارم توی همین فضا نفس می‌کشم. فکرش را بکنید روزی روزگاری کار به ملویل و دیوید لین ما هم بکشد.) نقش «فرد» و «عقیده فرد»ی که خیر و آزادگی‌اش به «جمع» برسد، تا به حال در آثار هنری‌مان گم و کم رنگ بود و حالا این کمبود جاهای دیگر هم دارد ظاهر می‌شود. آن هم در زمانه‌ای که خیلی از منتقدها و فیلمسازها، هرکدام زیر پرچم‌ای هستند. این طوری است که برای هنرمندان منتقد و فیلمسازی که حتی در این شرایط باز استقلال رای‌شان را در یک سال گذشته حفظ کرده‌اند، کلاه‌ام را به احترام برمی‌دارم. و اما درباره یک حبه قند که از مهم‌ترین فیلم‌های امسال سینمای ایران است و به دلیل ویژگی‌های مختلف فرمی و مضمونی‌اش، مواجهه با آن برای هر منتقد، یک چالش اساسی است.

۱- نکته اصلی یه حبه قند، مهم‌ترین امتیازش، ساختمان فیلمنامه‌اش است. این شاید یکی از دو سه فیلم امسال سینمای ایران باشد که ماکت داستانی‌اش برای تماشاگری با هوش زیر متوسط، به سادگی قابل شناسایی و رمزگشایی نیست. طرح داستانی یه حبه قند، از یک نقطه مشخص (و خیلی دوست دارم بدانم از کدام نقطه)، شروع شده و گسترش یافته است. این درست که داستان؛ در سطح اول‌اش، از مجموعه‌ای نماد و نشانه تشکیل شده (و این ویژگی فیلمنامه‌های بزرگ نیست)، اما شکل ارتباط یافتن این نشانه‌ها، و مسیری که برای کنار هم گذاشتن این نشانه‌ها طی شده، پیچیده و در مواردی جذاب است. سیر داستان، همان چیزی نیست که انتظارش را داریم و پیچ و خم ماجراها، نظم یافته و در عین حالا کمتر قابل پیش بینی است. نویسندگان فیلمنامه کار سختی انجام داده‌اند که این نشانه‌های گوناگون را چنین در هم بافته‌اند، به‌شان سیر تقریبا مشخصی داده‌اند و در عین حال، از مسیر خارج نشده‌اند. ساختار دقیق داستان فیلم را اگر می‌خواهید بشناسید، خوب است به یاد بیاورید سکانس‌های اسلوموشن موزیکال‌اش را، که فیلم را به پرده‌های گوناگون تبدیل می‌کند، و یک جور جمع‌بندی از هر قسمت است. این سکانس‌ها به موقع سر می‌رسند، و برای هماهنگ ساختن این محصول پر از جزئیات، ایده خوب و مناسبی به نظر می‌رسند.

۲- این ساختار نشانه‌ای به نسبت پیچیده، البته صاحب جهان چندان عمیق و گسترده و تازه گفته‌ای در پس خود نیست. آن هم در هیچ کدام از دو مسیری که قصه در آن جریان دارد. چه در مسیر هستی شناسانه مربوط به آیین زندگی و مرگ. و چه در مسیر آکنده از ارجاع‌های تاریخی-سیاسی‌اش. (ماجرای آیفون وارداتی و پایین آمدن سقف خانه و سرباز وطنی و تعمیر رادیوی پدر بزرگ). که نویسندگان خوب توانسته‌اند این دو مسیر را با همدیگر چفت کنند. اما گفتم یکی از مشکلات این جاست که حرف تازه و پیچیده و جذابی پشت این ساختمان به دقت طراحی شده وجود ندارد: این که رادیوی خودمان را تعمیر کنیم تا این که آیفون ازفرنگ آمده، مسیر زندگی‌مان را تعیین کند. این اتفاق البته در مورد بهترین فیلم میرکریمی تا به حال، یعنی خیلی دور خیلی نزدیک، هم افتاده بود. به خصوص در بخش مربوط به خروج از متروپلیس، و کشف معنا در روستا- اما آن جا قوت درام، این کمبود را حل می‌کرد، ضمن این که بافتن این اتفاق در ساختار ملودراماتیک قصه آن آن فیلم، کار سخت تری بود و نتیجه شیرین‌تری داشت تا گنجاندن این نشانه‌ها در ساخت چند پارچه یه حبه قند. که سادگی مضمون، برای ارزش بخشیدن به این چند پارچه‌گی، کمتر موفق است. همین می‌شود که نویسندگان قصه برای هماهنگ ساخت قصه و به نتیجه رساندن‌اش، مجبور می‌شوند داستان را به شکل نازلی، با یک نماد (یعنی رادیوی پدربزرگ) تمام کنند و نه با مسیر شکل دهنده یک اتفاق یا سیر تحول یک شخصیت.

۳- حالا برویم سراغ مسیر دیگر داستان، یعنی کنار هم گذاشتن شور زندگی در کنار غم مرگ. داستانی که با جشن آغاز می‌شود و با مرگ ادامه پیدا می‌کند. پیش از این بهرام بیضایی در مسافران، و داریوش مهرجویی در سطحی دیگر در مهمان مامان، از این تقابل در مسیر داستان استفاده کرده‌اند. (نمونه خوب فرنگی‌اش هم شکارچی گوزن مایکل چیمینو است، که جای مرگ را در مسیر جشن، جنگ گرفته است.) اما نکته اصلی، جهان ذهنی منسجم آثاری است که ازشان اسم بردیم. این درست همان جایی است که تناقض‌های بنیادین دنیای میرکریمی در دو اثر اخیرش، خودش را نشان می‌دهد. منظورم این است که نه می‌شود در فیلم به همین سادگی، داستان بی معنایی زندگی روزانه یک زن خانه‌دار را با یک استخاره، جمع کرد (این دو نگاه به نظرم مربوط به یک زندگی و ذهن پیوسته نیست)، و نه شور و نشاط و قبیله گرایی و آیین پرستی نیمه اول یه حبه قند را، با مرگ نیمه کمیک سعید پورصمیمی در میانه فیلم. این جور مرگ، بیش‌تر متعلق به دنیای مثلا عباس کیارستمی است که طبعا تصویر کردن جشن نیمه اول، کار او نیست. جهان شورانگیز قبیله‌ای نیمه اول فیلم را یه حبه قند نمی‌تواند بر هم زند. همان طور که یک استخاره در فیلم به همین سادگی، زنی را که چنین دنیای روزانه‌اش را بی‌معنا یافته، درمان کند. (یک پیشنهاد:نیمه اول یه حبه قند را با سکانس آخر به همین سادگی ترکیب کنیم و بالعکس: تناقض‌ها از میان می‌روند!) این همان عنصر وارداتی است که در یه حبه قند، به دنیای میرکریمی نفوذ می‌کند، و باز مثل فیلم قبلی، به دست خود سازنده اثر در ادامه خنثی می‌شود. این جا تفاوت، میان سادگی و پیچیدگی نیست. همان طور که گفتم، میان جهان اصیل و عنصر وارداتی است. دقیقا همان نقشی که قرار است گوشی آیفون، در نظام نشانه شناسی مسیر اجتماعی-سیاسی داستان داشته باشد! ناگفته پیداست که بین این دو دنیا ارزش‌گذاری نمی‌کنم. آن چه در اثر میرکریمی خارج از سازمان به نظر می‌رسد، در دنیای عباس کیارستمی، اتفاقا همان عنصر اصیل است.

۴- از ساختار تازه داستانی اثر گفتم و به نظر در تصویر و اجرا، باید این تعریف را موکد کرد. کارگردانی میرکریمی، به عنوان صاحب دکوپاژ روان و بی‌نقص، و طراح میزانسن‌های چند لایه یه حبه قند، در سینمای ایران کم مانند است. کمتر فیلمسازی داریم که صاحب چنین احاطه‌ای بر تصویری باشد که قرار است از لنز بگذرد و روی پرده بیفتد. خلاقانه و دست اول. آگاه به زاویه دوربین و نور و رنگ و ریتم درونی تصاویر. هزینه و زمانی که صرف طراحی این نماها در تمرین‌های پیش از آغاز فیلمبرداری شده، حاصل درخوری داده است. پیش از این و سر فیلم به همین سادگی، از تفاوت میان ایده و اجرا در آن فیلم، گفته بودم. این که چطور همین نماهای مربوط به زندگی روزمره، مثلا در سینمای مهرجویی اجرا می‌شوند اما این جا فقط یک ایده قابل درک و احتمالا تحسین برانگیز باقی می‌مانند. در یه حبه قند، این فاصله میان ایده و اجرا، میان نشانه داستانی، و شخصیتی که قرار است آن نشانه را «واقعی» کند و به دل زندگی بیاورد، کم شده است. همین است که تماشای یه حبه قند را به تجربه‌ای دلچسب تبدیل می‌کند. مرض سینمای ایران، این که نمی‌تواند شخصیت بسازد و انسان خلق کند، و آدم‌های داستان‌اش، معمولا تجسم ایده و نشانه و طبقه است تا شخصیت داستانی با خصوصیات جذاب و منحصر به فرد، در یه حبه قند درمان نشده است. اما به لطف سلیقه و شناخت و دانش و تلاش میرکریمی، همین آدم‌ها، به عنوان نشانه‌های معنایی داستان، دیدنی و باورپذیر و در مواردی حتی، با نمک از آب درآمده‌اند. جذابیت اصلی فیلم هم از همین شناخت و تماشای درست میرکریمی از زندگی روزانه این فرهنگ سرچشمه گرفته است. (به عنوان مشت نمونه خروار، صحنه کوتاه سرو کردن شام عزا در حیاط خانه را ببینید.) خب رسیدیم به این جا، و از این به بعدش، تازه باید یک یادداشت جداگانه بنویسم درباره بازی فرهاد اصلانی، هدایت هاشمی، نگار جواهریان و البته ریما رامین‌فر. جایی اواسط این نوشته، به عنصر اصیل در فیلم اشاره کردم و عنصر اصیل در جهان یه حبه قند، یعنی ریما رامین‌فر. باقی چیزی است که گرد این نقش بافته شده است.

۵- امیدوارم میرکریمی در فیلم بعدی‌اش، همان قدر که در نزدیک کردن ایده به اجرا، پیشرفت کرده، در کنار هم گذاشتن عناصر اصیل و ایده‌های وارداتی، پخته‌تر، منسجم‌تر، و البته واقعی‌تر عمل کند. تماشای یه حبه قند آن قدر پیچیدگی و جذابیت دارد که بخواهیم ببینیم میرکریمی در فیلم بعدی‌اش چه مسیری را می‌خواهد طی کند. این که آدم خودش باشد، این قدر جذاب است و کیف می‌دهد که چند تا تعریف روشنفکرانه دربرابرش مفت نمی‌ارزد. میرکریمی خیلی دور خیلی نزدیک را ساخته است، عباس کیارستمی هم طعم گیلاس را. و هر دو فیلم‌های خیلی خوبی هستند.

بدون سانسور با
بهرام رادان

خیلی‌ها دوست دارند من و مهناز افشار دوباره همبازی شویم

حضور مهناز افشار خیلی به تبلیغات فیلم «شور عشق» برای بیشتر دیده و شناخته شدن کمک کرد. به هر حال پارامترها باید در کنار هم قرار بگیرند تا موفقیت کسب شود. اگر فیلم «شور عشق» یک تک هنرپیشه پسر یا دختر داشت، قطعاً اینقدر دیده نمی‌شد. از طرف دیگر اخبار حاشیه‌ای درباره هنرپیشه‌های فیلم هم وجود داشت که خیلی باعث تبلیغات مثبت برای فیلم بود. در این سال‌ها من و مهناز افشار خیلی پیشنهاد کار مشترک داشتیم. خودمان هم می‌دانیم که مخاطبان خیلی دوست دارند دوباره ما را رو به روی هم ببینند. اما دنبال قصه‌ای هستیم که ویژگی‌های خاص خودش را داشته باشد.

هدیه تهرانی از من حمایت نکرد

سر فیلم «آبی» خیلی اذیت شدم. به دلیل اینکه از طرف کل گروه مورد پذیرش نبودم. به خصوص نیمه اول کار. انگار قرار نبود کسی باور کند که فیلم، یک بازیگر پسر هم دارد. به خصوص که قرار بود نقش ارسطو را امین حیایی بازی کند. ولی امین موهایش را به خاطر «تکیه بر باد» کوتاه کرده بود و تهیه‌کننده «آبی» هم قبول نکرده بود که او بازی کند. من موهایم آن موقع بلند بود. به هر حال اول ورودم بود و گاردهایی علیه‌ام وجود داشت. «آبی» فیلم خوبی نبود اما تجربه خوبی بود. تجربه ورود غریبانه. برای همین حالا وقتی آدم تازه واردی به فیلم ما می‌آید، به دلیل نوستالژی روزهای سخت خودم، سعی می‌کنم کمک و حمایتش کنم. هدیه تهرانی سر «آبی» چنین حمایتی را از من انجام نداد اما مثل خیلی‌های دیگر سعی در تکذیب حضور من نداشت. یک روند کاملا معمولی بود. آن موقع مجله فیلم نوشت هدیه تهرانی مخالف من بوده ولی من چنین چیزی را بعید می‌دانم. من هیچ وقت هیچ انرژی منفی از او نگرفتم. همان طور که انرژی مثبتی هم از او نگرفتم. یک ارتباط کاملا خنثی.

«آواز قو» را دوست نداشتم

من «آواز قو» را دوست نداشتم. وقتی قرار شد برای نخستین بار فیلم در خانه سینما اکران شود، من حتی نرفتم فیلم را ببینم. فکر می‌کردم یک فیلم پسر - دختری است که خوب هم نشده است. ادامه همان مسیری که خیلی‌ها در نقدهایشان راجع به فضای فیلم‌های من نوشته بودند. تا اینکه یک بار تلفنم زنگ خورد. علی مصفا و لیلا حاتمی بودند. برای من صحبت کردن پای تلفن برای نخستین بار با این دو نفر خیلی مهم بود. آنها زنگ زدند که به من تبریک بگویند. آن هم وقتی خودم هنوز فیلم را ندیده بودم. بعد فکر کردم نکند فیلم خوبی شده باشد!

در فیلم‌های کیمیایی وصله ناجورم

بعد از«گیلانه» تا شهریور کار نکردم تا اینکه رسیدم به «سربازهای جمعه». فیلم دهم من بود. آقای کیمیایی بعد از چند سال به ایران برگشته بود. این فیلم برایم مهم بود. برای نخستین بار قرار بود جلوی محمد رضا فروتن بازی کنم... من خودم را در فیلم‌های کیمیایی دوست ندارم. انگار یک وصله ناجورم. نه اینکه فیلم بد باشد. من خوب نیستم. مثلاً من را از «حکم» حذف کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ هیچی؛ بعضی‌ها فکر می‌کنند که من جسارتی به آقای کیمیایی می‌کنم. در صورتی که اینطور نیست. من از خودم در این فیلم‌ها خوشم نمی‌آید.

قسم می‌خوردند که رادان معتاد است

سر «سنتوری» شایع شده بود که خودم قبلا معتاد بوده‌ام. اصولا بحث ازدواج کردن و معتاد بودن و ... هرچند وقت یک بار در جمع عوام شکل می‌گیرد. به گوش خودمان هم می‌رسد ولی کاملا عادی است. یادم است محسن چاووشی یک بار بعد از سنتوری به من گفت با یکی از دوستانش که چند سال هروئینی بوده، حرف می‌زده و او گفته که رادان قطعا معتاد است. محسن گفته نه بابا، بهرام حتی سیگار هم نمی‌کشد. او هم دوباره گفته من به همه مقدسات قسم می‌خورم که رادان معتاد است.

پارسا پیروزفر، صابر ابر، فاطمه معتمدآریا
نگار جواهریان، احمد ساعتچیان، وحید نفر
نویسنده و کارگردان: بهرام توکلی
این جا بدون من
مدیر فیلمبرداری: حمید خضروی ابیانه
تدوین: بهرام دهقانی
طراح چهره پردازی: سعید ملکان
طراح صحنه و لباس: آتوسا قادرسلطانی
صداگذار: امیرحسین قلمی
صدابردار: حسین بنائی
موسیقی: حامد ثابت
تهیه کننده: سعید صمدی

اینجا بدون من اثری دیدنی از بهرام توکلی است که دو اثر قبلی اش بیش از مخاطب عام به گروه خاص تری گرایش داشت . در کار سوم خودش به اقتباس یکی از آثار تنسی ویلیامز با نام باغ وحش شیشه ای دست زده و سعی شده است که به فرهنگ ایرانی هم نزدیک شود . فیلم داستان خانواده فقیر و کم در آمدی است که دختر خیال پروری به نام یلدا (نگار جواهریان) دارند که از ناحیه یکی از پاهایش معلول است . دوست برادرش احسان (صابر ابر) که رضا (پارسا پیروز فر) نام دارد خواستگار می شود و روال طبیعی زندگی خانواده تغییر می کند

فیلم اینجا بدون من بسیار خوش ساخت و مستحکم و تقریبا بی نقص است . به همین اندازه تلخ و میخ کوب کننده است . تمام تلاش ها شده تا این فیلم باری شود بر دوش بیننده و البته سعی شده تا بیننده با کاراکترها همراه شود

معتمد آریا یکی از بهترین بازیهای خودش را در این فیلم ارائه می دهد و باید بداند که محبوبیتش از بازی این گونه نقشهای ایرانی و نزدیک به فرهنگ مردم است و چیز دیگری نیست .

فیلم پر از دیالوگ است ولی تصویر هم کم ندارد . دکوپاژ و میازنسن در خدمت اثر است . با اینکه اثر برگفته از نمایشنامه است ولی کاملا سینمایی است و از تکنیک های تصویر سازی غافل نشده است . (به سکانس دعوای کارگرها پشت فنس توجه کنید که در فلو به سر می برد و فنس را فوکوس داریم و حرکتی هم بر روی دوربین جریان دارد)

فضای نمایشنامه تنسی ویلیامز مربوط است به دهه های ۳۰ و ۴۰ آمریکا که در بحران اقتصادی به سر می برد و داستان های نوشته شده بیشتر حول حوش تنهایی و رویاپردازی آدمهاست . بهرام توکلی سعی کرده این مضمون را در ایران و این زمان بازسازی کند و هر چند هیچ سنخیتی بین این دو فضا وجود ندارد ولی توکلی توانسته اثری قابل باور خلق کند . فیلمبرداری فوق حرفه ای حمید خضوعی ابیانه با رنگ کهنه و فقیرانه اش در ساخت این فضا کمک شایانی کرده است . فیلم سعی کرده ایرانیزه شود . مثلا کارخانه دلپذیری که مادر کار می کند و یا پنیر پگاهی که یلدا از بیرون می خرد . یا ته دیگ پلوی مادر که علاقه احسان است ، مجله فیلمی که دائما از زبان احسان عشق فیلم خارج می شود همه نشانه هایی است برای ایرانی جلوه دادن این فیلم . البته عناصری دیگر این فیلم را از ایرانیت دور می کند . از جمله روابط سرد بین آدمها و یا اینکه احسان هر روز به سینما می رود و فیلم می بیند آن هم فیلم کلاسیکی مثل اتوبوسی به نام هوس الیا کازان که در سینماهای امروز ایران چنین فیلمهایی اکران نمی شود .

اتمسفر کلی فیلم ایرانی نیست . بخشی از فیلم در محل کار مادر اتفاق می افتد که مسلما طبق نمایشنامه علیه نظام سرمایه داری نوشته شده است ولی در فضای اقتصاد ایرانی زیاد جا نمی افتد . درست است که بخشی از اقتصاد ما هم دچار مرض سرمایه

تلخ ترین فیلم دل نشین

ادامه از صفحه قبل

داری شده است ولی این حد نیست و رگه های اقتصادی ایران بر خلاف دیگر کشورهای لیبرال دست چند نفر نیست که انسانها همچون برده باشند و قدرت مانور نداشته باشند .

فیلم روایت گر زندگی رویا گونه خانواده فقیری است که با سیلی صورت خود را سرخ نگه می دارند . برعکس آنچه فیلم نشان می دهد . احسان که عشق سینما است و باید رویایی باشد واقع نگر است و مادر و خواهر که مثل او نیستند رویایی زندگی می کنند . از فصلی وارد رویا می شویم . از جایی که رضا دوست احسان در صدد است یلدا را خواستگاری کند و حاضر می شود نامزد خود را ترک کند . از زمانی که بر می گردد و دوره روانی شدن یلدا سپری می شود گویی فیلم وارد فاز رویا می شود و از نگاه احسان به زندگی می نگریم که خیلی افسانه وار شیرین می شود و در انتها به بهترین شکل پایان می یابد . احسان در همان سینما اینبار فیلم خودش را می بیند . اسلوموشن بودن و خنده ها لطافت را القا می کنند و رنگ گرمی حاکم است و پاهای افلیج یلدا هم خوب شده و بچه دار شده اند و جوجه کباب پزون راه انداخته اند . ولی فرم گونه ای است که همه بیننده ها باور نمی کنند و این پایان شاد برای خیلی ها تلخ محسوب می شود .

اینجا بدون من مترادف با رویا است و از اینجایی می گوید که اول شخص در آن نیست . تلخ ترین فیلم دلنشینی که تا هم اکنون دیده ام .

مرثیه‌ای برای مرگ رویاها

فیلم سینمایی «اینجا بدون من»، روایت تراژیک و تلخی از مرگ آرزوهای افرادی است که می‌توانستند فرد دیگری باشند. سومین ساخته «بهرام توکلی» قصه‌ای روان و ساده از زندگی، آرزوها، دردها و درگیری‌های انسانی‌هایی است که موقعیت اجتماعی و کمبودهای مادی و جسمانی، آن‌ها را دچار بحران‌های روحی کرده و هر کدام از آن‌ها آرزوهایی فروخورده دارند.

بهرام توکلی در فیلمنامه‌ای با اقتباس از نمایش‌نامه «باغ وحش شیشه‌ای» نوشته «تنسی ویلیامز»، برشی از زندگی آدم‌هایی از قشر فرودست جامعه را روایت می‌کند که میان واقعیت تلخ و رویای شیرین در جدال هستند.

روایت «اینجا بدون من» از شخصیت پسر خانواده با بازی روان، زیبا و احساسی «صابر ابر» آغاز و به وی نیز ختم می‌شود.

«احسان» - صابر ابر - برای تامین مخارج زندگی مادر و خواهرش که از بیماری جسمی رنج می‌برد، در کارخانه کار می‌کند.

وی به نویسندگی و سینما علاقه دارد و اما در این را فقط می‌تواند به همراه دوست و همکارش «رضا» - پارسا پیروزفر - به سینما برود و گهگاهی در دفترچه کوچکش مطالبی یادداشت کند.

«مادر» - فاطمه معتمد آریا - نیز در یک کارخانه کار می‌کند و در خطر از دست دادن شغلش قرار دارد.

وی با دلسوزی برای تامین زندگی فرزندانش تلاش می‌کند و دغدغه اصلی‌اش توجه به دختر منزوی و گوشه گیرش است و در این راه چنان افراط می‌کند که گاهی واقعیت بیماری دخترش را انکار می‌کند.

زندگی یکنواخت و کسل کننده این خانواده کوچک کارگری، زمانی با بحران روبرو می‌شود که رضا دوست احسان وارد خانواده آن‌ها می‌شود.

تم اصلی داستان با این رویداد آغاز می‌شود که رضا به عنوان دوست احسان با داشتن شخصیتی واقع گرا، پا به دنیای خیالی خانواده احسان می‌گذارد و در همین گیر و دار، «یلدا» -نگار جواهریان - صدای وی را از داخل اتاق هنگام آواز خواندن شنیده و ضبط کرده و مدام به صدایش گوش می‌دهد و بدون آنکه او را ببیند، به رضا علاقه‌مند می‌شود.

تلاش مادر خانواده برای به فرجام رساندن این عشق، خیال پردازی‌های غیرواقعی‌اش، جدال احسان با مادر برای توجه وی به واقعیت‌های موجود و در نهایت بحران روحی یلدا پس از اطلاع از نامزد داشتن رضا، صحنه‌های به یادماندنی را در ادامه فیلم خلق می‌کند.

در این میان هر کدام از شخصیت‌ها به گونه‌ای متفاوت برای فرار از تلخی واقعیت زندگی به دنبال مفری هستند.

احسان به فکر خروج غیرقانونی از کشور است، مادر در خلوت خود به مرگ دستجمعی می‌اندیشد و یلدای بیمار نیز به کنج خلوت اتاق پناه برده است و از عدم علاقه رضا به نامزدش خیال می‌بافد.

فیلم از گفت‌وگوهای جذابی برخوردار است که بازی احساسی همه بازیگران در اثرگذاری آن‌ها موثر بوده است. ضمن آنکه کارگردان رگه‌هایی از طنز نیز در متن گنجانده است.

سکانس پایانی و مهم فیلم، صحنه شیرین تحقق آرزوی مادر خانواده را نشان می‌دهد. جاییکه یلدا با رضا ازدواج کرده است، صاحب زندگی و فرزندی زیبا شده است و مطابق آرزوی مادرش در متن فیلم، دیگر برای راه رفتن از عصا استفاده نمی‌کند. مادر نیز به آرزوی دیگرش که بازنشستگی است، رسیده و از این همه خوشبختی مسرور است.

اما آنچه که بیننده را با دیدن این صحنه راضی و پایان خوش قصه را باورپذیر نمی‌کند، گفت‌وگوهای احسان در ابتدای فیلم است.

زمانی که برای فرار از این زندگی و یا شاید برای رسیدن به آرزوهایش از آن خانه خارج شده است و در اتوبوس و کنار شیشه پنجره می‌گوید: «زمانی که این داستان را می‌شنوید، ممکن است من دیگر اینجا نباشم».

اینجاست که مخاطب با خود فکر می‌کند که کاش پایان این قصه چنین بود، اما افسوس که این فقط رویایی مثل همه رویاهای دیگر شخصیت‌های درون داستان است.

«اینجا بدون من» با نگاه مبهم و چشمان اشک آلود احسان به نقطه و یا شاید آینده‌ای نامشخص به پایان می‌رسد، اما روایت تلخ مرگ رویاها و دردهای آدم‌هایی که شاید هر کدام از ما باشند، تا مدت‌ها در ذهن مخاطب باقی می‌ماند.

یه قلک کوچیکم

اما منو دست کم نگیرین

از دست من کارهای زیادی برمیاد اگه پر بشم، میتونم بیمارستان بسازم، دارو و تجهیزات پزشکی بخرم، تحقیقات علمی انجام بدم، هزینه های درمان را تهیه کنم، به خیلی از مادر پدرها امید بدم. **من میتونم کمک کنم که کودکان مبتلا به سرطان نجات پیدا کنن.**

فقط با یک تماس با شماره ۲۲۴۵۱۴۱۴ یا یکی از دفاتر محک، قلک ها بصورت رایگان درمحل به شما تحویل داده شده و پس از پر شدن نیز با یک تماس تحویل گرفته خواهند شد. دفتر ستارخان: ۶۶۵۰۴۱۳۶ دفتر ملت: ۲۲۰۳۷۴۷۳-۴ دفتر چیذر: ۲۲۲۰۱۳۱۲

محک

موسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان

گفتگو با ابراهیم حاتمی کیا

نمی‌فهمم این تیزی شمشیر که همیشه روی گردن ماست، چه لذتی برای این آقایان دارد؟

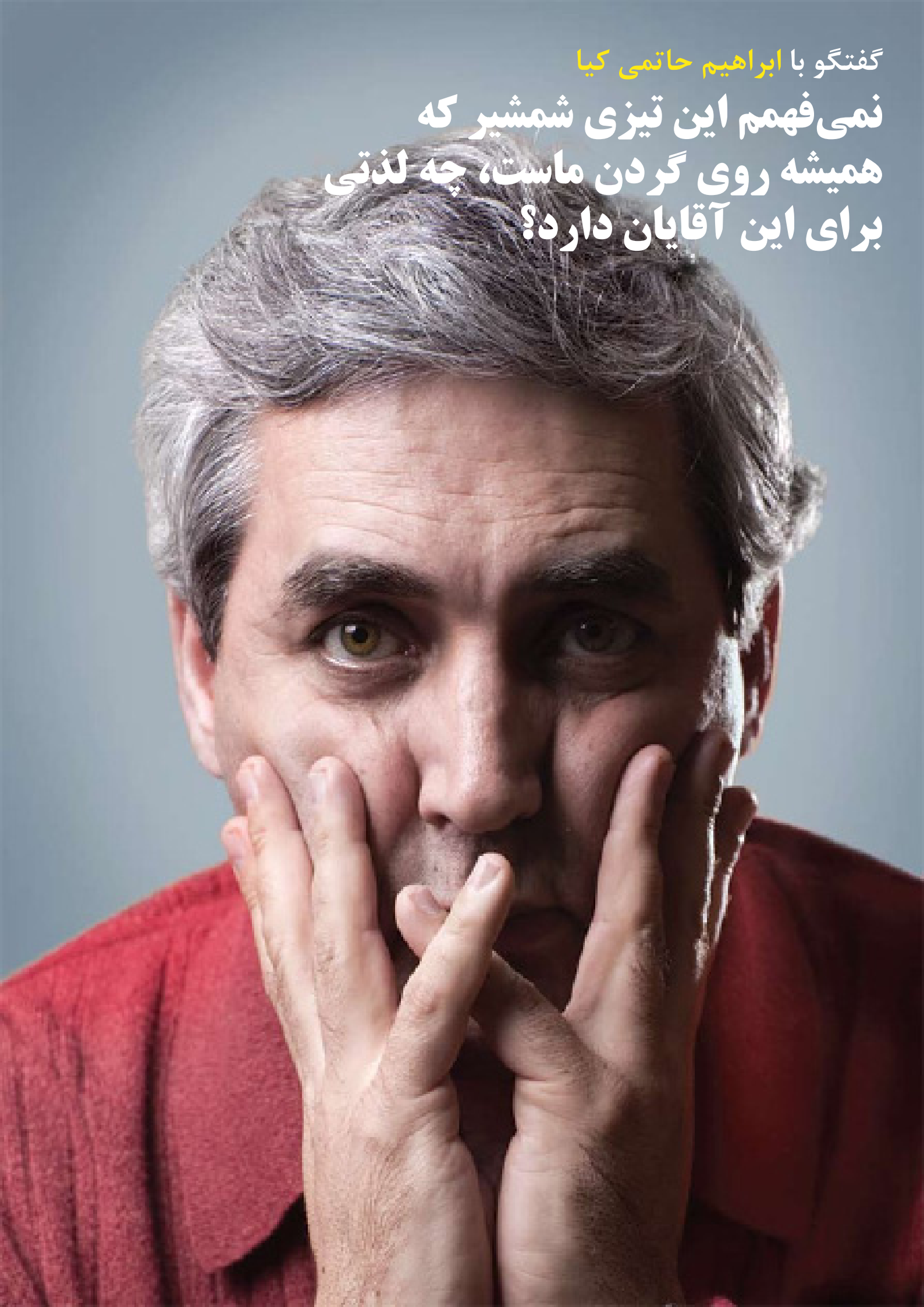

آخرین فیلم شما«گزارش یک جشن»دو سال بعد از انتخابات آماده شد،حالا هفت ماهی از جشنواره فیلم فجر میگذرد،اما همچنان تکلیف اکران عمومی فیلم شما روشن نیست.مگر چه اتفاقی در ایران افتاده که حاتمی‌کیا و فیلماش به حاشیه رانده شده اند؟ اتفاق خاصی در ایران افتاده است؟

یک سکانس قشنگ در فیلم گوزنهای کیمیایی هست که بهروز وثوقی برای زدن کسی که می دونه زورش بهش نمیرسه ، میاد التماس می کنه که اون بابا اجازه بده که چند تا چک از بهروز بخوره تا دل نامزدش خنک بشه ، و اون بابا هم مردی می کنه و اجازه میده. الان حکایت ما با این آقایون از همین جنسه. یه وقتی با خواهش و همدردی می گفتن کوتاه بیا و کوتاه کن ، ولی الان باهات دست میدن ، بغلت می کنن و تو گوش ات هم نجوا می کنن که خیالت از این فیلم راحت ، برو سراغ کار بعدی ، ولی از در که میزنی بیرون ، دیگه اعتباری توی کار نیست. بعضی وقتا دلم براشون می سوزه. مگه این میز تاریخ اعتبارش چند وقته. یه روز برای اکران «به رنگ ارغوان» تو شیپورشون دم میدن که ما اومدیم موانع رو برداریم ، ولی هنوز پژواک صداشون نخوابیده ، بعدی رو معلق کردن. من ایمان دارم این فیلم یه روزی اکران می شه. یه روزی از شبکه های تلویزیون همین مملکت پخش خواهد شد. فقط نمی فهمم این تیزی شمشیر که همیشه رو گردنمونه ، چه لذتی برای این آقایون داره.

تا امروز برای اکران این فیلم مذاکراتی هم داشته اید؟

– عالی ترین مقام سینمایی کشور کیه؟ آقای شمقدری. خب من غروب بیست و دوم خرداد دفترشون رفتم. شمقدری و من بالای بیست ساله که همدیگر رو می شناسیم و به هم احترام میذاریم. ما حدود همو می فهمیم. می دونم که اون برای اکران» گزارش...» تحت فشاره ، ولی ایشون برای دیگران نجابت می کنه ، همه چیزو گردن می گیره. بهش گفتم که من تو این وزارتخونه غریبم. خیرخواه کم دارم.عیبی هم نمی بینم، خدا اونقدر عمر داده که بالاپایین رفتن خیلی ها رو پشت همین میز ببینم.اینم می گذره. بهر حال ایشون صلاح دیدند که زخمه ای به فیلم بیفته. ما هم گفتیم چشم. قبول کردم. دست دادم و اومدم خیابون. تو مسیر خونه به میدون ولیعصر رسیدم. شلوغ بود. یه گوشه وایستادم و از زیر کلاه کاسکتم شروع کردم به تماشای اون غروب غم انگیز.

یعنی معاون سینمایی وزارت ارشاد برای اکران «گزارش یک جشن»با شما همدل هستند؟

من توقع همدلی ندارم، ولی احترام متقابل همیشه بوده و هست. برای همین قبل از اکران جشنواره ، ایشون رو دعوت کردم فیلم رو ببینند که اگه مشکلمون قابل حله که حلش کنم و اگه اختلاف بنیادیه دیگه برای جشنواره فکر نکنیم. آمدند و دیدند و چند نکته در موضع یه همکار سینمایی گفتند که اتفاقاً مفید هم بود ، ولی یک فریم نگاه حذفی نداشتند.

منظورتان این است که حالا نهادی فراتر از آقای شمقدری و معاونت سینمایی با اکران «گزارش یک جشن»مشکل دارد؟این در حالی است که در مورد اغلب فیلمها این معاونت سینمایی است که به عنوان عامل بازدارنده عمل میکند،اما انگار شما با مرزها و موانع نامرئی سروکار دارید؟

ظاهراً مشکل پیش آمده برای» گزارش یه جشن « مثل داستان خود فیلم «گزارش یک جشن» شده و به نظر میاد که آینه رو درست گرفتم .

و شما به این شرایط تن میدهید؟ به نظرتان مانعی نامرئی و فراقانونی برای سینما خطرناک نیست؟

این نیروها کشف تازه ای نیست. منتهی شدت و ضعفش بر اساس قد و قواره افرادی که مسئولیت می گیرند تعریف می شه. حکایت ما شبیه بچه هامونه که تازه قد کشیدن. یه وقتی یادمون میره و ازشون انتظاری بزرگتر از سن شون داریم. من فیلمسازم . عضو هیچ کلوپ و حزبی هم نیستم. من با هزار خون دل فیلم می سازم که دردم رو با مخاطب تقسیم کنم. این شوق تو ذات هر هنرمندیه. من دیوانه نیستم که با کلی قرض و وام فیلم بسازم که بره تو سیاهچال. وقتی می خوام فیلم بسازم ، فکر می کنم چیزی که می خوام بگم در اندازه تحمل این دم و دستگاه هست ، ولی وقتی این بساط پیش میاد ، گیج می زنم. مثل مرغ سربریده بال بال می زنم. نمی دانم این حال ما چه لذتی برای تماشا داره. می پرسید چرا به این شرایط تن می دهم. تن ندادن برای من یعنی هر فیلمی نساختن. یعنی بر اساس قواره هایی که می فهمم فیلم بسازم. من سه سال از ساخت آخرین فیلمم که دعوت بود می گذره. حقوق بگیر هیچ دم و تشکیلاتی هم نیستم.نمی دونم تو این دم و دستگاه پر از تعهد ممیزی کسی هست که رصد کنه . اینها حتی جایزه ای که تو جشنواره هزار بار تو بوقش می کنن هم یادشون میره که باید به برنده بدن.

گاهی وقتها وقتی فیلمی مجوز اکران در ایران را دریافت نمیکند،کارگردان و تهیهکننده سراغ راههای دیگری می روند،فیلم را آن سوی آب اکران میکنند یا در فضاهای مجازی و از مجرای دیگری عرضه میکنند. چنین تصمیمی ندارید؟

نه کار من نیست. از من برنمیاد. یعنی حاضر نیستم به این بازی تن بدم. اون جاها جای من نیست. من اگه قهر هم بکنم ، شاید برم زیرزمین و انباری خونه ، ولی دوست ندارم سر از خونه غریبه دربیارم.

یعنی ماندن پشت خط ممیزی راهکار بهتری است ؟

اینم عادت می شه. مگه «ارغوان» پنج سال حبس نبود. البته من هنوز برای «گزارش...» ناامید نیستم.

اگراین معطل ماندن تداوم داشته باشد ، باز هم فکر می کنید نسبت «ابراهیم حاتمی کیا» با ممیزی با همین میزان صبر همراه است،یعنی تغییر نمی کند؟

نمی دونم. بالاخره آدمم. ولی الانی که حرف می زنم ، هنوز امید دارم. برای من دستگاه ممیزی همه نظام نیست. «ارغوان» و «گزارش» هم همه حاتمی کیا نیست. درسته که این گربه بی وفاست ، ولی من پامو از این نقشه اونور نمی ذارم. وقتی این بحث میاد وسط ، دیگه برام خاتمی و احمدی نژاد و رفسنجانی مطرح نیست. یه مفهوم خیلی بزرگتره که اگه اون تَرک برداره ، دیگه عزت

نفسی برام نمی مونه که بخوام چیزی بگم. نمیخوام این نسخه رو برای بقیه بپیچم. این نسخه برای خودمه.

یعنی ترجیح می دهید زمان بگذرد مرزهای ممیزی تغییر کند و با شما برای نمایش این فیلم کنار بیایند.

برای من انتخاب فقط این دو راه نیست که مجبور باشم یا صبر کنم و یا برم. نمی دونم چیکار باید بکنم. فقط می فهمم که حاضر هم نیستم به هر قیمتی تن بدم. من به این مُمَیّزان شریف مژده میدم که وقتی این بلا رو سر یه فیلمسازی که نسبت خودش با اثر نزدیکه میارن، عملاً آینده ش دستخوش احوالاتی می شه. وقتی فیلم آماده نمایش رو اجازه نمایش ندن ، یعنی چرخه خلقت شو ناقص کردن. نمی شه بی اعتنا به این جنین ، سقطش کنیم و بریم سراغ بعدی. الان مدتیه که دست و دلم به کار نمیره. اصلاً نمی تونم سمت فیلم «چمران» برم. حالم خرابه. با اینکه خیلی محتاجم که بگم صدا ، دوربین ، حرکت . اینهم از برکات بی توجهی علمای ممیز! گمونم بود و نبود ما تا وقتی قیمت داره که توی دیگ اونا بجوشیم.

اشاره کردید به رابطه حاتمی کیا با سیستم و نظام سیاسی. به نظر می رسد نسبت شما هم با چیزی که «سیستم» تعبیرش میکنید، به مرور تغییر کرده است.در فیلم «روبان قرمز» قهرمان شما آن وسط داد میزند و میگوید:« من از اینجا نمی رم،این زمین زمینِ پدرمه،این خونه هم خونهِ منه .» و حالا بعد از گذشت یک دهه در «گزارش یک جشن» در سکانسی مشابه «رضا کیانیان» رو به جوانهایی که توی خیابان آمده-اند،میگوید:«از این خراب شده بوی رستگاری نمی آد.»خوب این نسبت تغییر نکرده است؟

اینم نکته ایه. تا حالا بهش فکر نکردم، ولی به نظر میاد شما دارین حرفها رو کولاژ می کنید.اون جمله که اینجا زمین پدریمه ، از زبون دختریه که می خوان به بهانه آلوده بودن زمینش به مین ، اونو از خونه اش بیرون کنن ، ولی تو «گزارش» کیانیان به عنوان مامور انتظامی اشاره به کارخونه ای داره که تبدیل به موسسه ازدواج شده . نمی دونم درسته اینا رو کنار هم بذاریم و نتیجه بگیریم. البته من انکار نمی کنم که به نسبت سن و سال و تجربه و هزار چیز دیگه ای که نمی دونم و نمی فهمم ، در حال تغییر و تحولم. من غیر از قبله ای که می دونم سمتش کعبه است و بوی تربتی که بوی کربلا یادم می افته ، به خیلی چیزا شناور شدم. اشکالی هم نمی بینم.

پیشتر گفتید که نسبت شما با نظام مستقر متفاوت است با نسبت کارگردانی که فیلماش را در صورت توقیف آن سوی آب اکران میکند،میتوانید تعریفی از مشخصه هایی این تفاوت و «خودی بودن» خودتان بدهید؟

یه وقتی خودی و غیر خودی از جبهه شروع می شد. یه عده اینطرف خط بودند که شجره شون ایرونی بود بهشون می گفتند خودی ، یه عده وارد سرزمین مون شده بودند که بهش می گفتن دشمن. اینی که می گم مال وقتیه که عراق رسیده بود به چند کیلومتری اهواز . حالا بالای سی سال می گذره و زاویه تعریف روز بروز تنگ تر شده. حالا دیگه رسیده به خونه هامون.

یعنی «خودی بودن»این روزها بار معنایی بدی برای شما دارد؟

این تنها چاقوییه که ثابت کرده دسته خودشم می تونه ببره.

شما می گویید زبان سینمای شما زبان رسمی نظام نیست و حالا اصرار دارید از لفظ «خودی»هم فاصله بگیرید. اما از سوی دیگر میگویید در مقابل توقیف فیلمهایتان باز هم پشت مرز ممیزی میمانید یا دنبال گفتوگو میگردید،تفاوت شما با کارگردانی که راه سومی را در پیش میگیرد،کجاست؟به هر حال ماجرای «موج مرده»،«به رنگ ارغوان»و حالا هم «گزارش یک جشن»...این نزدیک بودن و ماندن در چارچوبها چه تفاوتی برای شما به ارمغان آورده است؟

سال ۶۸ با یه هیئت سینمایی رفتیم جشنواره «پزارو» ی ایتالیا. همسفرام عیاری و گلمکانی و ابراهیمی فر و پرتویی و شجاع نوری و خیلی های دیگه بودند. خب هر کدوم یه فیلمی زیربغل زده بودیم. منم فیلم «دیده بان » رو داشتم.طبیعی بود که شکل سوالها از جنس فیلمهامون بود.سوالهایی که از من می شد در باره شهید و بسیج و جنگ و امام حسین و ... بود. همونجا فهمیدم که من حمّال امانتی ام که با بقیه همکارام فرق می کنه. من یه وقتی شهره بودم به کسی که از جبهه وارد سینما شده ، و واقعاً هم همینطوره. اون وقتا برنامه ریزی این بود که شهید بشیم. منتهی چون طبع ام با تفنگ جور نبود دوربین دست گرفتم و نوبت به ما نرسید. من جوونیم آموخته جایی که وقتی هزاردویست کیلومترش با عراق درگیر شد ، نگفت این ربطی به من بچه پامنار نداره و ارتش باید بجنگه. نگفت این بازی قدرتهای بزرگه که می خوان زرادخونه هامون خالی بشه. نگفت این جنگ سر نفت خامه ، چرا ما بسوزیم. خب من بچه فیلمسازِ آماتور رفتم جنوب ، اون یکی همشهریِ فیلمسازم رفت شمال. فرقمون چیزی حدود صدوهشتاد درجه است. هنوزم فکر می کنم این نسبت برقراره. شاید اون وقتا از دستشون آتیشی بودم ، ولی الان فکر می کنم نه این رفتن فضیلته و نه اون موندن. هر کی نون دلشو خورده. حالا چی شده که منی که قرار بود جونمو برای حفظ نظام بدم ، حالا بخاطر اکران کردن و نکردن فیلمم استعفاء بدم. اصلاً مگه می شه استعفاء داد. فیلمهایی که تو این مدت ساختم ، همه اش سفر به قله هایی بوده که بهش معتقدم. وقتی «کرخه تا راین» رو می ساختم، سعیدی را خلق کردم که سرسفره خواهر پناهنده اش میشینه و حاضر نیست بین اون و شوهر آلمانیش اختلاف بندازه. از کرخه تاراین محصول ۷۲ برسین به «گزارش یه جشن»سال ۸۹ . همیشه نگاهم اصلاح بوده و نه نیش و کنایه و یا رامشگری برای موکت قرمز جشنواره های اونور آب. من روی صحبتم با مردم بوده و هنوزم هست. برای گفتن این حرفها همیشه لب تیغ راه رفتم و هزینه دادم. دیگه این روزها ته جیبم فقط یه چیز مونده ، اونم آبرومه که خدا نکنه تو این امتحان رفوزه بشم.

به هر حال یک ساختار قدرتی وجود دارد و به نظرش این حاتمی کیا نیست که تعیین می کند رابطه و مرزبندیاش با ساختار کجاست،بلکه اوست که تعیین میکند این نسبت و مرزبندی کجاست و حاتمی کیا کجا ایستاده است. همان ساختار وقتی «گزارش یک جشن» را میبیند و آدمهای فیلم حاتمی کیا را که از یک فضای سربسته به خیابان میآیند و دوربینی که از یک جایی به بعد تبدیل به دوربین موبایل می شود،شاید احساس کند حاتمی کیا تعریف تازه ای از خودش با ساختار قدرت ارائه داده. شاید احساس میکند که حاتمی کیا دیگر خودی نیست و با ساختار قدرت بیگانه شده است. آن موقع، دیگر این حق را برای حاتمی کیا قائل نمی شود که همچنان از موضع درون سیستمی صحبت کند و به این نتیجه می رسد که ملاک میزان حال افراد است؟

خب این قابل توجه رفقایی باشه که فکر می کنن اگه مثل من کارت سبز داشتن ، نونشون تو روغنه . خدا رو شکر دیگه این روزا برای خیلی شون ثابت شد که جایگاه من ، جای امنی نیست و بهتره به همون جایی که هستن خوش باشن. فکر می کنم مشکل امثال من اینه که ما درس عافیت طلبی رو پاس نکردیم. یعنی اونوقتایی که ما درس می خوندیم این واحد نبود ، اگه بود آقا مرتضا آوینی یادمون می داد. خدا رحمتش کنه ، قهر آقا مرتضا برای ما پر از درسه. اون روزای آخری تو مجله سوره از یه عده ممیزان شریف دلخور بود. به تعبیر من قهر بود. آقا مرتضا این قهر رو برد تو تپه های فَکّه. رفت دنبال گمشده های جنگ. کاش این شهامت رو منم داشتم و تو این برزخ گیر نمی کردم . واله تظاهر نمی کنم .نه اون شهامت رو دارم و نه یه جو عقل حسابگر تا اینطوری آقایان رو از خودم نا امید نکنم. من آموخته همین مسیر برزخ ام. و چقدر هم غربت خیزه. کاریش نمی شه کرد. این روزها از هنر بارکشی می خوان . با اسب مسابقه که نمی شه بارکشی کرد. من نمی تونم برای اوقات فراغت این ملت خسته اونارو بخندونم. واله معتقدم که باید مرهم زخماشون باشم ، ولی خب دکل دیده بانی رو چه کنم. آخه یه چیزایی رو داریم می بینیم. حتم دارم که این ممیزان شریف هم می دونن که اگه روزی ما رو اونطور که دوست دارن سربراه کنن ، ریسمونشون لو میره، اونوقت مجبورن به این مردم جواب بدن که چرا با ما چنین کردند.

در شرایطی که همه چیز خط کشی شده،می گویند حاتمی کیا هم یا این ور خط قرار دارد یا آن طرف خط. حتی در حوزه های دیگر هم بسیاری اعتقادشان را به راه میانه از دست داده اند. واقعا فکر میکنید همچنان می توانید میانه بمانید؟ به نظرتان مضمون«گزارش یک جشن» حاکی از این نیست که شما هم رفته رفته اعتقادتان را به راه میانه از دست دادهاید؟

قضاوت شما محترم ، ولی من این جامعه رو صفحه شطرنج نمی بینم که مجبوری یا اینور باشی یا اونور. اصلاً تاکتیک میانه روی هم نمی فهمم چیه. فقط می دونم که چه خوشمون بیاد چه نیاد همه از یه خونواده ایم. شاید بعضی با این صف بندی غالب که یه شمایلی پیدا کرده ، حجت رو تموم بدونن و اعلام برائت کنن ، اما من وظیفه ام این نیست. من سعی می کنم درکشون کنم. راستش دلم می سوزه که توی مسجد شانه به شانه شون به نماز میایستم ، ولی از مسجد که میایم بیرون حکایت یه چیز دیگه اس. مثل «آژانس شیشه ای» شده که حالا مساحت آژانس شده خیابون. توی اون ایام برزخی موتورمو یه گوشه پارک می کردم و برای اینکه شناخته نشم کلاه کاسکت رو از سرم برنمی داشتم و ساکت میایستادم به تماشا. اینها برای من آشنا هستن. واقعیت اینه که اونها برای نسل من آشنان. اصلاً بخشی از سایه های خودمون هستند. اگه سراغ فیلم «گزارش یک جشن» رفتم ، سعی کردم این نگاه رو توضیح بدم.

و این شخصیت همچنان در وجود شما فعال است؟

کاملاً. چون فیلمسازم. همیشه این جنگ درونی رو با اون بخش سایه ام داشتم. شاید یه وقتایی به مقتضای شرایط کم و زیاد می شه، ولی هیچوقت به صلح نرسیدم.یه وقت زندانی ام و یه وقتی زندانبان. البته این تازه گی نداره. تاریخ پر از این جابجایی هاست. این سرنوشت همه آرمانخواهان عالمه و واقعاً چقدر جذبه سینمایی داره . چقدر ادبیاته. چقدر هنره. اینهمه نقطه اوج و شکوه توی کدوم اثر هنری این دوران می بینیم. اینجاست که می گم چه ظلمی به آینده کردند. اون ممیزان شریف کاش می فهمیدن دارن چه خیانتی می کنن .این دفترچه خاطرات باید توی همین مملکت و برای همین مردم ثبت می شد نه کنار کاخ های جشنواره.

یعنی فکر می کنید حاتمی کیا در گذر سال ها با ان بخش از شخصیت خودش کم کم به یک جور تعیین تکلیف نرسیده است؟

منکه تکلیفم با فیلمهایی که ساختم روشنه. دیکته نوشته شده ای که براحتی قابل شناساییه ، ولی یه ساده انگاری تو این جمله «تعیین تکلیف» شما خوابیده. تعیین تکلیف یعنی چی. مگه این راه خط پایان داره که بشه ادعا کرد.انقلاب مثل آزمایشگاه هسته ایه و فرزندانش مثل اورانیومیه که وقتی فعال شدن، دیگه به این راحتی خاموش شدنی نیستند ، اگر هم خاموش بشن ، با سوخته اش هم نمی شه شوخی کرد. به نظرم اونایی که اعلام برائت قطعی می کنن یا از سر رندی تقیه کردند یا اصلاً از اولش قلابی بودند.

پس شما همچنان معتقدید دست بگذارید روی التهاب هایی که در جامعه خودتان می بینید و از درون سیستم آنها را نقد کنید؟

بحث از اعتقاد و اراده گذشته . تا وقتی این اورانیوم فعاله ، همینه. باور کنین بعضی وقتا حسرت همکارای مینی مالیست وطنی رو می خورم که توی دنیای مجازی شون سیر می کنن. اونا هم اینجا مقربند و هم اونور آب و از همه مهمتر پیش «ممیزان شریف» همه ادوار سیاسی محترمند و بی آزار.

اما شاید تاب شنیدن درباره التهابی که دست روی آن گذاشته اید،وجود نداشته باشد؟

همینطوره. به نظر میاد این تنگنا یه شیب مهندسی شده است، ولی من باورم نمیشه. مگه بلوک شرق جواب داد که اینا دارن دنبالش می کنن. فکر می کنم اینجا بیشتر یه سلیقه حاکمه. یه سلیقه کج.

یک موقعی «شهید آوینی» برای شما می نویسد که باید بسیجی بمانی و بسیجی فیلم بسازی.از منظر چارچوبهای کنونی آیا شما همان کارگردان بسیجی هسستید یا خطوط و تعریف تان تغییر کردهاست؟ شما تغییر کرده اید یا ساختارها؟

بسیجی. خطوط. چارچوب. من دیگه خسته ام. این حرفها بمونه برای وقتی که حالی داشته باشم...

از مهرماه می آید.

لیلا حاتمی ... مهناز افشار
حسین یاری ... هنگامه قاضیانی
امیر آقایی ... مینا ساداتی
و
حامد بهداد

سعادت آباد

کارگردان:
مازیار میری

تهیه کننده: همایون اسعدیان

نویسنده: امیر عربی ..... مدیر فیلمبرداری: محمد آلادپوش ..... تدوین: محمدرضا موسینی
طراح صحنه و لباس: امیر اتابکی، آتوسا قلمفرسایی ..... طراح چهره پردازی: مهرداد میرکیانی
صدابردار: سامان تخمی ..... صداگذاری و میکس: مسعود بهنام، محمد کشفی، علی حسینی
موسیقی: کریستف رضاعی ..... عکس: سیامک قدکچیان

پخش: فیلمیران

WWW.FILMIRAN.COM

CAFECINEMA.com

به گورستان زناشویی خوش آمدید!

گورستان زناشویی، موجز ترین، بهترین وکامل ترین تعریفی ست که می توان در توصیف آخرین ساخته مازیار میری به کار برد، اصطلاحی که رومن پولانسکی در ساخته جنجالی خود «Bitter Moon» از زبان کاراکتر خود «اسکار» در توصیف رابطه ای که خیانت قسمت جذاب آن است، بکار برد...
«سعادت آباد» را از دو منظر می‌توان قضاوت کرد، می‌توان از این زاویه وارد شد که بعد از «قطعه ناتمام»، «به آهستگی»، «پاداش سکوت» و «کتاب قانون» مازیار میری به فیلمی با ویژگی‌ها و مختصات «سعادت آباد» رسیده که از کارگردانی و فیلمبرداری و تدوین گرفته تا بازی بازیگرانش (از بازی مطلقا برونگرای حامد بهداد تا بازی کاملا درونگرای لیلا حاتمی) یک سروگردن بالاتر از آثار پیشین وی است و در نگاه دوم می‌توان روی مضمون فیلم متمرکز شد و به تحلیل محتوای آن پرداخت.

از منظر اول اینگونه می‌توان گفت که میری این بار در فضای محدود زمان و مکان به بهترین شکل داستان خود را به تصویر کشیده و به خوبی شخصیت‌ها و داستان‌اش را روایت می‌کند. برخلاف ادعاهایی که «سعادت آباد» را وام گرفته از فیلم‌های فرهادی (مخصوصا درباره الی...) می‌دانند، فیلمنامه «سعادت آباد» روایت داستانی است که ابهام بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد و برخلاف فیلم‌های فرهادی که در پایان همه چیز آشکار می‌شود، پایان «سعادت آباد» آغازی ست بر سوالاتی که فیلمنامه به آن‌ها پاسخ نمی‌گوید و ترجیح می‌دهد به جای اینکه در بند یافتن حقیقت باشد، تنها یک موقعیت دراماتیک را به تصویر بکشد. موقعیتی که از تلاش یک زن (یاسی) برای زنده کردن خاطرات خوش گذشته آغاز و با تنهایی مضاعف وی به پایان می‌رسد، و این خط داستانی به خودی خود قادر است مخاطب را درگیر خود کند.

اما مشکل اصلی «سعادت آباد» به مضمون آن برمی گردد، وقتی به محتوای فیلم‌های قبلی میری می‌نگریم متوجه این نکته در کارنامه کاری وی می‌شویم که وی سلیقه، نگاه و موضع بخصوصی در سینما ندارد، و همان طور که یک داستان حاتمی کیایی (پاداش سکوت) به داستانی از جنس دغدغه‌های کمال تبریزی (کتاب قانون) رسید، حالا به یک داستان به اصطلاح فرهادی وار رسیده است. که به مانند دو فیلمی که اشاره شد، در انتقال معنا از الگوهای ارجینال خود عقب افتاده‌تر است. پرداخت به مناسبات طبقه متوسط ایران امروز یکی از موضوعاتی ست که اخیرا با توجه به اهمیت و نقش پررنگ و تاریخی این طبقه در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (از انقلاب مشروطه گرفته تا حوادث بعد از انتخابات سال ۸۸) فیلمسازان بسیاری را مشغول خود کرده است، «چهارشنبه سوری»، «کنعان»، «به همین سادگی»، «درباره الی»، «محاکمه در خیابان»، «دعوت»، «دایره زنگی»، «بی‌پولی»، «هفت دقیقه تا پائیز» و «جدایی نادر از سیمین» مهم‌ترین فیلم‌های چند سال اخیرند که پیچیدگی‌ها و اشتراکات افراد متعلق به این طبقه را به تصویر کشیده‌اند. همانطور که این طبقه در مواردی چون جایگاه اقتصادی، اجتماعی و تحصیلی تقریبا به ثبات نسبی رسیده و از آرامش خاطر نسبی برخوردار شده است، در عوض در حوزه اخلاقیات به شدت با چالش‌های گوناگونی رو به رو شده است، دروغ، پنهان کاری، خیانت، دورویی، روزمرگی و در نهایت افسردگی بزرگ‌ترین مشکلات این طبقه است که هر یک به نوعی در فیلم‌هایی که به آن‌ها اشاره کردیم وجود دارد اما آنچه «سعادت آباد» را از این فیلم‌ها جدا می‌کند، تصویر چرکی ست که از طبقه متوسط به نمایش می‌گذارد، چرکی که هرچه بیشتر تلاش کنی آن را از بین ببری، آلودگی‌اش به جاهای دیگر سرایت می‌کند. امیر عربی و مازیار میری که قبل از این در مجموعه تلویزیونی «گاو صندوق» با هم همکاری کرده بودند، خواسته یا ناخواسته بر خلاف گفته خود که «سعادت آباد» نقد طبقه متوسط است، فیلمی ساخته‌اند ضد طبقه متوسط که فضای تیره و تارش، آنقدر زیاد است که سکانس کلیشه‌ای و نمادین پایانی فیلم (آنجا که یاسی به توصیه تهمینه عمل می‌کند و جای اینکه قرص‌اش را بخورد، لیوان آب را پای گلدان می‌ریزد) که قرار است از یادمان ببرد در چه منجلابی غوطه ور بوده‌ایم نیز نمی‌تواند آن را تطهیر کند.

حال چرا می‌گویم
«سعادت آباد» فیلمی ضد طبقه متوسط است؟ به نام
فیلم و تاکیدی که فیلمساز روی محله سعادت آباد دارد دقت کنید (نشان دادن تابلوی
سعادت آباد هنگام رانندگی یاسی در ابتدای فیلم و برگزاری مهمانی در آنجا) مگر نه اینکه سعادت آباد محله ایست که
آن را به نام طبقه متوسط می‌شناسند؟ پس چگونه است در فیلمی با همین نام، از میان انبوهی از لاپوشانی و دروغ و دورویی تنها یک شخصیت (یاسی) است که از هر انگی مبراست، که او هم دچار افسردگی شدید است؟ می‌شد اینگونه قضاوت کرد که این‌ها سه زوج از این طبقه هستند و نمی‌توان آن‌ها را آئینه تمام نمای طبقه متوسط دانست، اما وقتی به نام فیلم، نگاه فیلمساز به شخصیت‌ها و موتیفی که خلق می‌کند (آئینه شکسته‌ای که یاسی در ابتدای فیلم روبه روی آن می‌نشیند و خود را آماده ضیافت شبانه می‌کند و تاکید دوباره در پایان فیلم، که این بار لاله روبه روی آئینه شکسته خانه‌اش به نظاره خود می‌نشیند) را می‌نگریم، به چیزی خلاف گفته‌های عوامل سازنده «سعادت آباد» می‌رسیم.

گورستان زناشویی، موجزترین، بهترین وکامل‌ترین تعریفی ست که می‌توان در توصیف آخرین ساخته مازیار می‌ری به کار برد، اصطلاحی که رومن پولانسکی در ساخته جنجالی خود «Bitter Moon» از زبان کاراک‌تر خود «اسکار» در توصیف رابطه‌ای که خیانت قسمت جذاب آن است، بکار برد، گورستان زناشویی جایی ست که یک رابطه به بن بست می‌رسد، آنجا که درخت تعلق خاطر، ثمره‌ای ندارد، جایی که فردیت به چنان ابتذالی می‌رسد که افراد را در خویشتن خویش غرق می‌کند، آنجا که نزدیکی تنها در فقدان فاصله میان تنها خلاصه می‌شود، آنجا که افراد همگی نقاب بر چهره دارند و با آنچه می‌گویند زمین تا آسمان متفاوت‌اند، آنجا که محسن خبر بارداری یاسی (همسرش) را از زبان معشوقه خود (مینا) می‌شنود، آنجا که رابطه علی و لاله در میان پنهان کاری‌ها و دروغ‌های لاله متلاشی می‌شود، آنجا که ارتباط بهرام و تهمینه به قدری متزلزل شده که دو طرف رابطه کوچک‌ترین تمایلی برای ارتباط (حتی از نوع کلامی) با هم ندارند و بالاخره جایی که سه زوج برای برگزاری یک جشن تولد گرد هم می‌آیند اما هیچ‌گاه آن‌ها را دور هم نمی‌بینیم، تنها لحظه‌ای که هر شش کاراک‌تر فیلم گرد هم می‌آیند، لحظه شام و موقع بریدن کیک تولد است که عمر هر دو لحظه به کوتاهی حیات یک لبخند است. لبخندی که گذرا می‌آید و غمی که پایدار می‌ماند.

وکیل مدافع خیانت

سختی فاصله‌گذاری بین بازی خوب بازیگران و نتیجه بد کل اثر بزرگترین چالشی خواهد بود که در نقد فیلم یا نقد بازیگری «سعادت آباد» با آن روبه‌رو خواهید شد. جمعی از بازیگران برتر چند سال اخیر سینمای ایران در حکم یک اجتماع کوچک دور هم جمع شده‌اند تا یک اثر اجتماعی را بدون حضور فیزیکی در آن به تحلیل و نقد بکشند. فیلمی که به تقلید از آثار برگزیده چند سال اخیر سینمای ایران مخصوصا با الگوبرداری از نوع سینمای اصغر فرهادی سعی داشته که یک طبقه اجتماعی(اینجا طبقه متوسط) را در چالشی ذهنی و روانی بگذارد و به نمایش واکنش‌ها و نقد ظرفیت پایین ذهنی آدم‌هایش بپردازد. منتهی این فیلم از یک اعتقاد ناقص می‌آید.

یک تفکر دم دستی که برخلاف سینمای فرهادی انسان‌ها را قضاوت شده و بی اعتقاد در یک جریان رسواکننده قرار می‌دهد. اینکه در جامعه امروز ایرانی دروغ و دورویی و تزویر ریشه دوانده و نمایش خوب بودن و آدم بودن از اصالت آن پیشی گرفته است شکی وجود ندارد، ولی اینکه چطور بتوان در مرز باریک قضاوت به شرایط و چرایی‌های این وضعیت اجتماعی نزدیک شد نکته اصلی و عقیم مانده در فیلم «سعادت آباد» است. «سعادت آباد» جدا از اینکه یک نام آشنا و یکی از محله‌های معروف شهر تهران است، در معنای کلمه هم معرفی کننده سعادت و خوشبختی است. فیلم هم در آغاز با جشن و انتظار شادی آغاز می شود و دور هم نشینی آدم‌هایی که در ابتدا دوستشان داریم و بعد عمدا مورد اتهام‌های با بهانه و بی بهانه قرارشان می‌دهیم. همین هم یکی از موارد اصلی انتقاد نسبت به فیلم است. در واقع فیلمساز و یا فیلمنامه نویس فضایی را فراهم می‌کنند که شک و نارضایتی در مورد احتمال خیانت آدم‌های قصه به یکدیگر واقعی باشد و بر حق. فضایی که معنایش می‌تواند به یک آخرالزمان انسانی و احساسی تعبیر شود. به هر صورت نگارنده در ابتدا و قبل از موضع‌گیری درباره بازیگران این فیلم که موضوع اصلی این ستون و این یادداشت هم هستند باید جایگاه و تکلیفش را با کلیت اثر مشخص می‌کرد. اینکه موفقیت‌های اصغر فرهادی در سینمای ایران و مطرح شدنش به عنوان یک فیلمساز جهانی باعث الگوبرداری دیگر فیلمسازان باشد خیلی هم خوب است اما ای کاش مقداری از عمق و تاثیرگذاری و باورپذیری داستان‌های فرهادی و مقداری از شناخت فرهادی از آدم‌های قصه اش هم مورد توجه فیلمسازان قرار می‌گرفت.

به هر حال بازیگران فیلم باعث می شوند هر سینما دوستی به وسوسه دیدن سعادت آباد بیفتد و ما هم فقط به همین دلیل یعنی دیدن کار بازیگران فیلم دیدن این فیلم را هم توصیه می کنیم. به همین بهانه و از این میان خیلی کوتاه به حضور لیلا حاتمی و حامد بهداد می‌پردازیم.

«جدایی نادر از سیمین» بهترین فیلم جشن سینمای ایران شد

شش تندیس برای «اینجا بدون من»

فیلم سینمایی «جدایی نادر از سیمین» به کارگردانی اصغر فرهادی عنوان بهترین فیلم پانزدهمین جشن سینمای ایران را از آن خود کرد.

مراسم اعطای تندیس‌های پانزدهمین دوره جشن سینمای ایران جمعه شب ۲۵ شهریور با حضور جمع گسترده‌ای از سینماگران و اعضای صنوف خانه سینما در عمارت مسعودیه در میدان بهارستان برگزار شد و جوایز ۲۵ بخش این دوره از جشن به دست صاحبان آن‌ها سپرده شد.

فیلم سینمایی «اینجا بدون من» به کارگردانی بهرام توکلی با دریافت شش تندیس رکورددار این دوره جشن سینمای ایران شد و «جدایی نادر از سیمین» اصغر فرهادی چهار تندیس بهترین فیلم، کارگردان، فیلمنامه اورژینال و بازیگر نقش مکمل مرد (شهاب حسینی) را دریافت کرد.

«یه حبه قند» رضا میرکریمی که با نامزدی در ۱۰ بخش به همراه «جدایی نادر از سیمین» بیشترین بخت را برای دریافت جوایز جشن سینمای ایران داشت، تنها در بخش بهترین چهره‌پردازی (عبدالله اسکندری) پیروز شد.

اسامی برگزیدگان پانزدهمین جشن سینمای ایران به این شرح است:

بهترین فیلم: «جدایی نادر از سیمین» به تهیه‌کنندگی اصغر فرهادی
بهترین کارگردانی: اصغر فرهادی برای «جدایی نادر از سیمین»
بهترین فیلمنامه اورژینال: اصغر فرهادی برای «جدایی نادر از سیمین»
بهترین فیلمنامه اقتباسی: بهرام توکلی برای «اینجا بدون من»
بهترین بازیگر نقش اول زن: فاطمه معتمدآریا برای «اینجا بدون من»
بهترین بازیگر نقش اول مرد: رضا عطاران برای «اسب حیوان نجیبی است»
بهترین بازیگر نقش مکمل مرد: شهاب حسینی برای «جدایی نادر از سیمین»
بهترین بازیگر نقش مکمل زن: نگار جواهریان برای «اینجا بدون من»
بهترین فیلمبرداری: حمید خضوعی ابیانه برای «اینجا بدون من»
بهترین تدوین: محمدرضا موئینی برای «سعادت‌آباد»
بهترین موسیقی متن: کارن همایونفر برای «جرم»
بهترین طراح صحنه: آتوسا قلمفرسایی برای «اینجا بدون من»
بهترین طراح لباس: اصغر نژادایمانی برای «مهتاب روی سکو»
بهترین چهره‌پردازی: عبدالله اسکندری برای «یه حبه قند»
بهترین جلوه‌های ویژه بصری: امیررضا معتمدی برای «۳۳ روز»
بهترین جلوه‌های ویژه میدانی: نجف فتاحی برای «راه آبی ابریشم»
بهترین صدابرداری: مهران ملکوتی برای «خیابان‌های آرام»
بهترین صداگذاری: امیرحسین قاسمی برای «اینجا بدون من»
بهترین کارگردانی فیلم اول: امیر ثقفی برای «مرگ کسب و کار من است»
بهترین فیلم اول: «آینه‌های روبرو» به تهیه‌کنندگی فرشته طائرپور

در بخش مواد تبلیغی، تندیس و دیپلم افتخار بهترین عکس به علی نیک‌رفتار برای «یه حبه قند» و جایزه بهترین پوستر به صورت مشترک به آرش صادقی برای «یه حبه قند» و علیرضا نصرتی برای «جدایی نادر از سیمین» تعلق گرفت.
همچنین در ادامه جوایز این بخش دیپلم‌های افتخار بهترین عنوان‌بندی به شهاب‌الدین نجفی برای «خیابان‌های آرام»، بهترین آنونس به میثم مولایی برای «آخرین سرقت» و بهترین تیزر فیلم به امیرشیبان خاقانی برای «سیزده ۵۹» اهدا شد.

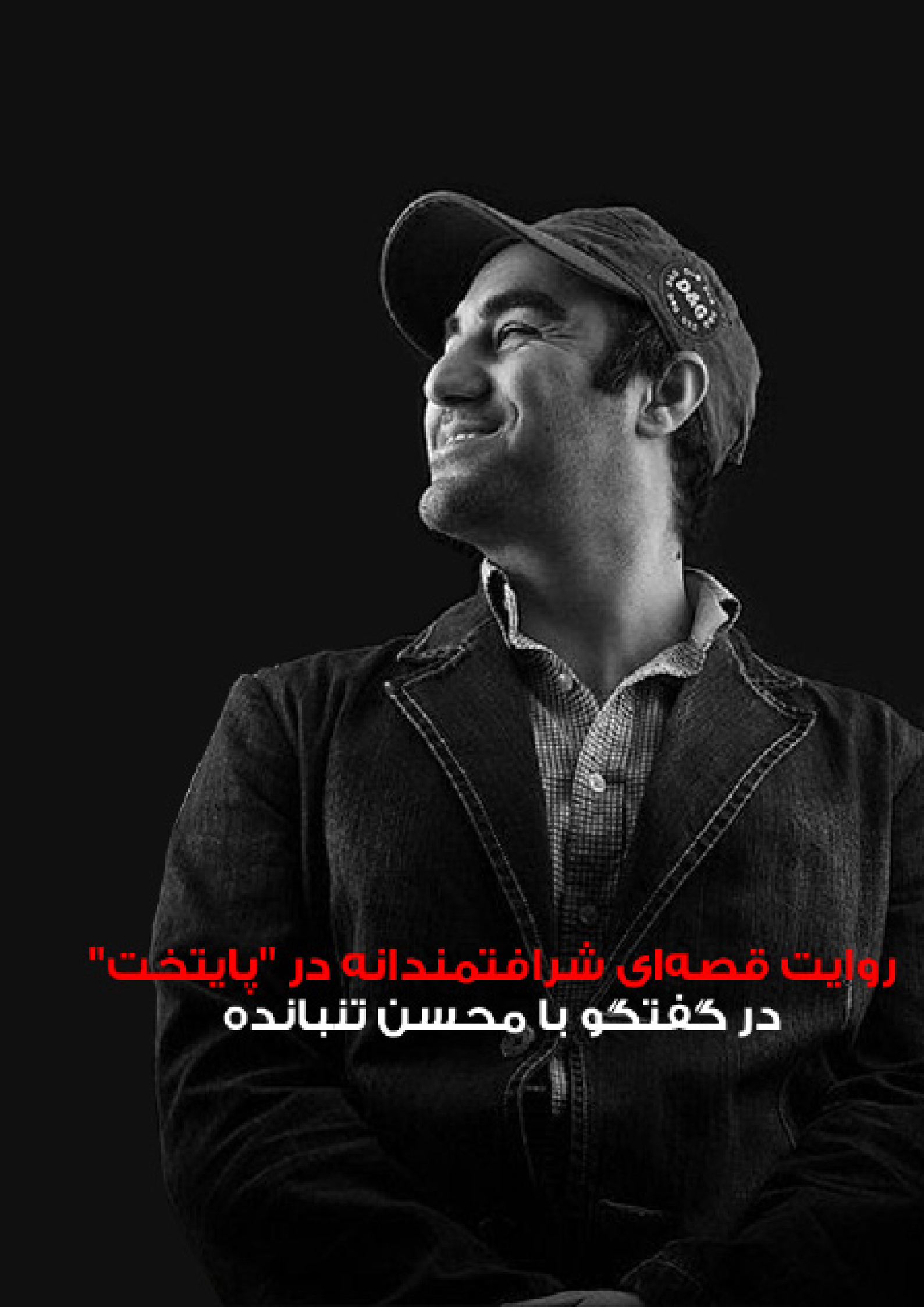

روایت قصه‌ای شرافتمندانه در "پایتخت"

در گفتگو با محسن تنباده

ایده اولیه «پایتخت» از شما بود؟

ایده از من نبود. ایده از تورج اصلانی خریداری شد و توسط من به طرح تبدیل شد. ایده ابتدایی در حد نیم خط بود و در نهایت هم خشایار الوند به کار اضافه شد و با هم فیلمنامه را نوشتیم.

زمان کافی برای پروراندن طرح داشتید یا اینکه مثل کارهای مناسبتی دیگر در زمان اندک نوشته شد؟

می‌دانم مردم از این ماجرا خیلی خسته‌اند که بگویم ما فرصت نداشتیم و در زمان کوتاهی این فیلمنامه را نوشتیم اما از آن جایی که مجری هستیم و تا پیشنهاد طرح کار پذیرفته شود، زمان برد، فرصت نوشتن را نداشتیم. در تیتراژ اسم من و خشایار الوند و یکی دیگر از دوستان آمده است اما این کار واقعا تیمی بود. از خود آقای مقدم که بسیار تجربه گرا و نو کار می‌کند تا باقی بچه‌ها همه به ما کمک کردند.

یعنی شما قبل از شروع فیلمبرداری هیچ متنی در دست نداشتید؟

قبل از اینکه کار را شروع کنیم شش قسمت متن را داشتیم. در طول کار هم ادامه قصه پیدا شد. ادامه قصه مبتنی بر اتفاقاتی بود که برای خود گروه در حین فیلبرداری می‌افتاد. مثل دررفتن ترمزدستی کامیون و آتش گرفتن کرسی. خیلی از ایده‌هایی که در قصه می‌بینید عینا در کار اتفاق افتاد و تیم نویسنده به این نتیجه رسیدیم که این اتفاقات در کار بیافتد.

چطور شد از آقای الوند برای نوشتن دعوت کردید؟

من و خشایار از سال‌ها قبل با هم آشنا هستیم. اگرچه سرش خیلی شلوغ بود اما پذیرفت که با ما همکاری کند. ما معمولا قصه را با هم طراحی می‌کردیم و جایی که خشایار فرصت داشت قصه را می‌نوشت و اگر نیاز به تغییری داشت با هم حرف می‌زدیم. نه تنها نویسندگان بلکه کل بازیگران با هم در مورد قصه و روند جلو رفتن آن مشورت می‌کردیم و به نتایج مطلوبی هم می‌رسیدیم.

نقش نقی را برای خودتان نوشته بودید؟

خودم که از ابتدا قرار نبود بازی کنم. قرار بود فقط متن را بنویسم اما آقای مقدم و خانم غفوری گفتند که خودم هم حضور داشته باشم. طبیعی است که کار کردن با آقای مقدم برای هر بازیگری خیلی جذاب است به خاطر همین با فراغ بال قبول کردم. روی احمد مهران فر و ریما رامین فر از همان ابتدا فکر شده بود و باقی بازیگران هم زمان نوشتن فیلمنامه پیدا کردیم.

ریما رامین فر و احمد مهران فر چه ویژگی‌هایی داشتند که از همان ابتدا رویشان فکر کرده بودید؟

خیلی طبیعی است که ما بر خلاف خیلی از کارها که قبل از نوشتن فیلمنامه دنبال بازیگرند، در حین نوشتن به بازیگرها فکر می‌کردیم. ما دنبال آدمی نبودیم که تماشاگر از قبل دوستش داشته باشد و همان ساختارشکنی که آقای مقدم در مورد کلیت مجموعه با آن اشاره کرد در سر و شکل متن و انتخاب بازیگر هم دیده می‌شد. شاید در ابتدا همه وحشت کردند. قرار بود بهترین باکس تلویزیون و بهترین شبکه به ما داده شود. همه ترسیده بودند که آیا این تیم در مقابل تیم‌های خوبی که در شبکه‌های دیگر مجموعه‌های تلویزیونی را می‌سازند کارش را به سرانجام برسانند یا خیر.

یعنی بازیگران تیم مجموعه «پایتخت» نمی‌توانست مخاطب جذب کند؟

منظورم بازیگران هستند. آن مجموعه‌ها اگر قصه هم نداشتند، اما به خاطر بازیگرانی که انتخاب کرده بودند، حتی اگر بازیگر جلوی تلویزیون یک دوری هم می‌زد، باز می‌توانست مخاطب را تحت تاثیر قرار دهد. اما انتخاب این گروه بازیگر برای بهترین مجموعه نوروز خیلی ریسک به نظر می‌آمد. تمام تلاشمان این بود که خیلی شریف و با شخصیت‌های جذاب برای مخاطب قصه تعریف کنیم. دنبال این نبودیم که مخاطب به خاطر بازیگر پای مجموعه بنشیند.

از همان ابتدا به این فکر کرده بودید که این خانواده باید به شهرشان برگردند؟ البته خانه‌ای که نزدیک اتوبان انتخاب کرده بودید گویای پایان داستان بود.

قرار بود فینال را در تهران بگذرانیم. از آنجایی که قصه کامل نشده بود ما به صورت تیمی در جستجوی کامل کردن قصه بودیم. آخرین سکانس فیلم پنج صبح سیزدهم گرفته شد و از آن طرف ساعت ۱۰ شب هم روی آنتن رفت. اول فکر کردیم این پایان می‌تواند برای تماشاگر قابل حدس باشد. اما بعد به این نتیجه رسیدیم اینکه با چه کیفیتی به علی آباد برمی‌گردند مهم‌تر است.

خوب با همان کیفیت در تهران می‌ماندند!

در کل این مجموعه ما دنبال تجربه‌گرایی بودیم و اصلا به این فکر نمی‌کردیم که چه پیامی به مخاطب بدهیم. این قصه در ابتدا که نوشته شد در تهران شکل می‌گرفت. اما در نهایت به این منطق رسیدیم که آدمی که در تهران زندگی می‌کند اگر برایش مشکلی به وجود بیاید چند جا را بلد است که شب‌هایش را بگذراند و اصلا بحث کامیون به وجود نمی‌آمد.

شخصیت‌های «پایتخت» درست قسمت آخر متحول شدند و این خیلی منطقی به نظر نمی‌آمد. این مشکل شخصیت پردازی به فیلمنامه مربوط می‌شود.

هدف ما از ساخت این مجموعه نشان دادن چیزهای دیگری بود. مثلا ما سکانسی داشتیم که حال پدر نقی بد می‌شد و شب هم باران گرفته بود. از طرفی این خانواده در کامیون املت می‌خورند و سوراخ سنبه‌های کامیون را مثل یک خانه می‌پوشانند. اینکه کانون خانواده مهم‌تر از خانه است اینکه مهم خود آدم‌ها هستند، بیشتر مورد نظر ما بود. در بدترین شرایط نقی و هما به هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند و این برای ما مهم‌تر از هر چیزی بود.

شما در این مجموعه بازیگردان هم بودید. بازیگردان در مجموعه‌ای با گروه حرفه‌ای چه نقشی دارد؟

اساسا بازیگردان کارش با بازیگر است نه نابازیگر. بازیگردان آگاه است با چه تیم بازیگری باید کار کند. می‌تواند تشخیص بدهد با این گروه می‌تواند به لحن مورد نظر برسد یا خیر. بازیگردان حد فاصل میان کارگردان و بازیگر است. او این وسط حایل است و می‌تواند در مورد بازیگران نظر بدهد که چه اتفاقی باید برای بازیگر بیافتد تا به آنچه در ذهن کارگردان است نزدیک شود. در این مجموعه من به همان اندازه بازیگردانی می‌کنم که بازیگرهای دیگر. یعنی بازیگرهای دیگر همان قدر بازی من را می‌گرداندند و در موردم نظر می‌دانند که من در مورد آنها نظر دادم. این کار واقعا گره خورده بود. خیلی صحت نداشت که در تیتراژ نام من به عنوان بازیگردان نوشته می‌شد. ما با هم کار می‌کردیم.

سریال "خانواده مدرن" جوایز تلویزیونی امی را درو کرد

سریال کمدی خانوادگی «خانواده مدرن» محصول شبکه تلویزیونی ای بی سی (ABC) به کارگردانی مایکل آلن اسپیلر، جوایز تلویزیونی امی (معروف به اسکار تلویزیونی) را درو کرد.

در مراسم شصت و سومین دوره جوایز امی که عصر یکشنبه ۱۸ سپتامبر در سالن نوکیا تیتر لس‌آنجلس برگزار شد، سریال «خانواده مدرن» توانست پنج جایزه امی از جمله جایزه بهترین سریال کمدی، بهترین کارگردانی سریال کمدی (مایکل آلن اسپیلر)، بهترین فیلمنامه سریال کمدی (استیو لویتن و جفری ریچمن)، بهترین بازیگر مرد نقش مکمل سریال کمدی (تای برل) و بهترین بازیگر زن نقش مکمل سریال کمدی(جولی بوون) را از آن خود کند.

این سریال، داستان زندگی خانواده مردی به نام جی پریشت، دخترش کلر و پسرش مایکل را که در اطراف شهر لوس آنجلس زندگی می کنند، دنبال می کند. «خانواده مدرن»، با نقدهای مثبت منتقدان و استقبال خوب بینندگان سریال های تلویزیونی مواجه شد و بیش از ۱۲ میلیون بیننده داشته است.

در مراسم روز یکشنبه امی همچنین، سریال درام موفق «مردان دیوانه» محصول «ای ام سی» و به کارگردانی متیو وینر که نامزد دریافت ۱۹ جایزه امی بود، برای چهارمین سال پیاپی توانست جایزه امی بهترین سریال درام را دریافت کند.

همچنین مارتین اسکورسیزی به خاطر کارگردانی سریال درام «Boardwalk Empire»، جایزه بهترین کارگردانی را دریافت کرد و جایزه بهترین فیلمنامه سریال درام نیز به جیسن کاتمیس برای نوشتن فیلمنامه سریال «نورهای جمعه شب» رسید.

« Boardwalk Empire»، درامی تاریخی بر اساس کتابی نوشته نلسن جانسن بر مبنای زندگی انوچ (ناکی) جانسن، چهره سیاسی معروف دهه سی آمریکاست که کنترل بخش آتلانتیک سیتی نیوجرسی در عصر رکود اقتصادی آمریکا در دست او بود. این سریال که استیو بوچمی، کلی مک دانلد و مایکل پیت در آن بازی می کنند نامزد ۱۸ جایزه امی بود اما توانست هشت جایزه امی (یک جایزه اصلی و هفت جایزه فرعی) را از آن خود کند.

در این مراسم، کیت وینسلت برای بازی در مینی سریال «میلدرد پیرس» محصول شبکه اچ بی او(HBO)، موفق شد جایزه امی بهترین بازیگر زن فیلم تلویزیونی را دریافت کند و بری پپر نیز جایزه امی بهترین بازیگر مرد مینی سریال «خانواده کندی» را دریافت کرد.

میلدرد پیرس، بازسازی تلویزیونی فیلم نوآری به همین نام ساخته مایکل کورتیز (۱۹۴۵) با بازی جون کرافورد و جک کارسون است که بر مبنای رمان جیمز مک کین ساخته شده و ماجرای زنی به نام میلدرد پیرس است که ماجرای قتل شوهرش را برای پلیس روایت می کند. کیت وینسلت در این سریال به جای جون کرافورد ظاهر شده است.

جایزه بهترین بازیگر مرد نقش مکمل مینی سریال نیز به گای پیرس (بازیگر استرالیایی فیلم محرمانه لس آنجلس) برای بازی در سریال «میلدرد پیرس» رسید. با این حال میلدرس پیرس، علیرغم انتظارات زیادی که برانگیخته بود و نامزد ۲۱ جایزه در بخش های مختلف بود، جز این دو جایزه اصلی و سه جایزه دیگر برای بهترین موسیقی، بهترین کارگردانی هنری و بهترین انتخاب بازیگر، نتوانست به موفقیت چشمگیری دست پیدا کند و جایزه امی بهترین مینی سریال و نیز جایزه بهترین فیلمنامه به مینی سریال «داونتن ابی» تعلق گرفت.

شصت و سومین دوره جوایز امی همچنین جایزه بهترین بازیگر مرد سریال کمدی را به جیم پارسنز برای بازی در سریال «تئوری انفجار بزرگ» و جایزه بهترین بازیگر زن سریال کمدی را به ملیسا مکارتی برای بازی در سریال «مایک و مالی» اهدا کرد.

جولیانا مارگولیس بازیگر سریال «همسر خوب» نیز برنده جایزه بهترین بازیگر زن سریال درام شد. خانم مارگولیس بارها نامزد دریافت جایزه امی بود و سال ها قبل به خاطر بازی در سریال بیمارستانی ای آر (ER)، برنده این جایزه شده بود.

برنامه تلویزیونی موفق و پرطرفدار «دیلی شو» محصول اچ بی او (که جان استوارت آن را اجرا می کند) نیز جایزه امی بهترین برنامه موزیکال و کمدی را دریافت کرد.

شبکه اچ بی او که در سال های گذشته نیز رکورددار جوایز امی بود امسال نیز توانست ۱۹ جایزه امی را از آن خود کند. بعد از این شبکه، شبکه های تلویزیونی پی بی اس با ۱۴ جایزه و فاکس با ۹ جایزه بیشترین جوایز تلویزیونی امی را از آن خود کردند.

جین لینچ، خواننده و کمدین زن آمریکایی که به خاطر بازی در سریال کمدی موزیکال گِلی (Glee) محصول شبکه فاکس، برنده جایزه امی شده بود، اجرای مراسم شصت و سومین دوره جوایز امی را به عهده داشت.

2011 EMMY AWARDS

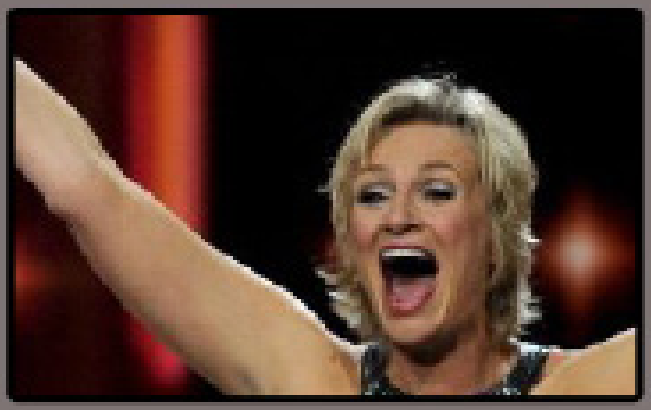

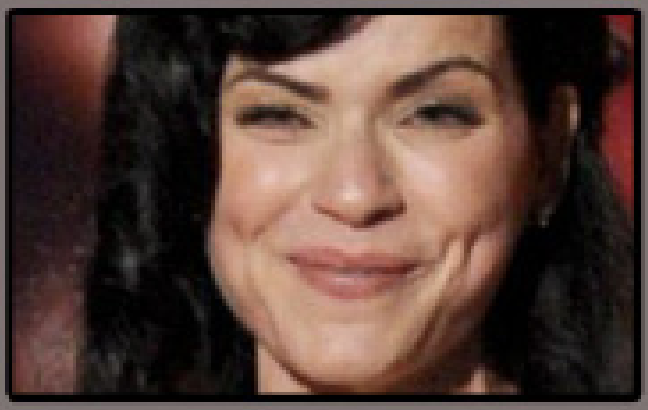

jessica
BIEL
ray
LIOTTA
eddie
REDMAYNE
and forest
WHITAKER
kris
KRISTOFFERSON
lisa
KUDROW
patrick
SWAYZE
powder blue
EVERY LIFE
HAS A
BREAKING
POINT

خلوت آبیِ انسان‌ها

روایتی بر فیلم «آبیِ روشن»

یک درام دیگر در شهر لوس‌آنجلس، پس از فیلم «تصادف» (پل هاجیس-۲۰۰۴) توسط تیموتی لین‌بوی رقم خورد و این بار کارگردان نام «آبیِ روشن» را برای اثر جدیدش برگزیده است.

داستانی که حول محور۴ شخصیت، یک رقاصه، یک کشیش سابق، یک زندانی که به تازگی از زندان مرخص شده و یک مامور کفن و دفن می‌گردد. زمان فیلم در ایام کریسمس می‌گذرد و اوج آن در شب کریسمس رقم می‌خورد. هم‌چنین در فیلم یک پسربچه در حالت کُما، یک سگ گمشده و یک مرد مبتلا به سرطان معده که روزهای پایانی زندگی‌شان را می گذراند و درصدد جبران و اصلاح گذشته هاست هم حضور دارند. شاید این عوامل به همراه حضور جسیکا بیل که صحنه ریختن موم‌های شمع‌های روشن بر روی سر و صورتش بی‌شک یکی از بهترین صحنه‌ها و بازی‌های او در فیلم است از عوامل جذابیت فیلم‌اند. هم چنین بازی پاتریک سوایزی با آن موهای بلوند شده و خط چشم سبب شده تا تماشاگران به دیدن فیلم ترغیب شده و یا حتی درصدد خرید نسخه DVD آن برآیند.

بیست دقیقه اول فیلم که از ۲۰ دسامبر شروع می‌شود و اوجش عید کریسمس است، حالتی از احساس و شفقت را در تماشاگر نسبت به شخصیت‌های اصلی به ویژه نسبت به مردم بی‌پناه و بی‌مکان که نیاز به معجزه دارند را بر می‌انگیزد.

کارگردان با نشان دادن این تصاویر به مخاطب می‌فهماند که با فیلمی نسبتا درام و حزن‌انگیز روبروست. از سوی دیگر مردی را می‌بینیم که با خال‌کوبی‌های بزرگ و کوچک روی بدنش بر ساحل دریا ایستاده و او کسی نیست جز رِی لیوتا که در این فیلم او را به اسم جک رانی می‌شناسیم. چارلی -فَارِست ویتاکِر- که یکی از ۱۹ تولیدکننده این فیلم است و پیش از این نیز با بویی در فیلم «اژدهای سبز» همکاری داشت –در نقش مردی ظاهر شده که به تنهایی در اتاقی در یک مُتِل زندگی می‌کند و مدام به خاتمه دادن به زندگی‌اش با شلیک گلوله می‌اندیشد.

در همین ضمن، رُز جانی (جسیکا بیل) را می‌بینیم که سراسیمه به سوی تلفن می‌رود و جویای احوال پسرش می‌شود که در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان بستری است و در حالت کُما به سر می‌برد. او نیز در یک مسافرخانه اتاقی اجاره کرده است و تنها همدمش سگ خال‌خالی‌اش است. او در هنگام رسیدن به خانه متوجه می‌شود که سگ بیرون رفته و تلاش‌هایش برای پیدا کردن آن بی‌نتیجه می‌ماند و از سوی دیگر مخاطب با کوتری دولیتل با بازی اِدی رِدماین پسر جوان که کار وی رسیدگی به امور تدفین است، آشنا می‌شود که بر اثر بی‌احتیاطی، ماشین وی به سگ برخورد می‌کند و او مجبور می‌شود برای مداوا سگ را به خانه خود ببرد. هم چنانکه زندگی این سه نفر تعریف می‌شوند، ما به مردی تنها بر می‌خوریم که پس از ۲۵ سال حبس به تازگی از زندان بیرون آمده و پزشکان نیز تشخیص داده‌اند که به بیماری سرطان معده مبتلا است و چند وقتی بیشتر نیز زنده نمی‌ماند و در اواسط داستان نیز متوجه می‌شویم پدر رُز است! او از دخترش می‌خواهد تا از کار سابقش دست بکشد و ایمان و اعتقادش را از یاد نبرد.

کشیش سابق -ویتاکر- نیز با زندگی ملال‌آور و عذاب‌آورش دست و پنجه نرم می‌کند. او حتی حاضر می‌شود بیش از ۵۰ هزار دلار به افراد بدهد تا با شلیک گلوله‌ای به قلبش او را از این زندگی نجات دهند، اما هر بار ناموفق می‌شود. دو شخصیت کوتری که خجالتی است و از بیماری آسم نیز رنج می‌برد و رُز در هنگام تحویل گرفتن سگ گمشده همدیگر را ملاقات کرده و سعی می‌کنند دنیای خالی و تُهی از محبت‌شان را با حضور گرم دیگری رونق دهند.

صحنه ریزش کریستال‌های برفی سفید و آبی و تصویربرداری ماهرانه‌ی آن، بی‌شک جذاب‌ترین و پرمعناترین صحنه فیلم است. کارگردان با چنین تصویری می‌خواسته تا امید و زایش را برای افراد ناامید و سختی کشیده فیلم رقم بزند. نورپردازی و استفاده کردن از نورهای متناسب صحنه‌ها به ویژه بکارگیری درست رنگ‌های سفید و آبی در سکانس‌های مختلف نیز با مهارت و ظرافت انجام گرفته است. کارگردان در برخی صحنه‌ها نیز از رنگ قرمز استفاده کرده است تا حالت عصبی و متشنج بودن بازیگران را القاء نماید.

گفتگو با جانی دپ

دنیای بازیگری، سرزمین عجایب است

هنوز گرم تابش آلیس هستم

جانی دپ بهار امسال نسخه جدید «آلیس در سرزمین عجایب» را روی پرده سینماها داشت. این فیلم که همکاری تازه تیم برتون با او بود، در نمایش عمومی خود در آمریکای شمالی ۳۳۵ میلیون دلار فروش کرد.

او برای روزهای پایانی سال جاری میلادی هم فیلم «توریست» را روانه اکران عمومی خواهد کرد و پیش‌بینی می‌شود که این درام دلهره‌آور و اکشن هم مثل فیلم قبلی او، نمایش موفقیت‌آمیزی در جدول گیشه نمایش سینماها داشته باشد. قصه «توریست» درباره مرد دل‌شکسته‌ای به نام فرانک توپتو (با بازی دپ) است که راهی ایتالیا می‌شود تا غم خویش را فراموش کند.
در این محل است که او با الیسه (با بازی آنجلینا جولی) روبه‌رو می‌شود و ... . دپ در گفت‌وگوی زیر در کنار صحبت درباره فیلم جدید خود، درباره ادبیات کلاسیک قرن نوزدهم، همکاری‌های مشترک با تیم برتون و قسمت جدید «دزدان دریایی کارائیب» صحبت می‌کند. جانی دپ که برای این فیلم نامزد دریافت جایزه اسکار شد، چند سالی است که همراه خانواده‌اش در کشور فرانسه زندگی و فقط برای کار به آمریکا سفر می‌کند.

فکر می‌کنید تماشاگران سینما پس از تماشای یک فانتزی کودکانه از شما، آمادگی تماشای یک فیلم اکشن و دلهره‌آور مثل «توریست» را از بازیگری چون شما دارند؟

فکر نمی‌کنم مشکلی با این موضوع داشته باشند. آنها می‌دانند من یک بازیگر هستم و در هر فیلمی با یک کاراکتر و حال و هوای تازه ظاهر خواهم شد. آنها یک روز مرا در نقش جک اسپاروی «دزدان دریایی کارائیب» می‌بینند و یک روز در نقش ادوارد دست قیچی، یک روز هم یک مامور ورزیده ضدجاسوسی می‌شوم و یک روز دیگر تبدیل به یک رزمی‌کار خلاق می‌شوم که کارهای ناب اکشن انجام می‌دهد.
این طبیعت بازیگری است و باید در هر کاری متفاوت بود. بازی در «آلیس در سرزمین عجایب» برایم یک تجربه تازه و لذت‌بخش بود و «توریست» هم همین حال و هوا را داشت. فیلم‌های بعدی‌ام هم به همین ترتیب حال و هوای متفاوتی خواهد داشت.

چه چیز فیلمنامه «توریست» شما را جذب خودش کرد؟

قصه تازه و متفاوت و کاراکترهای جذاب و سرزنده آن فلورین هنکل فون دونرسمارک کارگردان فیلم، طرح بسیار جذابی برای قصه آن داشت و من مطمئن بودم که او توانایی ساخت و خلق یک فیلم بسیار تماشایی را دارد. زمانی که فیلمنامه را خواندم احساسم این بود که قرار است یک فیلم جذاب و سرگرم‌کننده متفاوت و غیرمتعارف را بازی کنم. دونرسمارک با ساخته قبلی خود «زندگی دیگران» (که در آلمان ساخته شده بود) نشان داده بود که توانایی بررسی روحیات و درونیات آدم‌ها در یک شرایط سخت تاریخی را دارد. در «توریست» هم او در کنار توجهی که به اکشن و حادثه‌پردازی و خلق دلهره دارد، بررسی خوبی از شرایط روحی و روانی ۲ کاراکتر اصلی قصه‌اش را ارائه می‌دهد.

به همین دلیل بازی در نقشی را قبول کردید که در حقیقت به نوعی نقش دوم فیلم است و نه نقش اصلی؟

من به موضوع از این زاویه نگاه نمی‌کنم. درست است که کاراکتر آنجلینا جولی، به نوعی شخصیت اصلی قصه است و حتی نام او در تیتراژ فیلم اول می‌آید، ولی اهمیت نقش و کاراکتر من کمتر از او نیست. شاید بهتر باشد بگوییم که قصه فیلم دارای ۲ شخصیت اصلی است و نه یک شخصیت. در قصه فیلم، نوعی تعادل در این رابطه وجود دارد که مانع از آن می‌شود که بگوییم این یا آن یکی شخصیت، از اهمیت بیشتر و بالاتری برخوردار است.

زمانی که بحث تولید فیلم آغاز شد، قرار بود تام کروز نقش فرانک توپتو را بازی کند.

من هم اخبار مربوط به حضور او را در فیلم شنیدم. ولی اصلا در جریان نیستم که چرا در آن بازی نکرد. در طول فیلمبرداری هم هیچ وقت با سازندگان فیلم در این رابطه صحبتی نکردم. دلیلی هم برای این کار وجود نداشت. این کاملا طبیعی است که یک پروژه سینمایی از زمان پیش‌تولید تا دوران تولید، دستخوش تغییر و تحولاتی شود و برای بازی در نقش یکی از کاراکترهای آن با چند بازیگر مختلف صحبت و مذاکره شود.

بخش اعظم صحنه‌ها در ایتالیا فیلمبرداری شد. کار در لوکیشن‌های آن چگونه بود؟

ایتالیا یک کشور قدیمی است که چشم‌اندازها و لوکیشن‌های بسیار زیبایی دارد. مردم آن هم خونگرم و مهمان‌نواز هستند. بازی در «توریست» امکان آن را فراهم کرد تا از نزدیک با فرهنگ و مردم آن آشنا بشوم. شاید اگر به خاطر «توریست» نبود، من تا مدت زمانی طولانی نمی‌توانستم فرصت سفر به این کشور و آشنایی بیشتر با آن را پیدا کنم. این در حالی است که من مقیم فرانسه هستم و بین این دو کشور فاصله زیادی نیست.

«توریست» اولین همکاری مشترک شما با دونر سمارک است، در حالی که «آلیس در سرزمین عجایب» هفتمین کار شما با تیم برتون در مقام کارگردان بوده است. وقتی برای بازی در این فیلم به سراغتان آمد، اولین واکنش شما چه بود؟ آیا واقعا می‌خواستید نقش کاراکتر مدهتر را بازی کنید و چرا؟

صادقانه بگویم، او می‌توانست از من بخواهد نقش آلیس را بازی کنم و من این درخواست را قبول می‌کردم! هر چه از من بخواهد انجام می‌دهم، اما واقعیت این بود که مدهتر یک شخصیت بشدت ناپایدار و عجیب و غریب است و تلاش برای پیدا کردن درونیات و روحیات این آدم، یک چالش بزرگ بود. هدف اصلی‌ام پیدا کردن و کشف این کاراکتر بود، ضمن این که به خوبی می‌دانستم او پشت سرش یک تاریخ کامل را به همراه دارد.

فکر نمی‌کنید در مقایسه با نسخه کلاسیک سینمایی این قصه قدیمی، مدهتر فیلم تیم برتون کمی خلق و خو و طبیعت تراژیک‌تر دارد؟

احساسم این است که مدهتر این فیلم، کامل‌ترین کاراکتری است که تا به حال از وی روی پرده سینما ارائه شده است. او آدمی است که به راحتی می‌توانید درکش کنید و زوایای مختلف روحی و روانی او را متوجه شوید.

آیا در طول دوران کار بازیگری‌تان هیچ وقت این احساس را داشته‌اید که در سرزمین عجایب بوده‌اید؟

بله، در تمام دورانی که در این حرفه حضور داشته‌ام! تمام تجربیات من در کارنامه هنری‌ام از روز اول تا به امروز به گونه‌ای بود که انگار در سرزمین عجایب بوده‌ام. همیشه با یک فضای سوررئال سر و کار داشته‌ام و طرف بوده‌ام. البته این فضای سوررئال همیشه حال و هوایی منطقی داشته است. خودم هم هنوز کاملا شوکه هستم که هنوز هم کارهای تازه به من پیشنهاد می‌شود و دارم این دور و برها می‌چرخم و فیلم بازی می‌کنم. حضور در دنیای سینما و حرفه بازیگری، درست مثل این است که وارد سرزمین عجایب شده‌اید. از این نظر، فکر کنم آدم خوش‌اقبالی هستم که می‌توانم در این سرزمین حضور داشته باشم.

وقتی وارد این دنیا شدید و از نزدیک با آن همراهی کردید، همان چیزی بود که در رویاهای خود داشتید و می‌پنداشتید؟

خیر. به هیچ وجه. وقتی کار در این حرفه را شروع کردم هیچ تصوری از یک چیز خاص نداشتم و نمی‌دانستم چه اتفاقاتی قرار است بیفتد. می‌دانید، به نوعی تقریبا غیرممکن است که بتوانید چیزی را از قبل حدس بزنید. پس از بازی در «ادوارد دست‌قیچی» تیم برتون، احساس کردم کارم تمام شده و همین روزها اسم مرا از فهرست بازیگران خط می‌زنند، اما این اتفاق نیفتاد و من خوشبختانه هنوز اینجا هستم.

طبیعت بازیگری این است که همیشه آماده نقش‌آفرینی در فیلم‌های مختلف باشیم. برای همین در کارنامه سینمایی من آثار فانتزی، درام‌های جدی و فیلم‌های اکشن وجود دارد

در طول سال‌های بازیگری، نقش‌ها و کاراکترهای غیرمتعارف و به یاد ماندنی زیادی را بازی کرده‌اید. حالا وقتی بازی در فیلم تازه‌ای را قبول می‌کنید، برای بازی در آن به کارهای قبلی‌تان نگاه می‌کنید تا مبادا دوباره یک نقش را تکرار کنید یا آن را شبیه نقش‌های قبلی بازی نکنید؟

نقش‌های متعددی را در این سال‌ها بازی کرده‌ام که متعلق به کشورها و نژادهای مختلفی بوده‌اند. تفاوت این کاراکترها حتی به نوع لهجه آنها هم می‌رسد. برای بازی در این نقش‌ها با مانع‌های زیادی هم روبه‌رو شده‌ام، اما یک نکته هم که در این سال‌ها یاد گرفته‌ام این است که باید روی آن شخصیت مشخص متمرکز شوم و در عین حال، کاملا متوجه این موضوع هم باشم که برای بازی در این نقش در کدام محل قرار دارم. مکانی که قصه فیلم در آن رخ می‌دهد، اهمیت خیلی زیادی برای درک بهتر آن نقش دارد، اما بازی در هر نقش تازه‌ای سختی‌ها و چالش‌های خاص خودش را دارد. حتی بعضی وقت‌ها ممکن است تنها برای درک و کشف آن نقش، راه غلطی را طی کنید. همیشه این احتمال وجود دارد که با صورت به کف اتاق بیفتید.

در فیلم‌هایی مثل «اسلیپی هالو»، «در جستجوی نورلند» و همین «آلیس در سرزمین عجایب»، به سراغ فانتزی‌های ادبی درخشان قرن نوزدهمی رفته‌اید. این دوره از ادبیات کلاسیک چه چیزهایی در خودش دارد که شما را به عنوان یک بازیگر، این چنین جذب خودش کرده است؟

این دوره از ادبیات کلاسیک را به این دلیل خیلی دوست دارم که بشدت پررمز و راز و رمانتیک است و بحث‌های متنوعی را در دل خود مطرح می‌کند. جی‌ام بری از نویسندگانی است که تحسین می‌کنم و خیلی دلم می‌خواهد فیلم بعدی‌ام اقتباسی از یکی از نوشته‌های او باشد. او تعدادی از بهترین کاراکترهای دنیای قصه‌گویی را خلق کرده است. ادبیات کلاسیک فرانسه را هم خیلی دوست دارم، بویژه شارل بودی. شما وقتی کتاب‌های این نویسندگان را باز و شروع به خواندنشان می‌کنید، احساس می‌کنید بشدت امروزی هستند. انگار که همین دیروز نوشته شده‌اند. این نوشته‌ها شما را سخت مجذوب و درگیر خود می‌کنند و تاثیر ویژه‌ای بر روح و روان شما می‌گذارند. در همین دوره خارق‌العاده است که با کارهایی روبه‌رو می‌شوید که متعلق به زمان و مکان خاصی نیستند و می‌توانند در هر زمان و مکانی برای هر کسی (در هر سن و سالی) اتفاق بیفتد. هیچ وقت این نکته را پنهان نکرده‌ام که حس ویژه‌ای نسبت به نویسندگان قرن نوزدهمی دارم.

بچه‌هایتان در بین فیلم‌هایی که تا به حال بازی کرده‌اید، کدام را بیشتر دوست دارند؟

«ادوارد دست قیچی» تماشای این فیلم برایشان با لذت و جذابیت خاصی همراه بوده است. برایم نوع ارتباطی که با کاراکتر ادوارد در این فیلم ایجاد می‌کنند، جالب است. آنها در قصه فیلم پدرشان را می‌بینند که احساس انزوا و تنهایی می‌کند و به این دلیل، دلشان برای او می‌سوزد. ادوارد یک شخصیت تراژیک است و احساس می‌کنم برای آنها همراهی با چنین شخصیتی کمی سخت است. آنها وقتی این فیلم را می‌بینند بغض‌شان می‌ترکد و گریه می‌کنند.

با نبودن اورلاندو بلوم و کایرا نایتلی (بازیگران ۳ قسمت قبلی مجموعه فیلم «دزدان دریایی کارائیب») در قسمت چهارم ماجراجویی‌های کاراکتر جک اسپارو، چه اتفاقی برای این مجموعه فیلم می‌افتد؟

چهارمین قسمت فیلم ساخته می‌شود و جک اسپارو وارد یک ماجراجویی هیجان‌انگیز تازه می‌شود. حیف است که بلوم و نایتلی در آن نیستند. فکر می‌کنم راب مارشال کارگردان جدید فیلم، یک کار خیلی خوب روی آن انجام دهد. ما یک قصه جدید داریم.

TOM CRUISE

VALKYRIE

MANY SAW EVIL.
THEY DARED TO STOP IT.

FROM THE DIRECTOR OF THE USUAL SUSPECTS AND X-MEN

BASED ON THE INCREDIBLE TRUE STORY

THE CONSPIRACY BEGINS THIS DECEMBER

آلمانی خوب
یادداشت راجر ابرت بر فیلم «والکری»

«والکری» یک تریلر دقیق و بسیار خوش‌ساخت بر اساس ماجرایی واقعی از توطئه‌ای بزرگ و وسیع و بمب‌گذاری ناموفق برای ترور هیتلر در ۲۰ جولای ۱۹۴۴ است. در مرکز توطئه کلنل فون اِشتافن بِرگ قرار داشت که در این فیلم تام کروز به بهترین شکل ممکن در نقش وی ظاهر شده است. عملیات یاد شده به شکست انجامید که در جریان آن ۷۰۰ نفر دستگیر و بازداشت و ۲۰۰ نفر از جمله اشتفان برگ اعدام شدند.

ما به خوبی می‌دانیم که هیتلر از این توطئه جان سالم به در برد. شرکت‌کنندگان در این عملیاتِ براندازی از ابتدا تا انتها در هیجان و دلهره به سر بردند، تا اینکه پرده از توطئه بمب‌گذاری‌شان برداشته شد و توسط افسران اِس اِس بازداشت شدند تا بیشترشان به جرم خیانت آماج گلوله‌های آنها قرار گیرند. آنها همانطور که خیانت بزرگ خودشان را طراحی و برنامه‌ریزی می‌کردند، وجود و احتمال هر خطری را هم پیش‌بینی کرده بودند. در واقع آنها به استقبال خطر بزرگی رفته بودند که در صورت عدم موفقیت در اجرای ترور هیتلر مرگ‌شان قطعی بود. نکته جالب توجه درباره گروه توطئه‌گران این است که تقریباً آشکارا و به شکلی علنی در صحبت‌ها و حرف زدن‌های‌شان هیتلر را تحقیر می‌کردند. احتمالاً این توطئه از آنجا شکل گرفته بود که برخی از افسران بلند پایه و قدیمی ارتش از هیتلر به خاطر اقدامات و رویکردهای غلطش متنفر بودند و از او ابراز انزجار می‌کردند. بعد از پیاده شدن متفقین در نورماندی برای همه مسلم شد که ادامه جنگ جز شکست نتیجه دیگری برای آلمان در بر ندارد. از این زمان به بعد آنها به دنبال جامه عمل پوشاندن به برنامه و نقشه ترور هیتلر بودند، با این امید که زندگی و جان صدها هزار نظامی و شهروند آلمانی را نجات دهند.

فون اِشتافن بِرگ به خوبی از رنج و اذیت و آزاری که توسط نازی‌ها در دهه ۱۹۳۰ نسبت به یهودی‌ها روا شده بود، آگاه بود و از نزدیک شاهد انحطاط اخلاقی آلمان از جمهوری به دیکتاتوری خودکامه هیتلر بود که این امر باعث آشفتگی و پریشانی او شده بود. همین امر سرنوشت او را در آینده تا حدِ یک قربانی ترسیم می‌کرد. هر شب، بحث‌هایی هر چند کوتاه میان توطئه‌گران درباره نسل‌کشی رو به افزایش در سرزمین‌های تحت اشغال آلمان و جبهه‌های نبرد شکل می‌گرفت. آنها ضمن اینکه از عملکرد اِس اِس ناخشنود بودند شاید هم واقعاً از خیلی چیزهایی که اتفاق می‌افتاد اطلاعی نداشتند.

آنها حتی به طور مکرر و پی در پی درباره اینکه موفق نخواهند شد با یکدیگر صحبت می‌کردند و کمتر کسی در دنیا می‌دانست و خبر داشت که همه آلمان‌ها از هیتلر پشتیبانی نکردند. انگیزه کشتن هیتلر در آنها آنقدر قوی بود که که در رابطه با آن دست به کوشش و تلاش وصف‌ناپذیری زده و در نهایت در راه رسیدن به این هدف زندگی‌شان را فدا کنند. کارگردان فیلم برایان سینگر («مظنونین همیشگی») است که کارهای ابر قهرمانی‌اش مثل «مردان ایکس» و «بازگشت سوپرمن» را همه می‌شناسیم که در ابعادی وسیع‌تر و بزرگ‌تر از این فیلم به لحاظ تولید و ساخت محسوب می‌شوند. از میان نقشه‌های فرعی فیلم دو تا از بهترین اجراها و بازی‌ها یکی مربوط به کِنِت برانا در نقش ژنرال ارشد است. او کسی است که مخفیانه و قاچاقی بمب را به دفتر هیتلر وارد می‌کند و دوباره از آنجا خارج می‌شود. نقشِ فرعی دیگر، تام ویلکینسون در نقش ژنرال است. هر دو در نقش‌های‌شان هنرمندانه و کاملاً مسلط ظاهر شده‌اند. یکی به اجرایی کردن توطئه می‌پردازد و دیگری نقشی بی‌طرف در ماجرا دارد تا زمانی‌که ترور با ناکامی روبرو می‌شود.

تام کِروز اگر چه در نقش اصلی فیلم شما را تکان نمی‌دهد و مات و مبهوت‌تان نمی‌کند اما کاملاً قانع‌کننده است و بازی مسلط و تقریباً بی‌عیب و نقصی از خود ارائه نموده است. من نمی‌خواهم درباره او و فیلم پرچانگی کنم و یا به بازی او عیب و ایرادی بگیرم، اما می‌توانم شور و اشتیاق کروز برای بازی در نقش قهرمان نازیِ نیمه نابینا و یک دست را درک کنم.

دو عامل ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد: (الف) در طول فیلم سعی شده تا رفتار و کردار کروز بسیار جذاب به نظر برسد (مثل علاقه او به اپرای کخ و ...) که چنین حرکات و رفتاری برای یک نظامی در آن سطح تا اندازه‌ای مضحک و مسخره به نظر می‌رسد. (ب) در حال

حاضر
تولید فیلم‌های
سینمایی تبلیغاتی
و تجاری در راستای
شایعات، ادعاهای بی‌اساس
و علاقه، تقاضا و اشتیاق مخاطبین اینگونه فیلم ها
صورت می‌گیرد تا شاید بتوانند بر این اساس در مقابل نظرات مخالف
منتقدین که تقریباً این فیلم‌ها را ندیده‌اند، خودی نشان دهند.
اگر گفتم کروز مات و مبهوت‌تان نمی‌کند، باید این را هم اضافه کنم
که این کاراکتر در چنین داستانی نمی‌تواند و نباید چنین کارکرد و
اثرگذاری بر روی مخاطب داشته باشد. «والکری» فیلمی است
درباره یک افسر کهنه‌کار و با تجربه با همه ویژگی‌های اخلاقی
و کاری‌اش که همین مورد افسرها و نظامی‌ها از دیگر افراد
و مشاغل متمایز و متفاوت می‌کند. آنها با صدای بلند
نمی‌خندند و سر و صدا راه نمی‌اندازند یا در انجام کارهای‌شان
عجله و شتاب به خرج نمی‌دهند و علاقه‌ای هم به دیدن راه و روش معمول
زندگی مردم عادی از خود نشان نمی‌دهند. آنها آموخته‌اند که زیر آتش دشمن و هنگامی
در معرض تیراندازی قرار گرفته‌اند سراسیمه نشده و ترسی به دل راه ندهند.
عنصر اصلی نقشه توطئه‌گران استفاده هیتلر از برنامه والکری است. سربازان
ذخیره از برلین و هیتلر در وضعیت یکپارچه‌ای حفاظت می‌کنند. اِشتافِن
برگ هم به شدت استراتژی کشتن هیتلر را دنبال می‌کند و به آن
معتقد است. او بر روی عدم تحرک و واکنش
به موقع نیروهای اِس اِس در موقعیت‌های
حساس حساب ویژه‌ای باز کرده است. ما شاهد
برنامه‌ریزی از سوی اِشتافن برگ و اطرافیانش
هستیم که ممکن است موفقیت‌آمیز باشد و شاید
هم نباشد. اخبار این توطئه به هیتلر می‌رسد تا او زنده
بماند. پیشوا فرامین‌اش را طی نطقی آتشین از طریق
رادیو برای سربازان وفادار و شهروندان آلمانی می‌خواند،
و آلمان بار دیگر بعد از عقیم ماندن این توطئه، آشکارا
روی خود را از واقعیت‌ها بر می‌گرداند تا شاهد نابودی و
فروپاشی در آینده‌ای نزدیک باشد.

با ما تماس بگیرید

INFO@7ASEMOON.IR

مجله
الکترونیکی
هفت آسمون

www.7asemoon.ir